FARHANG-E BEHDINĀN

By

JAMSHID SORUSH SORUSHIAN

with a preface from

PROF. I. POURE - DAVOUD

Edited by

MANOOCHEHR SOTOODEH

Tehran -1956

فرهنگ بهدینان

گردآوری

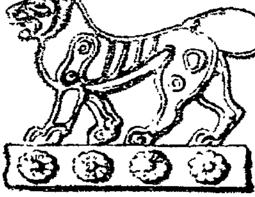
جمشید سروش سروشیان

بامقدمهٔ

استاد ابراهیم پورداود

بکوشش

منوچهر ستوده



(نشریهٔ شمارهٔ ۳۴)

این کتاب بهزینهٔ مؤلف چاپ شد وبپاس دستیاری ناشران «فرهنگ ایران زمین»

در جزء انتشارات آن مجموعه منتشر میشود

یکهزار نسخه از این کتاب در چاپخانهٔ دانشگاه تهران
در خرداد ۱۳۳۵ چاپ شد



وخشورآریائی اشوزرتشت سپنتمان

فهرست

خواهشمندیم غلطهای زیر را که در پیشگفتار روی داده درست کنید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
دو(پاورقی)	۲	Crundriss	Grundriss
پنج	۲	همچنان است	همان است
پنج	۱۱	و نه شایسته‌است آن	و نه شایسته آن است
هفت (پاورقی)	٦	والقالبهم	والقابهم
نه	۱۵	دوستان	دشمنان
یازده	۱۰	ازوجود ناپاك کرده	از وجود ناپاك گبران متمرد پاك کرده
دوازده	۲	گاوو	گاوور
سیزده(پاورقی)	۳	Trosiéme	Troisième
چهارده	۳	بارزش	با ارزش
چهارده(پاورقی)	۲	خبرمرك	خبرمرك او
پانزده	۱٤	درقرنهای‌اولی	ازقرنهای اولی
پانزده(پاورقی)	٤	Persis	Pârsis
هجده	۷	وازناستوده	وازنام ناستوده
نوزده	۱۸	گوشهای باستانی	گُوشهای باستانی
بیست‌ویك	۳	phamus	phanus
بیست‌ودو	۱۱	بگوش بهدینان	بگُوش بهدنیان
بیست‌ودو(پاورقی)	۳	ازبسیاری این زواژه‌ها	ازبسیاری ازین واژه ها
بیست‌وسه(پاورقی)	۱۰	Heierich	Heinrich
بیست‌وسه(پاروقی)	۱۱	Das Land und seine Bewohner	Das Land und seine Bewohner Von Polak

خواهشمند است قبل از مطالعهٔ کتاب اغلاط زیررا تصحیح فرمائید

صفحه	ستون	سطر	صحیح	غلط
۲	۱	۹	بیفزائید« = ورتوون»	
۲	۱	۱۲	گنم‌سن	گندم سن
٤	۱	۹	selapča	selepča
۷	۲	۱۵	اسفندگون	اسفندگان
۷	۲	۲۹	حرفی	حرف
۷	۲	۳۰	حرفی	حرف
۱۲	۱	۲۹	owčin	owcin
۱۳	۲	۱۱	omāču	owmāču
۱۷	۱	٦	بیا	با
۱۷	۱	۲۸	bo	bu
۱۷	۱	۲۹	mabo	mabu
٤۹	۱	۳	tutom	tutum
٤۹	۲	۱۹	[ك]	|ی|
٦۱	۲	۱۲	زجربده	زجرمده
٦۹	۲	۲۲	کریمند	کرتمند
۷۷	۲	۱۵	«دوختن» زائداست	
۹۲	۲	۱٦	mabo	maob
۱۰۵	۱	۱	روغن	روعن
۱۲۳	۱	۱	voheni	āhani
۱٤۰	۲	۱۷	گنم‌سن	گندم سن
۱٤۲	۲	۲۳	گوگراز	گوکراز
۱٤۷	۲	۱۵	šodmun	šodmon
۱۵۰	۲	۵	matk	matak
۱۵۱	۱	۱	|ك|	|ی|
۱۵۱	۱	۳	mādk	mādak
۱۵۲	۲	٤	|ی|	|حر|
۱٦۳	۱	۲	našādid	našānid
۱٦۷	۲	۱۲	vevāj	veyāj
۱٦۹	۱	۲٦	ویرینگونی	ویرنیگونی
۱٦۹	۲	۲۳	وجری سوید	وجرسوید
۱۹۸	۳	۳	vodorog	—
۱۹۸	۳	۳۰	vodorbo	—
۱۹۸	۳	۱۱	irejog	iraj
۱۹۸	۲	۱٤	bemun	—
۱۹۸	۳	۱٤	bevun	bemun
۲۰۳		۱	veyne	vine

پیشگفتار

بقلم استاد پور داود

جای شادمانی است که یکی دیگر از لهجه‌های کهنسال مرز و بوم ما، گرد آوری شده، بدسترس همگان گذارده میشود. این نامه که چندین هزار واژهٔ زرتشتیان ایران را دربردارد، بدرخواست نگارندهٔ این پیشگفتار گرد آوری شده و بخواهش نگارنده «فرهنگ بهدینان» نامیده شده است.

بهدینان یا پیروان آیین بهی از هر کجای ایران که باشند، خواه از کرمان و یزد و خواه از تهران و آبادان لهجهٔ مخصوص بخود دارند، چنانکه همکیشان آنان، پارسیان، در هر جای هند که باشند، بزبان گجراتی، که یکی از زبانهای آریایی رایج هند است گویا هستند. گجراتی که زبانزد صدوده هزار پارسیان است، با بسیاری از واژه‌های فارسی در آمیخته، لهجهٔ مخصوص گردیده است پارسیان در هر کجای هند که باشند خواه در بمبئی گجراتی زبان و خواه در پونه مراتی زبان و یا کراچی سندی زبان و کلکتهٔ بنگالی زبان و جز اینها، در همه جا در میان خود بهمان لهجهٔ گجراتی گفتگو میکنند.

در این دو سه قرن گذشته، کرمان و یزد و پیرامون آنها، شهرهای زرتشتی نشین بشمار میرفت، از آنجاهاست که گروهی بتهران روی آورده، امروزه چهار-پنج هزار در پایتخت زیست میکنند.

چون سرزمینهای کرمان و یزد، هریك مانند بسیاری از سرزمینهای دیگر ایران، دارای لهجه‌ایست و یا واژه‌های مخصوص بخود دارد، این است که در هریك از دو لهجهٔ زرتشتیان کرمان و یزد که هر دو در این نامه یاد گردیده، یك رشته واژه

دیده میشود که دردیگری نیست، بااینکه برخی ازآنها که در هردو سرزمین یکی است ، اما مردم کرمان بشیوهٔ کرمانی ومردم یزد بشیوهٔ یزدی برزبان رانند .

خود زرتشتیان ایران لهجه‌ای راکه در میان خود ، در گفتگوی با همدیگر بکاربرند ، دری خوانند ،اما این نام‌بهیچروی درست نیست وممکن است مایهٔاشتباه شود (۱) زیرا «دری»آنچنانکه پیشینیان نوشته‌اند وامروزه درزبان ادبی ما شناخته ودانسته شده ، پیوستگی خاصی بالهجهٔ زرتشتیان ایران ندارد .

دری

اکنون این نام بزبان فصیح وادبی فارسی برازنده‌تراست ، تا بیکی ازلهجه‌های بومی گروهی.اینك به بینیم «دری»را چگونه تعریف کرده‌اند : ابن الندیم‌در کتاب‌الفهرست که درسال ۳۷۷ هجری‌نوشته شده نقل ازابن‌المقفع (روزبه) همان دانشمند نامورایرانی که درسال ۱٤۲یا۱٤۳ او را در بصره بگناه زندیق بودن در تنور سوختند ،کرده مینویسد« زبانهای رایج ایران چنین برشمرده شده : پهلوی ، دری ، فارسی ، خوزی ، سریانی ... اما دری ، آن‌زبان‌مدائن‌است(شهرهای‌تیسفون‌وسلوکیه‌وجزاینها)وکسی که‌دردر بارپادشاهی است ، بدان سخن‌گویدواین زبان را ، بزبان شهردربار بازخوانند ودرمیان زبانهای مردم خراسان وسرزمینهای خاوری ، زبان مردم بلخ برآن غلبه دارد (۲) .

مقدسی که درسدهٔچهارم هجری میزیست‌دراحسن‌التقاسیم درسخن ازخراسان وماوراءالنهر(وراروده) وزبانها یا لهجه‌های گوناگون این بخش ازایران زمین ، از زبانهای نیشابوروتوس ونساوسیستان‌وبست وبلخ وهرات وسرخس وابیورد ومرو وغرجستان (غرج‌شار) وگوزگانان و با میان و تخارستان و خوارزم وسغد وچاچ

۱– نگاه‌کنید به: Kleinere Dialekt und Dialektgruppen Von W. Geiger im Crundriss der iranischen Philologie 1،2، S.382

۲– وقال عبدالله‌بن‌المقفع لغات الفارسية : الفهلوية والدرية والفارسية والخوزية والسريانية ... واماالدرية فلغة مدن‌المدائن وبهاكان يتكلم من بباب الملك وهى‌منسوبة الى حاضرة الباب والغالب عليهامن‌لغةأهل خراسانو المشرق لغة أهل بلخ (الفهرست طبع مصر۱۳٤۸ ص ۱۹) لغت «حاضرة» که درترجمه مایهٔ اشتباه برخی گردیده دراینجا بمعنی عاصمة یا شهربزرگ وپایگاه است .

(شاش) وفرغانه وسمرقند یاد میکنند و دربارهٔ زبان بخارا گوید : اینگونه زبان را دری نامند زیرا آن زبانی است که‌دفترهای پادشاهی بدان نوشته شود و داستانها را باین زبان نگارند واین ازواژهٔ «در» که بمعنی باب است درآمده ، یعنی گفتاری که دردربار بدان سخن گویند .(۱)

خوارزمی که دردومین نیمهٔ ازسدهٔ چهارم هجری میزیسته در مفاتیح‌العلوم ، همان عبارات ابن‌الندیم را درالفهرست دربارهٔ«دری»آورده است . (۲)

یاقوت حموی (۵۷۵-۶۲۶هجری) در معجم‌البلدان درکلمهٔ (فهله) آورده : حمزهٔ اصفهانی در کتاب‌التنبیه گوید که‌زبانهای‌فرس باستانی پنج گونه بوده: پهلوی، دری ، فارسی ، خوزی ، سریانی ... پس ازاین دربارهٔ زبان « دری » همان مطالب ابن‌الندیم را یادکرده است (۳)

۱- وانما ما جانسها دریا لانها اللسان‌الذی تکتب بها رسائل‌السلطان و ترفع الیه القصص‌واشتقاقه من‌الدروهوالباب یعنی انه الکلام الذی یتکلم به‌علی‌الباب - احسن التقاسیم چاپ لیدن ۱۹۰۶ص۳۳۵ .

۲- والدریة لغة أهل‌مدن المدائن وبهاکان یتکلم من بباب الملك فهی منسوبة‌الی حاضرة الباب والغالب علیها من بین لغات أهل‌المشرق لغة أهل‌بلخ - مفاتیح‌العلوم‌چاپ مصر۱۳۴۲ص۷۲

۳- فهلویقال‌فهله ، قال حمزة الأ صبهانی‌فی کتاب التنبیه : کان کلام‌الفرس‌قدیماً یجری علی خمسة ألسنة وهی‌الفهلویة والدریه والفارسیة والسریانیة ... واما الدریة فهی لغة مدن المدائن وکان یتکلم بها من بباب الملك ... معجم‌البلدان چاپ مصر۱۳۲۴ جلد۶ ص ۴۰۷ ونگاه کنیدبترجمهٔ فرانسهٔ آن Dictionnaire Géographique de La Perse par Barbier de Meynard , Paris 1861 p.428

دانشمندنامی آلمانی یوستی Justi (در ZDMG XXXV,Leipzig 1881S. 328) که در۱۷ فوریه ۱۹۰۷ درگذشت درسخن ازلهجهٔ‌یزدی که بازازآن یاد خواهیم کرد ، همین عبارت یا قوت راآورده ، اماگمان کرده که یا قوت باشتباه‌کتاب‌التنبیه را بحمزهٔ اصفهانی بازخوانده وبایدمؤلف این کتاب مسعودی باشد . ناگزیر یوستی بکتاب التنبیه والاشراف تألیف مسعودی توجه داشت ، اماکتابی که یا قوت یاد میکند کتاب التنبیه علی حدوث‌التصحیف حمزهٔ اصفهانی است که نسخه‌ای ازآن در کتابخانهٔ مدرسهٔ مروی تهران موجود است .

پیداست که لغت دری از «در» است یا دربار و درگاه شاهی:

دوان سوی درگاه بنهاد روی / چنان کش بفرمود دیهیم جوی
فـراز یـکی پیل نوزال زر / نشاند و براندش سبك سوی در
چو آمد بنزد یکی شهر شاه / سپهبد پذیره شدش باسپاه . (۱)

همچنین واژهٔ «دری» را چندین بار بکار برده است. در سخن از اژدهاك (ضحاك) که اورا بیوراسپ خوانند گوید :

همان بیوراسبش همی خواندند / چنین نام بر پهلوی راندند
کجا بیوراز پهلوانی شمار / بود در زبان دری ده هزار (۲)

بازدر «گفتار اندرآوردن برزوی کلیله ودمنه را ازهندوستان» گوید :

کلیله بتازی شد از پهلـوی / بدینسان که اکنون همی بشنوی
بتازی همی بود تاگاه نصر / بدان گه که شد برجهان شاه عصر
گرانمایه بوالفضل دستور او / که اندر سخن بود گنجور او
بفرمـود تـا فارسی دری / بگفتندو کوتاه شد داوری (۳)

عنصری گوید :

ایا بفعل تو نیکوشده معانی خیر / و یا بلفظ تو شیرین شده زبان دری

فرخی گوید :

اندرعرب درعربی گویی او گشاد / واو باز کرد پارسیان را دردری

همهٔ گویندگان بزرگ ما همین واژه را بکار برده در نوشته‌های نثر فارسی هم بسیار بآن برمیخوریم . درهرجا که بکاررفته ، مفهوم پارسی درست و سره ورسا از آن برمی آید . امروزه ازلغت دری زبانی را درمی‌یابیم که کلمات آن برشمرده وسنجیده وبرگزیده باشد . مانند زبانی که دبیران ویا مستوفیان درباری بقلم می آوردند از اشعار فردوسی گرفته تاحافظ همین معنی ازواژه «دری» بدست می آید آنچه از مأخذ

۱ــ شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم تهران جلد ۱ ص ۱٤۱ شعر ۲۲٥

۲ــ شاهنامه، چاپ بروخیم جلد ۲ صفحهٔ ۳۸ شعر ۹٥

۳ــ بایدچنین باشد : «بفرمود تا فارسی دری» باشدنه «بفرمود تا فارسی ودری» شاهنامه جلد ۸ صفحه ۲٥۰٦ شعر ۳٤۹٥

روزبه پسردادویه یاابن‌المقفع یاد کردیم ، پیداست که زبان دری ، زبان رایج سرزمین خاوری ایران بوده و همچنان است که در دربارشاهان ساسانی رواج داشت . شاید پیشینیان، دری را یك گونه پهلوی میدانستند که از واژه های بیگانهٔ سامی بر کنار باشد مانند چند نمونه از نوشته‌های دینی مانی که در تورفان، درمرز ترکستان چین از زیرریگها پیدا شده و آن بزبانی که پهلوی گوییم نوشته شده اما برخلاف نوشته‌های دیگر پهلوی هیچیك از واژه های آرامی که هزوارش خوانده میشود در آن دیده نمیشود یا بعبارت دیگر پهلوی سره است .

اگر بگوییم بعدها از دری ، فارسی سره ، بی‌واژهٔ تازی ، اراده شده ، شاید چندان دور نرفته باشیم .

از آنچه گذشت روشن است که لهجهٔ کنونی زرتشتیان بهیچروی مناسب نیست که دری خوانده شود چنانکه خودشان آن را چنین نامندو نه شایسته است آن که گبری خوانده شود چنانکه غیرزرتشتیان آن را بخطا چنین نامند .

گبری

نه اینکه شایسته نیست پیروان آیین پاك نیاگان پارسای خود را گبرو لهجهٔ آنان را گبری بنامیم ، باید ازدشنامی که لشکر تازی درهنگام تاخت و تاز خود درایران برای پدران ما پسندیده تنفر داشته باشیم ، لفظ گبر بنیاد ایرانی ندارد باید همان کلمهٔ زشت کافر (جمع کفار) عربی باشد. لفظ درشت و ناهنجار کافر که بالشکر دشمن بمیهن مادر آمد و بهانهٔ آنهمه کشتار و غارت گردید چون بیگانه بود بزبان ایرانیان نگردید ناگزیر بهیئت گبر = گور (gaur) درآمد وازاینجابسرزمینهای همسایگان ایران رخنه کرد .

البته این نبایدمایهٔ شگفت باشد که ایرانیان درآغازاستیلای عرب نمیتوانستند لغتهای سامی و بیگانه را درست برزبان رانند ، همان ایرانیانی که چندی پس از آن خدمات شایانی بزبان دشمنان خود کردند . ابوبکر محمدبن جعفرالنرشخی (٢٨٦-٣٤٨هجری) گوید چون ایرانیان بخارا ازادای تلفظ لغت عرب برنمی آمدند بنا چار بایستی نمازرا بزبان پارسی بخوانند (١)

١- تاریخ بخارا باهتمام مدرس رضوی تهران ص٥٧

کافریگانه لغت عرب نیست که نزد ما گبر (= گور) شده ، باز لغتهایی در فارسی بجای مانده که از همان آغاز اسلام در ایران رنك وروی دیگر گرفته است. از آنهاست از برای نمونه ، واژهٔ مزکت پیداست که همان لغت مسجد درفارسی باین هیئت درآمده است البته ایرانیان که در زبان خود نامی از برای عبادتگاه عربهای مسلمان نداشتند ، مسجد آنان را مزکت خواندند. در همهٔ فرهنگهای فارسی : لغت اسدی (۱) وفرهنك سروری وفرهنك رشیدی وفرهنك جهانگیری وجزاینها مزکت، بمعنی مسجد یادگردیده است . سوزنی گوید :

صدرعالم نظام دین کز لطف   شمهٔ خلق تست مشك تبت

تومشرف تری زهر مردم   همچو بیت الحرام از مزکت

درمقدمه الادب زمخشری(۴۶۷-۵۳۸هجری) آمده:مسجد ،مزکت ، مژکت، مسجد جمعه مژکت آذینه (۲) همچنین درالسامی فی‌الاسامی ، تألیف میدانی همزمان زمخشری آمده : المسجد ، مزکت ، المسجدالجامع ، مزکت آذینه (۳) درصراح‌اللغة نیز آمده : مسجد بکسرجیم مزکت (٤) در کتاب صحاح‌الفرس ازشمس‌الدین محمدبن فخرالدین هندوشاه معروف بشمس منشی که درسال ۷۲۸ هجری قمری درشهرتبریز گردآوری شده وپس از لغت فرس اسدی ، کهنترین لغت نامهٔ فارسی بفارسی است، آمده : «مزکت مسجد باشد واین لفظ معجم عربی است ، چنانکه عرب تعریب عجمی کند» (۵) درسرخه (درنزدیکی سمنان) مسجد را ، مزکت بکسر میم و کسر کاف

۱ـ در لغت اسدی چاپ اروپا واژهٔ مزکت یاد نشده ، در چاپ تهران یاد گردیده است .

۲ـ مقدمة الادب زمخشری چاپ لیپسیك ص۲۱س۱٤ـ۱۵

۳ـ السامی فی‌الاسامی چاپ ۱۳۷٤ درالباب‌الرابع فی شرایع‌الاسلام .

٤ـ صراح‌اللغة چاپ طهران ۱۲۷۲

۵ـ نسخهٔ کهنهٔ ازاین فرهنگ سودمند دردست آقای عبدالعلی طاعتی است، امیداست بکوشش ایشان برای نخستین بار بچاپ رسد .

گویند در کتاب التفهیم ابوریحان بیرونی نیز مزکت بمعنی پرستشگاه بکار رفته است.(۱)
گبر، گبرك، گبرکی (بمعنی دین زردشتی) در بسیاری از نوشتهای نظم و نثر فارسی دیده میشود فردوسی گوید:

بفرمان یزدان چو این گفته شد — نیایش همانگه پذیرفته شد
بپرید سیمرغ و بر شد بابر — همی حلقه زد بر سر مرد گبر
ز کوه اندر آمد چو ابر بهار — گرفته تن زال را در کنار (۲)

فردوسی درجای دیگر شاهنامه درسخن ازجنك شاهپور ذوالاکتاف (بگفتهٔ خوارزمی، هویه‌سنبا (۳) درجنك نصیبین که مردمش ازعیسویان بودند (٤) گوید:

که مارا نباید که شاپور شاه — نصیبین بگیرد بیارد سپاه
که دین مسیحا ندارد درست — ره گبرکی ورزد وزندواست
چو آید زما بر نگیرد سخن — نخواهیم استا ودین کهن(٥)

بازدرشاهنامه‌درلشکرکشی ارجاسپ تورانی به بلخ و کشته شدن کی لهراسپ وگروهی از، هیربدان در آتشکده نوش آذر، آمده:

همه پیش آذر بکشتندشان — ره گبرکی بر نوشتند شان

۱ــ در کتاب التفهیم که باهتمام آقای همائی بچاپ رسیده درفهرست برخی ازلغات آن مزکت ومزکت آدینه برشمرده شده اما جای آن درصفحات کتاب معین نگــردیده. شبهه نیست که این واژه‌در کتاب التفهیم بکاررفته چه نگارنده خود درسال ۱۹۱۲ میلادی در کتابخانه ملی پاریس لغتهای فارسی التفهیم را برچین کرده‌هنوزدرزیردست دارم.
۲ ـ شاهنامه جلد ۲ ص ۱٤۳ س ۲٦۱
۳ــخوارزمی درمفاتیح العلوم (صفحه ٦٥) «فی ذکر ملوك الفرس والقابهم» آورده:
سابور ولقبه هویة سنبا وهو به اسم الکتف بالفارسیة أی ثقاب وهو الذی تسمیه العرب ذاالاکتاف وانما لقب بذلك لانه کان یثقب أکتاف العرب ویدخل فیها الحلق وقیل بل کان یخلع اکتافهم.
٤ــ دربارهٔ نصیبین دربین النهرین که درپهلوی نسیبین (= نچیبین) خوانده شده و یکی ازمراکزمهم زبان سریانی وشهرروحانی عیسوی بوده ودرآن جنگهای سخت میان ایرانیان ورومیان درگرفته، نگاه کنید به بخش نخست فرهنگ ایران باستان، نگارش نگارندهٔ این پیشگفتارص ۱٦۳!
٥ــ شاهنامه جلد ۷ ص ۲۰٦۰ شعر ۵۳۹

زخو نشان بمرد آذرز ردهشت ندانم چرا هیربدرا بکشت(۱)

عنصری درمدح سلطان محمود گوید :

چنین که دیدم آیین تو قوی تر بود
بدولت اندر آیین خسر و بهمن

تو مرد دینی واین رسم رسم گبران است
روا نداری بررسم گبرکان رفتن .

دراینجا جشن سده اراده شده که محمود سبکتکین ترك نژاد آن را بزرك میداشته اما شاعر چاپلوس درباری آن را رسم گبرکان دانسته و نکوهیده است (۲) باز عنصری درمدح محمود و جنك وی دردره رام هندوستان گوید:

زرام و از دره رام اگـر حدیث کنی همی بماند گوش از شنیدنش مضطر
سپاه گبر بدو در چو لشکر یأجوج نهاد آن دره محکم چو سداسکندر
خدایگان بگشود آن بنصرت یزدان براند دجله زاوداج گبرکان کبر

چنانکه دیده میشود دراینجا هما وردان میدان جنك محمود ، هندوان هستند واز پیروان آیین برهمنی میباشند اما عنصری آنان را گبرکان خوانده یعنی کفار(۳). ابوریحان بیرونی در کتاب التفهیم گوید: «و پارسیان را از جهت کیش گبرگی نشایست که سال را بیکی روز کبیسه کنند (٤) » باز در کتاب التفهیم آمده : « پرورکان -

---

۱ــ شاهنامه جلد ٦ ص۱۵۵۹ شعر۱۰۹۸

۲ــ دردنبالهٔ آن دوشعر بازعنصری گوید :

جهانیان بـرسوم تو تهنیت گـویند
ترا برسم کیان تهنیت نگویـم من

نه آتش است سده بلکه آتش تست
که یك زبانه بتازی زندیکی بختن

۳ــ عنصری درشعرپیش ، همان سرزمین هند را زمین کفروکافر خوانده :

زبیم شاه نماند همی بگیتی کفر زخیرشاه نماند همی بگیتی شر
بدان زمین که بدو درزوقت آدم باز نبود جزهمه کفرو نرفت جز کافر

٤ــ کتاب التفهیم چاپ تهران ص ۲۲۲

پنج‌روز پیشتر از آبان ماه‌وسبب نام کردن آنچنانست کـه گبرکان اندرین پنج روز خورش وشراب نهند روانهای مردگانرا و همی گویند که جان مرده بیاید و از آن غذا گیرد ...» (۱)

بابا طاهرعریان همدانی که درسدهٔ پنجم هجری میزیست گوید :

اگر مستان مستیم از ته ایمان	اگر بی پا و دستیم از ته ایمان
اگر هند و اگر گبر و مسلمان	بهرملت که هستیم از ته ایمـان

در بسیاری از نسخه‌بدلهاء گور» آمده : اگر گوریم و ترسا ور مسلمان ؛ اگر گوریم وهندو ورمسلمان ؛ اگر گوریم وترسا ور مسلمون (۲)

پیداست که در اینجا از گبریا گور در لهجهٔ لری ، زرتشتی اراده شده ، در ردیف هندووترساومسلمان · همهٔ سخن سرایان و نویسندگان ما واژه گبررا درنظم و نثرخود بکاربرده‌اند ، درمیان آنان‌سعدی‌هم که‌درپایان سدهٔ‌هفتم هجری‌درگذشت، چندین بارآن‌را درنوشته‌های خودآورده ، بویژه آنچه در آغاز گلستان خودگفته شایان توجه است ·

ای کریمی کـه از خزانهٔ غیب	گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستان را کجا کنی محروم	توکه با دوستان نظر داری

دراینجاسعدی ، عیسویان‌را مانند نیاگان خود ازدشمنان خدا پنداشته است. بازشگفت‌انگیزتراین‌است که‌همین گفتاررا در کتابهای درسی گنجانیده دردبستانها بکودکان‌خردسال‌ما می‌آموزند تا ازهمان کوچکی‌میهن‌پرست وآزاد منش‌پرورش شوند وبدرستی بدانند که نیاگان‌شان درگذشته وهمهٔ مردم متمدن جهان کنونی از دشمنان خداوند هستند !

۱ــ از یاد داشتهای خود نگارنده ازیك نسخهٔ خطی التفیهم متعلق بکتابخانهٔ ملی پاریس ·

۲ــ نگاه کنید بدیوان باباطاهر؛ ضمیمهٔ سال هفتم مجلهٔ ارمغان صفحهٔ ٤۲

شرف‌الدین علی‌یزدی بفرمان ابراهیم میرزا پسرشاهرخ ، کتابی در تـاریخ جهانگشایی تیمور نوشت و بآن «ظفرنامه» نام نهاد . علی یزدی در هنگام چهارسال رنج عبارت‌پردازی کشید تا درسال ۸۲۸ کتاب بزرگ خود را درجهانگیری صاحب قران تتاری بپایان رسانید .

پایهٔ کار این ظفرنامه ، ظفرنامهٔ دیگری است که نظام‌الدین شامی تألیف کرده اما این یزدی درهیچ جای کتاب خود از آن شامی نامی نمیبرد ودرسراسر آن تاریخ بیداد وستمگری وسنگدلی آن درندهٔ تتار را ستوده وهمه کردارهای اهریمنی اورا ایزدی خوانده است اگردوسه قرن پس‌ازاستیلای عرب برایران ، نویسندگانی از ما بیدادهای تازیان را باصلوات‌وسلام یاد کرده‌اند ، میتوان گفت تعصب‌سامی،آنان را کورو کرساخته ، نتوانستندآنچه بنیاگان‌شان درچند قرن پیش رفت دریابند،اما علی یزدی ، همزمان تیمور،چگونه رفتارآن دیوسهمگین را ندیده ونشنیده گرفت. ما پس‌از گذشتن‌چندین قرن‌هنوز اثراستیلای آن پیك اهریمنی را درهمه جای‌ایران می بینیم اما گویا برخی‌از گماشتگان دستگاه دولتی ما چیزی ازاین‌آسیبها نمی‌بینند که بهزینهٔ دولت ، بروی گوراین چاکرفرومایهٔ‌خاندان تیموری گنبد وبارگاهی‌در یزد ساختند تا پرورش یافتگان دبستانهای «گبروترسا» از زیارت مزار شریف شرف‌الدین بی‌بهره نمانند (۱) .

باری همین علی یزدی درظفرنامه ، درنظم و نثر، لفظ گبر را بمعنی کافربکار برده است :

تن کافران خاك شد زیر نعل	زخون‌سنگ‌آن‌دره‌مجموع‌لعل
نهال سنان را زنصرت بهار	زسرهای گبران برآورد بـار
زبس‌گبرکافتاده دیگر نخاست	شد آن دره باقلهٔ کـوه راست

۱ــ درجای دیگرازظفرنامهٔ علی‌یزدی وازعجایب الامور فی نوائب‌التیمورتألیف شهاب الدین ابوالعباس الدمشقی الحنفی‌العجمی المعروف بابن عربشاه که در همه‌جای تاریخ‌خود بزبان عربی باتنفرخاصی ازتیموریاد میکندودرهیچ‌جا نام اورا بدون‌علیه‌اللعنه نمی‌آورد ، سخن خواهیم داشت .

ز بس خون که از زخم داران چکید　　　ز هندوستان خون بجیحون رسید(۱)

پیداست که پهنهٔ کارزار در هندوستان است و هماوردان این پیکار پیروان کیش برهمنی هستند که گبران یعنی کافران خوانده شده‌اند.

در تاریخ عالم آرای عباسی تألیف اسکندر بیك ترکمان، منشی شاه عباس بزرك، در لشکرکشی شاه طهماسب بگرجستان در همه‌جا مردم آن سرزمین بنام گبران یاد شده. چنانکه میدانیم مردم آنجا عیسوی بودند و هنوزهم هستند و در پیکار آن دیارهم، بسا اسکندر بیك، از کشته شدن کشیشان و ویران شدن کلیسیاها سخن داشته است.

در آن تاریخ درجایی گوید: «رایات نصرت قرین همایون بجانب تفلیس در حرکت آمده، ساحت آن حدود ازوجود ناپاك کرده» باز گوید: «در اینحال جنود اسلام به سرارباب کفر وظلام ایلغار نموده، چون بمسکن و مقام گرجیان بی ایمان رسیدند، تیغ یمانی غازیان سرافشانی آغاز نموده، عرصهٔ آن سرزمین را از خون گبران و کشیشان رنگین ساخته، خانه‌های آن بدکیشان را بآتش قهرسوخته غنیمت فراوان بدست سپاه کینه خواه درآمد» (۲).

این پیشگفتار گنجایش آن راندارد که بیش از ین از نوشته‌های نظم و نثر فارسی، چه کهنه وچه نو، گواهانی از برای نمودن مفهوم لفظ گبر برشمریم. همین اندازه که برشمردیم بخوبی مینمایاند که لفظ گبر بجای لفظ کافر بکار رفته یا بمعنی بیدین و بدکیش آورده شده است.

در برخی از لهجه‌های کنونی ایران بهمین معنی رواج دارد چنانکه درلهجهٔ بلوچی که گور gaur گفته میشود (۳) ودرلهجهٔ سمنانی گبر بهمین معنی است و در آذربایجان گاوور گویند.

۱ـ نگاه کنید به ظفرنامهٔ علی یزدی: کلکته ۱۸۸۸ جلد دوم ص ۱۵۳ و بصفحهٔ ۱۳۳ هم نگاه کنید: «گفتاردرغزوهٔ دریای گنگ با جماعت گبران».

۲ـ تاریخ عالم آرای عباسی، تألیف اسکندربیك ترکمان دبیرمخصوص، چاپ طهران ۱۳۱٤ ص ٦٤ وبصفحهٔ ٦٧ نیز نگاه کنید.

۳ـ Etymologie des Baluči Von Wilhelm Geiger München 1891 (Lautlehre) S: 53 N. 81

در سرزمینهای همسایهٔ ایران در هرجا که این لفظ راه یافته باز بهمین معنی بکارمیرود چنانکه گوره درعراق و گاور در لهجهٔ کردی رایج عراق (۱) و گاوو در ترکیه .

درچند صد سال پیش ازاین هم گاوور درسرزمینهای دولت عثمانی هماره در سرزبانهای مردم بود . شاردن Chardin که چندین سال در روزگاران صفوی در ایران گذرانید ، درسفراول ازسال ۱۰۷۵ تا ۱۰۸۱ هجری در زمان شاه عباس دوم و شاه سلیمان اول وسفردوم از سال ۱۰۸۲ تا ۱۰۸۸ هجری در زمان شاه سلیمان اول ۱۰۷۷ - ۱۱۰۵ هجری) در سفرنامهٔ خود چندین بار از زرتشتیان یاد میکند . در جایی گوید :

زرتشتیان را درهند پارسی نامند و درایران گور (gaur) خوانند. این واژه یك کلمهٔ عربی است ، بمعنی کافر یابت پرست وترکها (ترکهای عثمانی مراد است) giaour (guiâour) گویند .

ترکها ، همهٔ عیسویان را باین نام بازخوانند و کسانی را که بدین وآیین خود ترکها نیستند « گـاوور » نامند من خود دیدم کـه این لفظ همیشه در سرزبانهای ترکهاست وهرآنگاه که ازیهودیان وعیسویان سخنی بمیان آید ، همین لفظ درباره آنهـا برزبان رانده میشود هرچند کـه شاردن نتوانست چیزی ازآیین زرتشتیان بدست بیآورد و بچند تن ازآنان که برخورد ، خود داری کردند که بدوچیزی از دین خود بگویند آنچه شاردن از آنان شنیده و آنچه بچشم خود دیده در سفرنامهٔ خودآورده است . درجایی گوید :

من هیچ چیزرا درست ترازاین نیافتم که زرتشتیان اسکندر را به بدی یـاد میکنند ، بجای اینکه مانند دیگران اورا بستایند ، اورا راهزن وغارتگروستمکار میدانند همچنین تازیان را دشمن دارند وهمهٔ آسیبها و گزندها وشوربختی که بایران

۱ـ قاموس العربية والكردية تألیف گیوموکریانی در صفحه ۳۱۱ و ۳۹۵ دوبار کلمهٔ کافربه گاور گردانیده شده است .

روی داده ازاینان دانند شك نیست که دراین عقیده اشتباه نکرده‌اند . (۱)

جهانگرد ایتالیایی پیترودلاواله (Pietro Della Valle) که ازسال ۱۶۱۶ (= ۱۰۲۵ هجری) تا فوریه ۱۶۲۴ (= ربیع‌الاول ۱۰۳۳) درایران گذرانید وشاه عباس بدومهربان بود درسخن ازاصفهان (Hispahan) وبرزن زرتشتیان درآنجا گبرستان (Gauristān) گوید: «گبرها دراینجا پرستشگاه ندارند ، چه هنوز آن را نساختند . اینان ازتازیان بیزارند . خود را گبر(Gaure) نمی‌نامند زیرا این لفظ بمعنی کافر و بیدین وبت پرست‌است ، خود را بهدین (Behen din) خوانند(۲) .

دیگرازمردم اروپا که درروزگارصفوی درایران بوده واز زرتشتیان‌هم کم وبیش یادکرده ، الئاریوس (Olearius) آلمانی است که در روزگار شاه صفی (۱۰۳۸-۱۰۵۲هجری) در ایران بوده ، زرتشتیان را بنام گبر(Kebber) و برزن آنان را دراصفهان گبرآباد (Kebrabath) یادکرده است (۳) .

تاورنیه (Tavernier) بازرگان‌فرانسه ، سالهادرایران گذرانید ، درجایی ازسفرنامهٔ خود گوید :

درپایان سال ۱۶۵٤ میلادی (=۱۰۶۵هجری) برای انجام داد وستدی که باگبرها داشتم ، سه ماه در کرمان ماندم ، دراین شهربیش از ده هزار گبرهستند و بداد وستد پشم میپردازند ، در چهار منزلی کرمان پرستشگاه بزرك آنان است و پیشوای بزرك آنان درهمانجا جای دارد . هرزرتشتی ناگزیراست درهنگام زندگی خود ، بآنجا برای زیارت برود (٤) .

جهانگردان و بازرگانان وگماشتگان سیاسی اروپایی که درروزگار

۱ـ نگاه کنید به Voyages Du Chevalier Chardin , En Perse , Tome Huitieme , Nouvelle Edition ‘ Paris **1811** p. **354–382** .

۲ـ Voyage De Pietro Della Vallé Nouvelle Edition Tome Trosiéme Rouen **1745** P. 26–**31**

۳ـ Adam Olearius , Muscowintischen Und Persischen Reyse Schleszwig **1656** S. 562-**3**

٤ـ Les Six Voyages De Gean Babtiste Tavernier en Turquie , en Perse et aux Indes .

ترجمهٔ فارسی تاورینه ازابوتراب نوری طهران ۱۳۳۱ ص ٤ـ۱۸۳

دربارهٔ شاردن - الئاریوس - دلاواله - تاورنیه نگاه کنید به هرمزدنامه ص۱۹۶ و۱۹۹ و۲۰۲ نگارش نویسندهٔ این پیشگفتار.

پادشاهی خاندان صفوی در ایران بوده وسفرنامه‌ای ازخود بیادگار گذاشته‌اند ودر آنها اززرتشتیان نیز سخنی بمیان آورده‌اند، بیش ازاینها هستند. هرچند سفرنامه‌های آنان سودمند است وآنچه دربارهٔ زندگی پیروان آیین کهن یاد کرده‌اند، بارزش است باید ازبسیاری از آنها بگذریم تا سخن بدرازا نکشد در میان اینان سفرنامهٔ اتر(Utter) شایان توجه است هرچند که اوپس ازسپری شدن روزگار صفویان در ایران بود.

اترسوئدی (۲٦ سپتامبر۱۷٤۹ در گذشت) درزمان طهماسقلی خان (نادرشاه) بایران آمد وسفرنامه‌اش ازسندهای بسیار گرانبهای آن‌زمان است دربارهٔزرتشتیان نوشته: پس‌ازبیست ماه اقامت دراصفهان وفرصتی کـه برای آموختن زبان فارسی داشتم، باخود اندیشیدم که دیگرضرورتی برای اقامت بیشتردراینجا نیست درهمان روزهایی که میخواستم ازایران بیرون بروم، خبرمرگ نادرشاه پراکنده شد چون احتمال آشوب میرفت. باندرزدوستان خود، زودتر راهـی شدم. در روزدوازدهم آوریل۱۷۳۹(=۱۱۵۲هجری) (۱) با چندتن ارمنی‌وگرجی‌راه بغداد پیش گرفتیم درروز۲۷ آوریل‌رسیدیم‌به کنگاور(Kienguevar) درآنجا ویرانهٔ آتشکده‌ای‌دیده میشود. (۲) آنچنانکه درآنجا بمن گفتند هنوز چند تن از گبران در کنگاور بسر میبرند اما دین خود را ازدیگران پنهان میدارندو بظاهرمسلمان‌اند ونزدمردم‌چنین بشمار آیند. تازمان شاه‌عباس درسراسرایران آتشکده‌های بسیار برپا بود. کوه‌البرز و سرزمینهای فـارس و خراسان ازاین آتشکده ها برخورداربود، همه جای ایران گبران میزیستند. شاه عباس آنان را یکسره نابود کـرد وآتشکده های آنان را ویران ساخت وآنان را ناچار کرد که بدین اسلام درآیند و یا ازایران بیرون روند

۱ــ نادرشاه درسال ۱۱٦۰ کشته شد، درسال ۱۱۵۲ درهند بود ناگزیر آنچه اتر Utter گوید که خبرمرگ درایران پیچید جزء خبرهای‌کارزاروی درهند بوده.

۲ــ ناگزیر آتشکدهٔ ناهیددر کنگاورمراد است که هنوزهم ویرانه‌آن پرستشگاه بزرك در آنجا دیده میشود نگاه کنید بتفسیر اوستای نگارنده، جلد اول یشتها ص ۱٦۹ــ۱۷٦.

هزاران هزاراز آنان بهند روی آوردندسرزمین ایران که پیش‌ازین کم جمعیت‌بود، پس‌ازاین پیشآمد کم جمعیت‌تر گردید و دیگر نتوانست‌ازین کاهش سر بلند کند . در هیچ جای ایران ندیدم که گبرها بظاهرشناخته شوند ، بجز دریگانه ده گبر آباد ، بنزدیکی اصفهان (۱) .

آنچه ما از واژه گبر یا گور (gaur) درمییابیم همان است که دانشمندان و خاورشناسان نیز در نظم و نثر فارسی از آن دریافته‌اند و نوشتهای اروپائیان هم درزمان صفویان کمترین‌شبهه درمفهوم زشت وتوهین‌آمیز آن بجای نگذاشته‌است درمیان بسیاری ازین خاورشناسان جکسن امریکایی که در هشتم ماه اوت ۱۹۳۷ در گذشت و پاگلیارورا نام میبرم که هردولفظ گبررا معادل کافردانسته‌اند (۲) .

برخی خواسته‌اند لفظ گبر (= گور = گاور) را به واژهٔ ارامی « گبره » gabra به پیوندند ، گبره مانند صدها لغت دیگرسامی (ارامی) که در پهلوی دیده میشود وبآنها«هزوارش» نام داده‌اند ، شاید بیش از صد باردر نوشته‌های پهلوی که امروزه دردست داریم بکاررفته ، چه درنوشته‌هایی که ازروزگارساسانیان بجای مانده وچه درنوشته‌هایی که درقرنهای اولی اسلامی بمارسیده‌است .

گبره ازواژه‌های بسیاررایج است و درهمه‌جا این لفظ « هزوارش » بجای واژه «مرد» آمده است .

در گزارش پهلوی اوستا (زند) یعنی تفسیری که درآن روزگاران بزبان پهلوی باوستا نوشته شده ، فزون و فراوان بواژه گبره « gabra » برمیخوریم و درهمه جا ازبرای واژه اوستایی نر « nar » آورده شده است .

نر «nar» دراوستاچنانکه‌درفارسی‌ومرت «mart» در پهلوی‌هم بمعنی مرد

۱ـ ترجمهٔ آلمانی سفرنامهٔ اتر Johann Otters Reisen in die Türkey und nach Persien , Zweiter Band , Halle 1789 S. 11-12 .

۲ـ Die Iranischen Religion Von W. Jackson , im Grundriss der Iranischen Philologie B.II S.697 . Persis par Ant.Pagliaro, Encylopédie De l' Islam , Tome III p. 1097 .

است در برابر زن و هم بمعنی دلیر و یل و پهلوان نر در اوستا و فارسی در استعاره و مجاز بمعنی دلیر و یل گرفته میشود، معادل ارامی آن «گبره» gabra بمعنی مطلق مرد است درمقابل زن.

همچنین باید یادآور شویم که هیچیك از هیئتهای لفظ گبر = گور = گاور = و گبر gabra از واژه‌های ارامی (هزوارش) بمعنی مرد، پیوستگی باواژهٔ گبر بمعنی زره ندارد (۱).

گبر، نامی که بزرتشتیان داده‌شده، باید همان کلمهٔ کافر عربی باشد و این دشنامی است که ازدشمنان دین و آیین ایران، بیادگار مانده است این کلمه ازهمان آغاز تاخت و تاز تازیان، چنانکه گفتیم، درایران رخنه کرده و چون زبان ایرانیان ازعهدهٔ تلفظ واژه‌های بیگانه برنیامد باین هیئت در آمده البته بااین هیئت دگرگون گشته، پس از گذشتن یك دوقرن، دیگر نتوانستند ریشه و بن این لفظ را بشناسند و گمان بردند که پیروان دین زرتشتی را بایدچنین خواند. گبر کی که دیدیم چندین بار درشاهنامه و التفهیم بیرونی بکار آمـده بدون توجه باصل لغت، بمعنی کیش زرتشتی و دین مزدیسنا بکاررفته است اما درهزارشعردقیقی کـه فردوسی در شاهنامهٔ خود آورده واژه های گبرو گبر کی دیده نمیشود، باآنکه در آن هزارشعرسخن ازدین زرتشتی وسنتهای آن آیین و ستیزهٔ ایرانیان و تورانیان است درسر آن آیین یکتاپرستی. ناگزیر دقیقی از معنی زشت این واژه آگاه بوده که آن را بکار نبرده است دلایل فراوان دردست است که دقیقی بدین نیاگان خویش پایدارمانده زرتشتی کیش یا بهدین بود شك نیست اگرامروزه کسی ازما، پیروان دین کهنسال و پاك ایران را بچنین نـام ننگین بنامد، ناگزیر ازمفهوم زشت و نکوهیدهٔ آن آگاه نیست. زرتشتیان دیرگاهی است که خود را بهدین خوانند وهمین نام برازنده است.

آنچنانکه دیدیم، لهجهٔ زرتشتیان ایران را «دری نامیدن بهدین بهیچروی بجانیست، همچنین آن را گبری خواندن، هرگز

۱ــ یکی گبر پوشید زال دلیر بجنگ اندر آمد بکردار شیر

بدست اندرون داشت گرز پدر سرش گشته پرخشم و پرخون جگر

شاهنامه، چاپ بروخیم جلد ۱ صفحه ۲۷۰ شعر ۴۵۰

شایسته نیست . یگانه نامی که درست و باین لهجه برازنده است ، این است که آن را بهدینی بخوانیم و باین نامه که لغتهای آن را در بردارد «فرهنك بهدینان» نام دهیم شاید گویاترین ورساترین نام همین باشد واین نامی نیست که ماخود آن را ساخته باشیم. دیرگاهی است که پیروان آیین کهنسال چنین نامزد شده اند . بیش از هزار سال پیش، دقیقی در هزار شعری که از او در شاهنامهٔ فردوسی بجای مانده ، چندین بار دین زرتشتی را ، بهدین یا دین به ودین بهی خوانده است :

بیاموز آیین و دین بهی	که بیدین نه خوب است شاهنشهی
چو بشنید از اوشاه به دین به	پذیرفت از و دین و آیین به ...
نگیرد از و راه دین بهی	مراین دین به را نباشد رهی...
بپرسید از و شاه گفتا خدای	ترا دین به داد و پاکیزه رای...
مرین دین به را بیار استند	ازین دین گزارش همی خواستند(۱)

زراتشت بهرام پژدو شاعر زرتشتی ، در منظومهٔ « زرتشت نامه» که در آبانماه ٦٤٧ یزدگردی (=٦٧٧هجری) سروده است، گفته :

ز گوینده بپذیر بهدین اوی	بیاموز از و راه و آیین اوی(۲)

از نوشته های فارسی که بگذریم ، در نامه های پهلوی« بهدین» از واژه های بسیار رایج روزگار ساسانیان و پس از آن میباشد،در نامه های پهلوی چون بندهش و پندنامك ومینوخرد و فرهنك پهلویك وجزاینها به« وهدین Veh-den» (= بهدین) بسیار برمیخوریم همچنین در گزارش پهلوی اوستا (زند) فزون و فراوان بکار رفته است بسا وهدین در گزارش پهلوی از برای واژه های اوستایی ونگهو + دئنا Vanghu+daênâ آورده شده چنانکه دریسنا ۹ پارهٔ ٢٦ و فروردین یشت پارهٔ ۹٤ وجزاینها . دراوستا ونگهو + دئنا ودر نوشته های پهلوی وهدین که درفارسی

۱ــ شاهنامه ج ٦ ص ١٤٩٨ ش ٥١ ــ ٥٢ و ص ١٥٠٨ ش ٢٠٩ و ص ١٥١٤ ش ٣١٥ وص ١٥٤٣ ش ٨٢٣ .

۲ــ دربارهٔ زراتشت بهرام پژدو و زرتشت نامهٔ وی نگاه کنید به مزدیسنا وتأثیر آن در ادبیات فارسی تألیف آقای دکتر م.معین استاد دانشگاه تهران .

بهدین شده ، از آن دین به یا کیش نیك مزدیسنا و آیین ستودهٔ زرتشتی اراده میشود وبمعنی صفتی یعنی دارندهٔ دین خوب وپیرو کیش نیك ،یا از آیین به بهره‌ور و از مزدیسنا برخوردار.

پس واژهٔ بهدین در این سر زمین ، بنیاد چندین‌هزارساله دارد و زرتشتیان کنونی ایران خود را مانند نیاگـان پارسای خویش از بهدینان خـوانند . گفتیم دلاواله (Della Valle) جهانگرد ایتالیایی که درسیصدو چهل سال پیش ازین در ایران بوده ، نوشته که زرتشتیان خود را بهدین نامند وازناستوده گبر بیزارند .

همچنین دراوستا چندین بار بواژهٔهودین hu-daênâ برمیخوریم چنانکه‌در خرداد یشت پارهٔ ۹ وزامیاد یشت پارهٔ ۹۵ وجزاینها و درگزارش پهلوی اوستا به هودین hu-dên گردانیده شده است ودرمعنی با بهدین یکی است (۱) .

کردهای عمادیه نیزخود را بهدینان خوانند . ناگزیراین نام را از نیاگـان زرتشتی خود بارث برده‌اند(۲)

دراینجا بایدیادآورشویم که‌واژهٔدین‌دراوستا دئنا daênâ ازواژه های‌بسیار کهنسال آریایی است وبا هیچك ازواژه‌های بابلی وارامی و واژهٔ دین عربی که در اصل بابلی وآشوری است ، پیوستگی ندارد . (۳)

ازآنچه گذشت «فرهنك بهدینان»،نامی کـه باین لغت نامه داده شده ، بسیار درست است وگویای لهجهٔ همهٔ زرتشتیان این مرزوبوم است .

۱ــ ازبرای واژهٔ هوبمعنی به = خوب = نیك که در فارسی درجزء واژه‌های هژیروهویداوجزاینها بجای مانده نگاه کنید به «یادداشتهای گاتها» بیادداشت‌شمارهٔ ۹ ازبند ۳ ازهات ۳۰ یسنا درصفحهٔ ۷۷ .

۲ــ دربارهٔ عمادیه که شهری است بمسافت هجده ساعت راه درشمال موصل‌نگاه کنید به معجم‌البلدان یا قوت ونزهةالقلوب حمدالله مستوفی .

Encyclopedie de l' Islam Tome I : «Amadiya»; The Land of the Eastern Caliphate by Le Strange Cambrige 1930 p.93-3

۳ــ نگاه‌کنید به «یاد داشتهای گاتها» بیادداشت شمارهٔ ۲ ازبند ۱۱ هات ۳۱ یسنا صفحه ۱۱۵ .

فرهنك بهدينان

درين نامه که «فرهنگ‌بهدینان» خوانده شده چندین هزار واژه ازلهجهٔ زرتشتیان ایران گردآوری گردیده‌است، گرد آورندهٔ آنها دوست گرامی نیك نهادم آقای جمشیدسروشیان کرمانی درین کار رنج بسیار برده ، یادگارخوب وسودمندی بجای گذارده‌اند .

دوست دیگر ارجمندم آقای منوچهر ستوده باکوشش فراوان خویش آن فرآوردهارا بصورت این‌نامه بدسترس خوانندگان گرامی گذاشته‌اند. جای‌شادمانی است ایشان که در زمینهٔ لهجه های ایرانی تخصصی دارند ، درخواست ما را پذیرفته یکی ازلهجه‌های کهنهٔ ایران‌را ، در ردیف لهجه های دیگر این مرزوبوم ازآسیب فراموشی رهانیده‌اند .

اینك که فرهنك‌بهدینان باکوشش فراوان‌مدون شده ، بدسترس خوانندگان گذاشته میشود، باید نکته‌ای‌چندیادآوری شود ، تا ازپیش ، راه لغزش احتمالی بسته گردد .

چنانکه میدانیم چندتن بیکاره که آنان را «واژه تراشان» خوانند ، درهرجا که لفظی‌بیابند‌آن‌را باستانی‌وانمود کرده‌بخوردشنوندگان کم مایه‌ترازخودمیدهند، پیش ازین فرهنك نویسان کم مایه هرلفظ مهملی که یافته‌اند باسم «زندوپازند» در لغت نامه‌های خود یاد کرده‌اند.

یکی‌ازآن‌لفظهای‌مهمل که‌بدهانها‌افتاده،تیمسار‌است(۱)ودیگرلفظدگرگون گشتهٔ «ملوان» است. واژه تراشان‌ما باخود گفتند، لهجهٔ کردی ازگوشهای باستانی ایرانی استوواژهٔ ملهوان‌دراین لهجه بمعنی شناوراست ، پس ملوان بجای لغت‌تازی ملاح ، درست‌است غافل ازاینکه‌آن یکی تباه ودگرگون شدهٔ ، دیگری است(۲).

نکندفردا بالغتهای لهجهٔ بهدنیان هم‌همین کاررا بکنند وآنچه درآنجایافتند، نشناخته ونسنجیده ازواژه‌های روزگاران کیومرث وکیکاوس پندارند .

۱ــ نگاه کنید به هرمزد نامه تألیف نگارنده، ص۳۲۰ــ۳۵۸

۲ــ هرمزدنامه ۳٦۷ ــ ۳۷۰

این است لازم آمد یادآورشوم که لهجهٔ بهدنیان مانند همهٔ لهجه های ایران زمین بزرک ومانندخود زبان‌فارسی کنونی باصدها لغت بیگانه چون تازی و ترکی وهندی‌ویونانی‌در آمیخته‌است بسا این‌لغتها باندازه‌ای‌دگرگون گشته که‌بازشناختن بنیادآنها ، دشواراست . ازاینکه بگذریم لهجهٔ بهدنیان خصوصیاتی دارد که باید بدیده گرفت .

یکی ازخصایص‌لهجهٔ کرمانی را قاسمی کرمانی درقرن گذشته در«خارستان» خودچنین‌آورده:«مخفی‌نماناد که باء موحده ساکنه اغلب بعدازالف قلب بواومیشود خواه درکلمه‌سه‌حرفی‌یا زیاده همچون‌آب وخواب ودوشاب که او وخوودشو گویند بشرط‌آنکه‌کلمه پارسی باشد برخلاف باب و کتاب و نیز باءموحده ساکنه درکلمه‌دو حرفی قلب بواوشود همچون شب‌وتب که شووتو گویند برخلاف وجب و نیزالف در کلمهٔ سه‌حرفی‌وزیاده قلب‌بواوشود همچون‌نان‌و کرمان‌ومازندران که‌نون‌و کرمون مازندرون گویند ودربعضی کلمات‌عربیه متداوله نیزالف قلب بواوشود مثل امکان که امکون گویند و نیزپوشیده نماند که هرگاه‌دوالف دریك کلمه باشد دویمی قلب بواوشود مثل خیابان وآسیابان که خیابون وآسیابون گویند ونیزدال ساکنه بعداز راء ساکنه قلب بتاء مثناة شود مانندآرد وکارد که‌آرت وکارت گویند» (۱) .

پیداست که واژه‌های پتیوره وجوم وجون همان پتیاره وجام وجان است .

دیگراینکه مصادردرلهجهٔ بهدنیان ، بجای‌علامت‌مصدری تا و نون ویا دال و نون ، علامت «مون» میگیرد چون آزمادمون = آزمودن ؛ بریدمون = بریدن ؛ پرسادمون = پرسیدن ؛ خندادمون = خندیدن؛دمادمون = دمیدن؛ کشتمون = کشتن ؛ نوازیدمون = نواختن ؛ گزادمون = گزیدن ؛ نویسادمون = نوشتن و جزاینها وباید دانست لغتهای سرودست و پاشکسته و دگرگون گشته ویا حرفی از آنها بحرف دیگرمبدل شده ، از لغتهای ایرانی بشمار نمیرود چون پهمادمون = فهمیدن ؛ سور کرتمون = صبر کردن ؛ پهله یا فهله = فعله ؛ مدبخ = مطبخ ؛

۳ـ نگاه کنید به فرهنك لغات نادرهٔ خارستان‌ونیستان، کرمان ۱۳۳۰ ص۳۸-۳۹

صب = صبح؛ جم = جمع ؛ شم = شمع و جزاینها. پسیل و کُنُل، همان فسیل (نهال خرما) و کاهل عربی است . لبون چیزی جز ازلبان (olibanum) و پنوس یا فنوس و پانوس ، چیزی جز از فانوس نیست، اولی از لغتهای سامی شناخته شده و دومی فانوس (phamus) یونانی است .

از اینگونه لغت (که برخی را از برای نمونه یاد کردیم) که بگذریم ، در لهجهٔ بهدنیان ، واژه‌های بسیار درست و کهنسال وریشه وبن‌دار، بسیاراست . برخی از آنها درلهجه‌های دیگرایران زمین بزرك هم دیده میشود ، چون برار = برادر: سبه = سك ؛ گپ = سخن و جزاینها و برخی دیگراز آنها که هنوزدرسرزبانهای بهدنیان است ، دیگردرفارسی رایج کنونی زبانزد مردم نیست و ازلغتهای ادبی بشمار میرود ودراشعار گویندگان بکاررفته ودرفرهنگها یاد گردیده است چون غند = توده ؛ توجش = تاوان ؛ تسو = یك چهارم ؛ دشتان = حائض؛ پسکم = صفه و جزاینها همچنین درلهجهٔ بهدینان واژه هایی ازروزگاران گذشته بجای مانده که قدمت آنها بچند هزارسال پیش ازاین میرسد . واژه های که نه درسرزبانهای مردم مانده و نه‌در ردیف لغتهای ادبی درفرهنگها یاد گردیده است . از آنهاست «هدیش» که در لهجهٔ یزدی محل تابستانی است . شك نیست که این واژه همان هدیش (hadish) پارسی باستان است که چندین باردرسنگنپشهٔ خشایارشا ، چهارمین شاهنشاه هخامنشی ، در تخت جمشید، بمعنی کوشك، کاخ بکاررفته است دراوستانیزسه باربااین واژه برمیخوریم ویسپرد ، کردهٔ ۱ پارهٔ ۹ ؛ کردهٔ ۲ پارهٔ ۱۱: کردهٔ ۹ پارهٔ ۵، این واژه ازمصدر «هد» had درآمده که‌درپارسی باستان‌واوستابمعنی نشستن است.هدیش بمعنی نشیمنگاه، نشستگاه یا سرای و کاخ است بنا براین در لهجهٔ یزدی مفهوم باستانی آن ، بجای مانده است .

واژه‌هایی که از لهجهٔ زرتشتیان کرمان در این فرهنك یاد شده ، بسیاری از آنها درخارستان قاسمی کرمانی هم بکاررفته است (۱) · آنچنانکه میتوان گفت ،

۱ــ فرهنك لغات نادره خارستان ونیستان کرمان ۱۳۳۰، خارستان حکیم قاسمی کرمانی . کرمان چاپ‌دوم تیرماه ۱۳۲۱

لغتهای زبانزد زرتشتیان آن سرزمین ، از لهجهٔ همگانی مردم آنجاست . همچنین نمونهٔ کوچکی که از لغتهای لهجهٔ همگانی یزد (دریکصد سال پیش ازین) در زیردست نگارنده است ، بابسیاری ازواژه‌های لهجهٔ زرتشتیان یزد ، یکی است (۱) جزاینکه درلهجه بهدینان یك رشته ازواژه‌های دینی مزدیسنا دیده میشود که ازاوستا و نوشته‌های پهلوی سرچشمه گرفته ومردم مسلمان سرزمینهای کرمان ویزد بدانها نیازمند نیستند ودرلهجه‌های همگانی آنان هم دیده نمیشود . ازآنهاست :آپریگون (آفرینگان)؛ آدریون (آدریان) : اشو؛ ارویسگاه؛برسم ؛ دروند ؛ راسپی ؛ زوت ؛ سدره؛ گهن؛ گهنبار؛ کشتی (کستی) ؛ ماهرو؛ نساسالار؛ نابر؛ مهردروج؛ هما زور؛ هوشت (در اوستا هاویشته(hâvishta) ؛ هوم ؛ یزشنگا وجزاینها. (۲) درردیف این گونه لغت باید نامهای گروهی ازایزدان وفرشتگان دین زرتشتی را یاد کرد و نامهای بسیاری ازجشنهای این آیین را بشمارآورد که بگوش بهدینان اختصاص دارد .

درهفتادو پنج سال پیش ازین هوتوم شیندلر(Houtum Schindler) لهجهٔ مخصوص زرتشتیان ایران را بخاورشناسان اروپا شناسانیده است درآن لغت نامه کوچك نزدیك به دوهزارواژه واصطلاح درجمله‌های کوتاه گردآوری شده ، کتاب بسیارسودمندی است . هوتوم شیندلراصلاً آلمانی اما تبعهٔ انگلیس بوده درسال ۱۲۹٤ هجری قمری(=۱۸۷۷میلادی)بایران آمدچندی درایران مأموریتهای سیاسی داشت ازآنجمله ریاست ادارهٔ تذکره با او بود درپایان سال ۱۹۱۱ بانگلستان بر گشت ودر سال ۱۹۱٦ یا ۱۹۱۷ ازجهان درگذشت.بواسطهٔ اقامت طولانی خود درایران بویژه درکرمان اطلاعات بسیار خوبی از زرتشتیان و لهجهٔ آنان داشته و در همان وقت نوشته :

«لهجهٔ زرتشتیان روزانه لغتهای کهنسال خودرا ازدست میدهد ولغتهای رایج فارسی جای گزین آنها میشود . من دراین نامه لغتهایی را یادکردم که بالغتهای

۱– Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft XXXV Band Leipzig 1881 S. 327

۲–از بسیاری این زواژه‌هادرمجلدات تفسیراوستا یاد کردم نگاه کنید بفهرست لغات آنها

فارسی کنونی تفاوت دارد ، اگرچه برخی از آنها کهنه شده ، اما هنوز گاهــی در گفت وشنود بکارمیرود.(۱)درپایان چند کتاب دیگررا که در آنها ، همانند لغت‌نامه هوتوم شیندلراززرتشتیان ایران وجمعیت آنان درزمان ناصرالدین شاه قاجار سخن رفته ، دراینجا مینگارم تا درجای دیگرازآنها یاد کنم (۲) ،

پورداود
تهران ، خرداد ۱۳۲۵

۱- Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft (Die Parsen in Persien , ihre Sprache und einige ihrer Gebräuche Von A. Houtum - Schindler) XXXVI Band , Leipzig 1882 S . 54-88

۲- Trois Ans En Asie (De 1855 A 1858) par Cte De Gobineau , Paris 1859 p. 371-378 .

Les Parsis par D. Menant , Paris 1898 p. 25-48 (Les Zoroastriens en Perse) .

Reise Der K . Preussischen Gesandtschaft Nach Persien 1860 - Und 1861 Von Dr Heinrich Brugsch. Erster Band Leipzig 1862 S. 219 .

Im Lande Der Sonne Von Heierich Brugsch. Berlin 1886 S. 286-8;

Persien . Das Land und Seine Bewohner / Leipzig 1865 S. 28;

Persien , Das Land Der Sonne und des Löwen Von J. Bleibtreu Freiburg 1894 S. 36 u. 61

دربارهٔ لهجهٔ زرتشتیان ایران(لهجهٔ یزدی)به فرهنگ ایران‌زمین سال ۱۳۳۲ ص ۳۱ وص ۳۹ وسال ۱۳۳٤ ص ۸۳ نگاه کنید .

سرآغاز

گردآوری لهجه‌های مختلف که‌درسرزمین ایران رواج دارد ازسودمندترین کارهائی است که دراین ایام بآن توجه خاص میشود .

بی هیچ گمان برای آنکه بتوان فرهنگ فارسی کاملی فراهم کرد باید از واژه‌ها واصطلاحات وتعبیرهای گوناگونی که درهریك از نقاط کشور ما بمقتضای محیط ونوع زندگی میان طوایف و ایلات مختلف یا ساکنان شهرها رواج دارد استفاده کرد .

زیرا وضع محیط و موقع جغرافیائی هرشهریادیهی موجب شده است نوع خاصی ازلغات‌یا اصطلاحات درآنجا بوجودآیدوجای خود را درآن محل باز کند. مثلاًدربارهٔ روش ماهیگیری لغات واصطلاحاتی که درکرانه‌های خلیج فارس بکار میرود با آنچه مورد استعمال ماهیگیران کنارهٔ دریای خزر است اختلافاتی دارد . همچنین ابزارهائی که‌وسیلهٔ کارماهیگیران‌این دوناحیه‌است مختلف میباشد،بالنتیجه پس‌ازجمع آوری لغات‌واصطلاحات‌ماهیگیری‌درشمال وجنوب دامنهٔ وسیعتری برای واژه‌های مربوط باین کاردرزبان فارسی بوجود خواهدآمد .

درزمینه‌های‌دیگرنیزهمین‌حال وجود دارد مثلا دربارهٔ امور کشاورزی‌لغات واصطلاحات مختلف در هرقسمت ازاین کشور رواج داردکه با جمع آوری‌آنها میتوان فرهنگ جامع‌وکاملی‌برای رشتهٔ کشاورزی نوشت‌ودرنتیجه ازاستعمال‌صدها لغت بیگانه بی‌نیازشد . پس گردآوری لغات واصطلاحات مختلف لهجه‌های این‌آب وخاك برای نگاهداری زبان فارسی‌وتوسعهٔ‌آن ازمهمترین وواجبترین کارهاست‌و دراین سالهای اخیرخوشبختانه توجهی نسبت باین امرشده است .

یکی ازمهمترین لهجه‌هائی که گردآوری آن واجب ولازم بود لهجهٔ کنونی زرتشتیانی است که درایران سکونت دارند وقطعاً درمیان واژه‌هائی که فعلاً دراین لهجه بکار میرود بازمانده هائی از زبانهای قدیم ایران وجود دارد. بهمین مناسبت نگارنده بجمع آوری واژه‌های لهجهٔ زرتشتیان ایران اقدام کردم. بخصوص آقای پورداود استاد محترم دانشگاه تهران نیزمرادراین کارمشوق وراهنما بودند وهمواره درارائهٔ طریق بذل توجه مینمودند. همچنین ایرانشناس محترم ویلهلم ایلرس آلمانی که درآذرماه هزار و سیصد و نوزده در کـرمان افتخار آشنائـی با ایشان دست داد نیز مـرا دراقدام باین امر ترغیب کرد.

آنچه ازلهجهٔ زرتشتیان ایران [= بهدینان] منظور نظرماست لهجهٔ ایست که فقط در دو شهر کرمان و یزد میان زرتشتیان رواج دارد. اساس کارما برآن بوده است که لهجهٔ زرتشتیانی راکه دراین دوشهروتوابع آنها سکنی دارند جمع آوری کنیم. البته درپاره‌ای ازدیهای یزد مختصراختلافی میان لهجهٔ ده نشینان بالهجهٔ شهریان وجود دارد ولی این اختلافات در کارما زیا دخیل نبوده است.

واژه‌هائی که از دولهجهٔ کرمان ویزد در این کتاب گردآوری شده است در حدودچهارهزاروپانصد واژه‌است. که‌برای امتیازمیان لغات هریك ازدوشهر حرف [ك] برای شهر کرمان وحرف [ی] برای شهریزد بکاررفته است و اگـر گاهی در دیهای یزد اختلافی میان واژه‌ها دیده شد آن واژه را با علامت اختصاری [د . ی] نشان دادیم.

اکنون بعضی ازاختلافات راکه میان لهجهٔ کرمان ویزد وجود دارد دراین‌جا یادآورمیشویم:

۱- «آ» دراول پاره‌ای از واژه های لهجهٔ کرمان درلهجهٔ یزد به «و» تبدیل میشود. مثال:

آپریگون [ك] = وپریگون [ی]

آتش [ك] = وتش [ی]

آجر [ك] = وجر [ی]

آش [ك] = وش [ی]

۲- «آ» در ابتدای پاره‌ای از واژه های لهجهٔ کرمان در لهجهٔ یزد به «اُ» تبدیل میشود . مثال :

آپریدمون [ك] = اپریدوون [ی]

آپرینش [ك] = اپرینش [ی]

آزمادمون [ك] = ازمدوون [ی]

۳- «اُ» درابتدای پاره‌ای ازواژه‌های لهجهٔ کرمان در لهجهٔ یزد به «ه» تبدیل میشود مثال:

اترت [ك] = هترت [ی]

ارس [ك] = هرس [ی]

ارسادمون [ك] = هرسیدوون [ی]

٤- در هر یك از دو لهجهٔ کرمان و یزد واژه هائی وجود دارد که مخصوص هریك از آنهاست ودردیگری دیده نمیشود . مثال :

گواپ [ك] = اخوه [ی]

انومید [ك] = منگن [ی]

خاتری [ك] = وست [ی]

بندا [ك] = هردو [ی]

٥- هر یك از این لهجه ها بنوبهٔ خود تحت تأثیر فارسی قرار گرفته‌اند وواژه‌های قدیمی خود را ازدست داده‌اند ، درصورتی که لهجهٔ دیگرهمان واژهٔ قدیمی یاشکل کهنه ترآنرا حفظ کرده است . مثال :

آلوچه [ك] = لیجك [ی]

اسفناج [ك] = سونك [ی]

کهن [ك] = قنوت [ی]

٦- پاره‌ای از واژه ها در دو لهجهٔ کرمان و یزد وجود دارد که مفهوم آنها در آثارزبان فارسی یا زبان مردم تهران نیست ، مثال :

ترسنادمون [ك] = نوعی خراشیدن وتراشیدن

زروادمون [ك] = خشك شدن و کمی ترك خوردن پوست بدن .

برای مفهوم گرفتن‌دردولهجهٔ کرمان ویزد دوفعل‌مختلف است یکی‌ازآنها :

پنارتمون [ك] = پرنتون [ی] این فعل بمعنی گرفتن چیزی جا ندار است مثلاً گوئیم « گرجه‌روآپنـار gerjaro āpenār» یعنی بچه را بگیر ودیگری مصدر:

گرفتمون[ك]= گرفتون [ی] است که‌برای گرفتن‌چیزی بیجان بکارمیرود. مثلاً گوئیم « موسنج روآگار – mo senjro āgār» یعنی این پول را بگیر . البته اختلاف بین این دولهجه بیش‌از اینهاست و بامطالعه از نظر ریشه شناسی و اشتقاق میتوان وجوه اختلاف دیگری پیدا کرد .

☆☆☆

درتدوین این کتاب برای آنکه تلفظ کامل و صحیح هرلغت معلوم باشد آنرا بخط لاتین بانشانه‌های معینی بچاپ رسانده‌اند باین شرح :

f = ف	r = ر	p = پ	a = آ
k = ك	z = ز	t = ت	e = اِ
g = گ	ž = ژ	j = ج	o = اُ
l = ل	s = س	č = چ	ā = آ
m = م	š = ش	h = ه - ح	u = او
n = ن	'a = ع	x = خ	i = ای
v = و	q = غ-ق	d = د	b = ب

y = ی

☆☆☆

درپایان درود قلبی خود را بدوست دانشمند پاك سرشتم آقای منوچهرستوده که ازراهنمائی وبذل مساعدت و کوشش بسیاردرتهیهٔ کلیشه‌ها و چاپ کتاب (چون نگارنده مقیم کرمان بودم) و برابر کردن‌واژه‌ها باحروف‌لاتین و تصحیح آن‌دریغ نکرده‌اند ویکسال عمرخود را دراین راه صرف کرده‌اند تقدیم میدارم .

همچنین از دوست فاضل و مهربانم آقای ایرج افشار که حداعلای ازخودگذشتگی را در نفاست چاپ و ترتیب انتشار آن نشان داده و کمال علاقه را مبذول داشته‌اند که این اثر ناقابل بطرز شایسته و آبرومندی بدست دوستاران فرهنگ کهنسال و بسیار پهناور و گرانمایهٔ این سرزمین برسد کمال سپاسگزاری را دارم زیرا خدمات گرانبهای این دودوست گرامی و الطاف ومراحم دانشمند بزرگوار استاد پورداود موجب شده است که واژه‌های اصیل یکی ازلهجه‌های کهن ایران و برخی از سنن و ومراسم نیاگان باستانی ما ازدستبرد فراموشی مصون ومحفوظ ماند.

بسیار بجاست که دراینجااز زحمات آقای جواد کمالیان تشکر کنم. زیرا ایشان عکسهای کهنهٔ مجموعهٔ مرا که دراثرمرورزمان رنك وجلای خود را از دست داده بودند زنده کردند و برای گراور آماده ساختند. از آقای اسلام کاظمیه که تصاویر متن کتاب را تهیه کردند واز آقای زمان زمانی که عکس «گاو گرد» را کشیده‌اند کمال سپاسگزاری را دارم.

کرمان، اردیبهشت ۱۳۳۵

جمشید سروش سروشیان

آ

آبانرو - *ābānru* [ك]: دهمین روز هرماه ، در تقویم و نوشته‌ها «آبان» نویسند . =ونبرو .

آبنروجشن - *ābonrujašn* [ك] : جشن آبانگان است که تاسی سال پیش روز آبان ایزد وآبانماه برپا میشد . امروز دریزد این جشن را فقط موبدان باخواندن اوستا برگزارمیکنند وآنرا «ومونرو جشن» خوانند .

آبیرو - *âbirow* [ك] : لفظی است که برای اظهار شادی باصدای بلند گویند. = ابیرو = هو بیرو.

آپریدمون - *āpridmun* [ك] : آفریدن، خلقت کردن . ویاپرین viyâprin = بیافرین میاپرین - mayāprin = میافرین. آپریده - âprida = آفریده. = اپریدوون.

آپریگون - *āprigun* [ك]: ۱ ـ آفرینگان که یکی از مراسم مذهبی است .ن.ك. خرده اوستای استاد پورداود صفحهٔ ۲۲٤. = وپریگون . ۲ـ بمعنی آتشدان بزرگی است که آتش آتشکده در آن شعله‌ور است. = اپریگونی.

آپرینش - *āprineš* [ك]: آفرینش، خلقت. = اپرینش.

آپك - *āpk* [ك]: تاول، آبله. = اوله = ووله.

آتشی - *āteši* [ك] : برنگ آتش.

آتشی ورهروم - *āteš-i-verahrom* [ك]: ۱ـ شعلهٔ آتش. ۲ـ هنگام سوگندخوردن بآتش این لفظ را برزبان آورند . = وتشی ورهروم = ورهروم .

آجراومال - *ājor-e-owmāl* [ك] : نوعی آجر چهارگوش وسفید رنگ است که درتهران «آجر سفید » خوانند. = وجری سوید .

آجرسلاتی - *ājor-e-sallâti* [ك] : نوعی آجرچهارگوش و قرمز رنگ است که درتهران «آجرقرمز»خوانند. = وجری سر.

آخن - *āxon* [ك]: آخوند. = وخن = وخند.

آدرشکو - *āderešku* [ك] : لرزخفیف . = لرز.

آدریزد - *ādorized* [ك]: نهمین روز هرماه که درتقویم و نوشته‌ها «آذر» نویسند . = ودرایزد .

آدریمون - *ādereymun* [ك] : عاجز ، سرگردان ، بیچاره.

آدریون - *ādoriyun* [ك] : آدریان ، آتشکده . = وتشکده.

آدم - *ādem* [ك] : آدم . = ودم.

آدور - *ādur* [ك] : تیغ ، خار. = تیگ.

آدوربند - *ādurbend* [ك] : آلاچیق مانندی است که درگرمسیر کرمان ازبوتهٔ خاربرپا کنند وباپاشیدن آب بآن هوای داخل آنرا خنك نگاه دارند .

آر - âr [د-ی] : ۱- با ۲- خود . اولی از حروف اضافه است ودومی ضمیر مشترك محسوب میشود . =خودی = خدی = ادو .

آرا - ârâ [ك] : آرایش، زینت=ورویش.

آراگیرا - $\bar{a}r\bar{a}gir\bar{a}$ [ك]: آرایش.

آرتمون - $\bar{a}$rtmun [ك] : آوردن. بیار - biy$\bar{a}$r = بیاور . مار m$\bar{a}\bar{a}$r = میاور. آرته - $\bar{a}$rta = آورده .

آردسن - $\bar{a}$rde-sen [ك]: آردی که از گندم خیسانده و جوانه زده وخشکانده بدست آمده باشد . = گندم‌سن.

آروسو - $\bar{a}$rusu [ك] : نوعی‌شته است که بیوتهٔخیارزیان واردآورد=وروسک.

آروشتمون - $\bar{a}$rvaštmun [ك] : جستن ، جهیدن. آروز- $\bar{a}$rvez = بجه. آرموز- $\bar{a}$rmavez = مجه. آروشته $\bar{a}$rvašta = جسته - جهیده . = اروشتوون.

آروم - $\bar{a}$rom [ك]: آرام ، آهسته. =وروم

آزار - $\bar{a}z\bar{a}$r [ك] : ۱ - اذیت . ۲ - مرض وبیماری . = وزر.

آزمادمون - $\bar{a}$zm$\bar{a}$dmun [ك]: آزمودن، امتحان کردن . ویازما - viy$\bar{a}$zm$\bar{a}$ = بیازمای . میازما - may$\bar{a}$zm$\bar{a}$ = میازمای . آزمده $\bar{a}$zmoda = آزموده . =ازمدوون .

آزودمون - $\bar{a}$zvodmun [ك] : معنی‌این مصدروامرونهی آن مانند«آزمادمون» است ولی اسم مفعول آن «$\bar{a}$zvoda» گفته‌میشود. =ازودوون .

آست - $\bar{a}$sot [د-ی]:خاکستر .در بعضی‌دهات «osot» تلفظ کنند . = وست =

خاتری .

آستا - $\bar{a}$st$\bar{a}$ [ك] : آهسته. =وستگ= وویستگ.

آستره - $\bar{a}$stara [ك]: لبه کرد زراعتی. = ودوم=ودون.

آسن - $\bar{a}$son [ك] : آسان،ساده =وسون .

آسیا - $\bar{a}$siy$\bar{a}$ [ك]:آسیاب . =ار=وور.

آسیابون-$\bar{a}$siy$\bar{a}$bun[ك]:آسیابان=اروون

آسیاگرت - $\bar{a}$siy$\bar{a}$-gert [ك] : مقدار آبی که یك آسیاب را بگرداند . این مقداریکی‌ازواحدهای بخش کردن آب است .

آش اوغوره - $\bar{a}$š-owqura [ك]: آش آبغوره . =وش ووغوره.

آش اونار- $\bar{a}$š-own$\bar{a}$r [ك] :آش انار. = وش‌وونور.

آش‌ترپه - $\bar{a}$š-trapa [ك]:آش‌قراقروت . =وش ترپه .

آشرمه - $\bar{a}$šorma [ك] : تسمهٔ پهن که‌عقب پالان قرار دارد . = پردم.

آش‌شلم- $\bar{a}$s-šalom [ك] :آشی که باشلغم وسیب‌زمینی‌وپیازوگوشت‌تهیه کنند. = وش‌شلم .

آش و ماش - $\bar{a}$šom$\bar{a}$š [ك] : آشی که با ماش و برنج وگوشت و سبزی تهیه میشود . =وش‌ومش .

آش هرسا - $\bar{a}$š-hors$\bar{a}$ [ك] : آش کشك. =وش هرسو .

آغاز - $\bar{a}$q$\bar{a}$z [ك] : آغاز ، ابتدا .= اغز = وغز .

آغال - $\bar{a}$q$\bar{a}$l [ك] : آغل ، زاغهٔ گوسفند .

آغز ـ ǎqoz [ك] : شیری که بازدن شیرماك درآن غلیظ شده باشد .

آغونچه ـ ǎqunča [ك] : نانی است از خمیر گندم که درمیان آن گوشت کوبیده گذارند ودرتنور پزند .

آلاله ـ ǎlǎla [ك] : گیاهی‌است کوچك و معطر که در کوهستان روید و برای دارو بکاررود. =ولوله.

آلوچه ـ ǎluča [ك] : آلوچه . = لیجك = هلیجك .

آماده ـ ǎmǎda [ك] : آماده ،حاضر. = ومده.

آمخته ـ ǎmoxta [ك] : مأنوس ، عـادت کرده ، با تجربه . =و موخته .

آمرزش ـ ǎmorzeš [ك] : آمرزش ، مغفرت. =و مرزش.

آنومید ـ ǎnomid [ك] : خوب ، نغز ، نیکو . = منگـن .

آورس ـ ǎvors [ك] : سرو کوهی .

آوند ـ ǎvend [ك] : ۱ـ انواع ظـرف. ۲ـ ظرفی است کـه در مراسم دینی بکاررود .

آونروجشن ـ ǎvonrujašn[ك]= آبنرو جشن . باین ترکیب ن.ك .

آویز ـ ǎviz [ك]:نوعی‌چراغ که‌می آویزند =وویز .

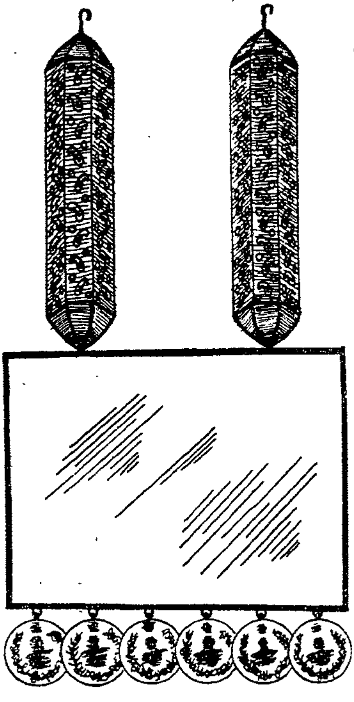
آه ـ ǎh [ك] : از اسامی اصوات است که برای بیان افسوس ودریغ بکار میرود .

آهك ـ ǎhak [ك] : آهك . = وهك .

آهن ـ ǎhen [ك] : آهن . = وهن .

آینه ـ ǎyena [ك] : ۱ـ آدینه ، جمعه؛ ۲ـ آئینه. = وینه.

آینه‌گردن ـ ǎyene garden [ك] : آئینهٔ کوچکی کـه دور آنرا طلا یا نقره



میگیرند و بشانه‌راست‌عروس‌می آویزند. = وینه گردن =وینی گلی مل.

ا

أ ـ o [ی‌ـک] : او، ضمیر سوم شخص غایب .

ابرو ـ abrow [ک] : ابرو . = بره.

ابزار ـ abzār [ک] : تکه چوبی است که در بنائی برای صاف و میزان کـردن کنجهای اطاق بکار برند .

ابیرو ـ obirow [ی] = آبیرو. باین‌واژه ن ک.

اپاده ـ epāda [ک] : تکبر و نخوت و غرور = اپده = افده .

اپتوه سلپچه ـ optova selepča [ک] : آفتابه لگن . = و پتوه لگن .

اپده ـ epoda [ی]: = اپاده. باین‌واژه ن.ک.

اپراز ـ aprāz [ک] : بلندی‌وارتفاع . = افروز.

اپریدوون ـ opridvun [ی]: آفریدن ، خلقت کردن .ویوپرین ـ viyoprin = بیافرین ، میوپرین ـ mayoprin = میافرین ، اپریده oprida = آفریده. = آپریدمون.

اپریگونی ـ opriguni [ی] = آپریگون باین واژه . ن.ک.

اپرینش ـ oprineš [ی] : = آپرینش . باین‌واژه.ن.ک.

اپشون ـ apšun [ک] : فرش پر نقش‌ونگار.

ات ـ ot [ی‌ـک] : ۱ـ تو،ضمیر دوم شخص مخاطب ۲ـ بتو ۳ـ گذشته از این دو معنی در کرمان بمعنی‌خراب وفاسداست. = هت .

اترت ـ otrot [ک]:خراب،فاسد. =هترت.

اخت oxt [ک] :دمخور، همفکر. =اوخت.

اختر ـ axtar [ی‌ـک] : طالع ، قسمت .

اخته ـ axta [ک] : الوار . = الور .

اخته سال ـ axta-sāl [ک] : مسن .

اخوه ـ axowa [ی] : دهن‌دره. = گواپ.

ادم ـ odem [د ـ ی]: آدم . = آدم = ودم .

ادو ـ ado [ی] : ۱ـ با ، یکی از حروف اضافه . ۱ـ خـود ، ضمیرمشترک . مثلا «ادومه = adome » یعنی «بامن» . = آر = خدی = خودی .

ار ـ or [ی] : آسیاب. =وور=ور.

ارچن ـ arčen [ک] : بادام کوهی که برگ و ساقهٔ آن غذا حیوانات اهلی است و مردم هم میوه آنرا با کشک سائیده و میخورند. = ودیمی کوهی.

ارخالق ـ arxāleq [ک] :نوعی پوشش که آنرا زیر قبامیپوشیده‌اند . = الخالق .

اردرو ـ erdru [ی‌ـک]: بیست‌وپنجمین روز هرماه که در نوشته‌ها و تقاویم «ارد» نویسند .

اردلک ـ ordolok [ک] : بوته‌ایست که‌از سوختهٔ آن قلیا تهیه کنند ودرسفیدگری بکاربرند.

اردی بشرو ـ erdibešru [ی ـ ک] : سومین‌روز هرماه که در نوشته‌ها و تقاویم «اردیبهشت» نویسند .

اره ـ arra [ك] : اره . = ایریجه .

ارزدمون ـ arzodmun [ك] : ارزیدن . اسم مفعول این فعل ارزده ـ arzoda وامرونهی ازآن صرف نمیشود . = ارزدوون = ارزیدمون .

ارزدوون ـ arzodvun [ی] : ارزیدن . = ارزدمون = ارزیدمون .

ارزیدمون ـ arzidmun [ك] : ارزیدن . اسم مفعول از ایـن فعل «ارزاده ـ arzāda »است . = ارزدمون = ارزدوون .

ارزیز ـ arziz [ك] : مفرغ . دراوستائی‌و پازندهم« arziz » گفته میشود .

ارس - oros [ك] : خروس . = هرس .

ارسادمون ـ orsādmun [ك] : سائیدن ، صیقلی کردن . وئرس ـ veors = بسای . مئرس maors = مسای . ارسده ـ orsoda = سائیده. = ارسدوون=ارسنادمون= ارسیدوون = هرسیدوون .

ارسدوون ـ orsodvun [ی] =ارسادمون. باین‌واژه ن . ك.

ارسنادمون ـ orsnādmun[ك]= ارسادمون. باین‌واژه ن .ك .

ارسی ـ orosi [ی ـ ك] : ۱ـ نوعی کفش چرمی‌است۲ـ اطاق = اروسی.

ارسیدوون ـ orsidvun[ی]= ارسادمون. باین‌واژه‌ن. ك.

ارك ـ arak [ی‌ـك] : عرق بدن.

ارکشادمون ـ arkešādmun [ك] : آویختن ، آویزان کـردن. ارکش ـ arkeš = بیـاویز . مورکش ـ mavarkeš = میاویز . ارکشاده‌ـ arkešāda = آویخته . = ارکشدوون .

ارکشدوون ـ arkešodvun [ی] = ارکشادمون . باین واژه‌ن.ك.

ارکی ـ araki [ی‌ـك] : عرق آشامیدنی.

ارمزرو ـ ormezru [ی‌ـك] : نخستین‌روز هرماه که‌درنوشته‌هاوتقاویم«هورمزد» یا «اورمزد» نویسند .

ارمونادمون ـ ermunādmun [ك] : فرمـودن . ورمـون ـ vermun = بفرمای.مئرمون‌ـmaermun = مفرمای. ارمونادهermunāda = فرموده . = هرموندوون .

ارنه ـ arona [ی] :ماده شترهفت‌ساله‌ببالا. = اروانه = ارونه .

ارو ـ oro [ك] : ۱ـ خوشگل وقشنك . ۲ـ آرایش .

اروانه ـ arvāna [ك] = ارنه. باین‌واژه ن.ك.

اروداروـ arvedāru [ك] : جشن خرداد فروردین ماه که‌روزتولد اشوزردشت و روزبرگزیده شدن‌اوست به‌پیغامبری . در این روز موبدان در آتشکـده بخوانـدن اوستا میپردازند و بهدنیان همازور میشوند .وثروتمندان فرزندان مستمندان را سدره پـوشی میکنند . پارسیان هند این روزرا « جشن خرداد سال» خوانند . = هبدرو.

اروزدوون ـ arvezodvun [ی]: جستن، جهیدن. اروزـ arvez = بجه‌ـارموزـ armavez = مـروز ـ marvez =

مجه ـ اروشته arvašta = جسته =
آروشتمون = آروشتون = جکادمون =
اروشتوون .

اروسنن ـ arvosnan [ی] : زیـرورو .
= شیووری .

اروسی ـ orusi [ی ـ ك] : ۱ ـ نوعی
کفش چرمی. ۲ـ اطاق . = ارسی .

اروشتمون ـ arvaštmun [ك] : جستن ،
جهیدن . = اروزدوون = اروشتون =
اروشتوون.

اروشتون ـ arvaštun[ی] : = اروشتمون
اروزـarvez = بجه. ارموزـarmavez =
مجه. اروشته ـarvašta = جسته .

اروشتوونـarvaštvun [ی]: = اروشتمون

ارونه ـ aruna [ی] : ماده شترهفت ساله
بیالا . = اروانه = ارنه .

اروونـarvun[ی]: آسیابان = آسیابون.

ارویسگاهـorvisgāh [ك]: اطاقی استدر
آتشکده پهلوی اطاق جای آتش که کف
آن سنك فرش است و دور آن راه آبی
است که آب در آن جریان پیدا میکند
وابزار و گل و میوهٔ که برای انجام مراسم
دینی بکار رود در این آب شسته میشود و در یك
طرف این اطاق سکوئی از سنك به بلندی
نیم متر دیده میشود .

از ـ az [ی] : از ، حرف اضافه. = اون =
این .

ازکویی ـ azkoyi [ی] : از کجا. = اون
کویا .

ازمدوون- ozmodvun [ی] : آزمودن ،
امتحان کردن. ویوزموـviyozmo =
بیازمـای . میوزمو ـ mayozmo =
میازمای ـ ازمده ـ ozmoda = آزموده.
= آزمادمون = آزودمون.

ازه ـ eze [ك] : دیروز . = هزه.

اسبون ـ osbun [ی] : آسمان .

اسپ ـ asp [ی] : اسب .

اسپارتمون ـespārtmun [ك] : سپردن .
وسپار ـ vespār = بسپار . مسپار ـ
maspār = مسپار. اسپارته ـaspārta =
سپرده . = اسپرتون = اسپرتوون =
وسپرتون.

اسپرتون ـ asportun [ی] : سپردن.وسپر ـ
vespor = بسپار . مسپر ـ maspor
مسپار. اسپرته ـ esporta = سپرده .
= اسپارتمون = اسپرتوون = وسپرتون.

اسپرتوونـ esportvun [ی]:سپردن.
= اسپارتمون = اسپرتون = وسپرتون.

اسپریچوـesperiču[ك]: پرستو. = پرستی
= پرستیك .

اسپستـ espest [ك]:یونجه. = ولپی اسپس

اسپناجـespenāj [ك]:اسفناج . = سونگ

اسپنتار مزرو ـ espentārmezru [ك] :
پنجمین روز هرماه . در نوشته‌ها و تقاویم
«اسفندارمزد» نویسند. = سونترمزرو
= اسفنتارمزرو .

اسپند ـ espend [ك]: اسفند ، گیاهی است
که تخم آنرا برای دفع چشم زخم در
آتش ریزند . = سون .

اسپونرو ـ aspunru [ك] : بیست و هفتمین
روز هر ماه . در نوشته ها و تقاویم
«آسمان» نویسند . = اسمنرو =
اسمون ایزد .

اسپیدار ـ éspidār [ك] : درخت تبریزی . = سویدر .

است ـ osot [دی] : خاکستر . = خاتری = وست .

استا ـ ostā [ك] : ۱ـ استاد ، مربی ۲ـ معمار . = استو .

استاره ـ estāra [ك]: ستاره . = استره = سره .

استاغ ـ estāq [ك] : نازا، سترون، عقیم. درمورد تمام جانداران بکار میرود . = نزو .

استخدوس ـ ostoxodus [ی] : گیاهی داروئی است که برای معالجهٔ استخوان دردبکارمیرود. = استقدوس .

استره ـ estora [ی]: ستاره. = استاره = سره . همین واژه با تلفظ «astara» درکرمان بمعنی سد کوچکی است که جلوی جویهای شیب دار بندند تا آب زمین را نشوید و گودنکند .

استقدوس ـ ostoqodus [ك] = استخدوس باین واژن.ك.

استن ـ esten [ك] : دسته . = دشته = کمند .

استن بیل ـ estenbil [ك] : دستهٔ بیل . = نیمنه .

استنی کلوخ کو ـ esteni koluxku [ك]: دستهٔ کلوخ کوب . = دشتی کلو کوز .

استو ـ osto [ی] : استاد . همین واژه با تلفظ « astu » در کرمان بمعنی استخوان است . = استه .

استودون ـ astudun [ك]: چاهی است در دخمه که استخوان مردگان را در آن ریزند. درفارسی «استودان» و «ستودان» بمعنی گورستان آمده است. = استه‌دون.

استون ـ ostun [د.ی] : دو پایه دو طرف چرخی که مقنیان برای کندن چاه بکار برند. = استین = پاده .

استه ـ asta [ی] : استخوان . = استو .

استه‌دون ـ astadun [ی]= استودون . باین واژه‌ن.ك.

استین ـ ostin [ی.ك] = استون. باین‌واژه‌ن.ك

اسدی ـ osedi [ی]: آن جوری، آن‌طوری. = اجورکی = اسکی .

اسفنتار مزرو ـ esfentārmezru [ك] : = اسپنتارمزرو . باین ترکیب‌ن.ك

اسفندگان ـ esfandgān [ی] : جشنی است که روزاورمزدو اسفند ماه برپا کنند . این جشن برای پرسهٔ درگذشتگان است. = سونی مس .

اسکنه ـ eskene [ك] : ۱ـ آلتی است در دستگاه آسیاب که بکمك آن سنك روئی را بالاتر برند . ۲ـ آلتی است برای بیرون آوردن چغندر اززمین . واژه‌ای که بمعنی‌دوم در یزد بکارمیرود « سیخ شلم کنی» است .

اسکی ـ oseki [ی] = اسدی . باین واژه ن.ك.

اسگارتمون esgārtmun [ك]: حرف‌زدن، پرحرفی کردن . وسگار ـ vesgār = پر حرف کن . مسگار ـ masgār = پرحرف مکن. = اسگرتوون .

اسگرتون ـ sgortvun [ی] = اسگارتمون. و سگر vesgor = پرحرفی کـن .

مسکر ـ masgor = پرحرفی مکن .

اسم ـ esm [ك]: ضمغ خوشبوئی است سفید رنك مانند کتیرا که در کوهستان کرمان فراوان است و عقیده دارند دود آن گند زداست .

اسمونرو ـ asmonru [ی]: بیست و هفتمین روز هرماه که در نوشته ها و تقاویم «آسمان» نویسند . = اسپونرو = اسمونیزد .

اسمونیزد ـ asmunized [ی] = اسپونرو .

اسناف ـ esnāf [ك] : خرمائی است که در طارم یعنی گرمسیر سیرجان عمل آید .

اسه ـ ose [ی] : آن چنین ، آن طور. = وچنه .

اش ـ oš [ی-ك] : او، مال او، باو.

اشپش ـ ešpeš [ك]: شپش . = سوش .

اشتا ـ aštā [ك] . هشت ، در زبان دری همیشه پشت اعداد « تا-ته ـ تو » بکار میرود . = هشته .

اشتدایزد ـ aštodized [ك] : بیست و ششمین روز هر ماه که در نوشته ها و تقاویم « اشتاد » نویسند . = اشتوایزد = اشتورو .

اشتدوون ـ eštedvun = štedvun [ی]: برداشتن . اشتین ـ aštin = بردار . مشتین maštin = بـرندار . اشتده šteda = برداشته . = شینادمون .

اشتر ـ oštor [ك] : شتر . = هشی .

اشتردار ـ oštordār [ك] : ساربـان ، شتردار . = سروون = سربون .

اشترك ـ ašterk [ك] : صمغی است که از گیاه «اشتك ـ oštak » گیرند . و در مراسم دینی بخور کنند . = اشتره .

اشتره ـ oštora [ی] = اشترك .

اشتك ـ oštak [ك] : گیاهی است وحشی که ازآن صمغی بنام«اشترك» گیرند ، وچوب آنرا درمراسم آئینی سوزانند .

اشتلم ـ oštolom [ك] : باران شدید ، رگبار . = ورونی دیونه = ورومی دیونه .

اشتو ـ oštow [ك] : عجله ، شتاب . = شتوب .

اشتوایزد ـ aštoized [ی] : = اشتدایزد.

اشتورو ـ aštoru [ی] = اشتدایزد .

اشتی ـ esti [ی] : دوك که با آن پشم یا پنبه ریسند .

اشخل ـ osxol [ی] : آشغال ، آشخال . = ال واشخل = پخل .

اشك ـ ašk [ی-ك] : اشك .

اشکمبه شوری ـ eškombašuri [ك] : کـوتاهترین روز سال . = هشکمبه شوری .

اشکنه ـ oškona [ی] : اسکنه. همین واژه با تلفظ «eškene» غذائی است کـه با پیازداغ و آرد تخم مرغ شنبلیله درست کنند . = اوگرمو = شور ووپیاز ورون .

اشکی ـ oški [ك] : پود متصل به «تون» را در بافت قالی گویند و اگر بیشتر از یك پود داشته باشد « دواشکی » و «سه اشکی» وغیره گویند .

اشکیلو ـ eškilu [ك] : چوبهای کوچك و باریکی است که میان دو ریسمان ساسو

درگاوگردتعبیه شده است وکوزه‌های سفالین بآنها بسته میشود .

اشلوم ـ eslum [ك] : ریشهٔ گیاهی است کوهستانی کـه رنك آن سفید است و برای شستن پارچه ولباس بکار میرود . = هیشنوژ = هیشنوج . مسلمانـان یزد این ریشه را « اشنوم ešnum » خوانند .

اشماره ـ ešmāra [ك] : شماره .= شمره .

اش میریتوم ـ oše-miritum [ی] : آشی است کـه باخمیرترش ، انواع سبزی ، روغن ، سیاه دانه ،کسرك وتخم‌شوید تهیه شود . = پولانی .

اشنپتون ـ ašnoptun [ی] : شنیدن . ارشنو ـ arašnow = بشنو . مرشنو = marašnow = مشنو . اشنپته ـ ašnopta = شنیده . = اشنپتوون = اشنفتمون .

اشنپتوون ـ ašnoptvun [ی] = اشنپتون .

اشنفتمون ـ ašnoftmun [ك] = اشنپتون . وشنو ـ vašnow = بشنو . مشنو ـ mašnow = مشنو . اشنفته ـ ašnofta = شنیده .

اشو ـ ašu [ی‌ـك] : پاك ، مقدس .

اشوداد ـ Ašudād [ك] : پارچهٔ سفیدی است کـه در مراسم آمرزش روان در گذشته برای لباس بمستمندان دهند . = شوگیر .

اشوو ـ ošvow [ی] : باید . = شوا .

اشی موش ـ oši mowš [ی] : آش‌ماش .

اغز ـ oqoz [ی] = آغاز .

افتاده ـ oftāda [ك] : فقیر ، مستمند . = کفته .

افتلنگو ـ oftelengu [ك] : سست و وبی بنیاد .

افتنگ ـ ofteng [ك] : کیسه مانندی که برای لوازم خیاطی ، قندوآجیل وانواع دوا تهیه کنند . = افتنگو = جوره دون = مفرش .

افتنگو ـ oftengu [ك] = افتنگ .

افده ـ efoda [ی] = اپاده .

افراز کرتمون efrāz kartmun [ك]: تقسیم کردن صاحبان ملك ، اراضی وباغ و ساختمان و مزرعه را بین خودشان .

افرازنومه ـ efrāz - numa [ك] :سند یا نوشتهٔ تقسیم ملك وخانه وباغ واراضی وآب

افرازوشی ـ efrāzoši [ك] : بلندی وپستی زمین کـه بیشتر هنگام احداث قنات در نظر گرفته میشود .

اقیچ ـ aqič [ك] : بـوته‌ای است وحشی بزرگتراز درمنه و درمون که بمصرف سوخت میرسد . = قیچ = تاغ .

الخالق ـ alxāleq [ك] = ارخالق .

الخولق ـ alxoloq [ی] = ارخالق .

الدنگ ـ aldeng [ی ـ ك] : ۱ـ قوی ، تنومند . ۲ـ هیکل دیوان .

الدی ـ aldi [ی] : پول . = سنج = سنجری .

الماسی ـ almāsi [ك] :سیاه‌کم رنگ .

النج ـ alenj [ی‌ـك] : فتنه ، فساد=هلنج = گلمشته .

النج‌ولنج ـ alenjovalenj [ی ـ ك] = النج .

النگو ـ alengu [ك] : النگو ، دستبند . = ای‌یوره = دستبند = میل دس .

النگه‌واز ـ alengevāz [ك] : بی‌قواره و وبی‌تناسب و ناجور . = هلنگه‌وز .

الواشخل ـ olo – osxol [ك] : آل و آشخال ، آل‌وآشغال (تهران) . = اشخل = پخل = لتك .

ال و اشغل ـ olo – osqol [ی] = ال واشخل .

الور ـ alvor [ی] : الوار . = اخته .

الوك ـ aluk [ك] : دانه‌ایست روغنی‌شبیه پسته یا بادام کوهی کـه درکوهستان کرمان فراوان است .

الوکولنگگ ـ allokolengog [ی] : حشره‌ایست‌بالداروسبزرنگ ومعروف است‌که اگرحیوانی آنرا بخوردخواهد مرد.این‌حشره را درتهران«آخوندك» و«شیخك» خوانند . = جکوزهری .

الیس بلیس ـ olis bolis [ك] : سوسك پردار . = هروسوبلیسك .

ام ـ om [ی-ك] : من [ك] من ، مـال من [ی] .

امردادرو ـ amordādru [ك] : هفتمین روز هر ماه که در نوشته ها و تقاویم «امرداد» نویسند . = امردودرو .

امردودرو ـ emordowdru [ی] : = امردادرو .

امرو ـ emru [ی] : امروز . = امروج = امروژ .

امروج ـ emruj [ی] = امرو .

امروژ ـ emruž [ك] = امرو .

امشتادمون ـ amoštādmun [ك] : برخاستن ، بلند شدن . همشت hamošt = بلند شو . همتشت ـ hammatošt = بلند مشو . امشتاده amoštāda = برخاسته،بلندشده . = همتشتوون = همتشتون .

اناب ـ onāb [ك] : عناب . = شیلونه .

انارومرو ـ enārumru [ك] : سی‌امین روز هرماه‌که در نوشته ها و تقاویم «انارام» نویسند . = انورومرو .

انبر ـ enbor [ی-ك] : نوعی انبر که در مراسم دینی بکاررود .

انبش ـ onboš [ی] : پشته و واریزقنات . = کلوغ کشته .

انجم ـ enjom [ك] : سرانجام ، آخر ، انجام . = انجون .

انجوجه ـ enjuja [ك] : تخم گل آفتاب گردان . = تومی گلوگگ = تومی روژگردون .

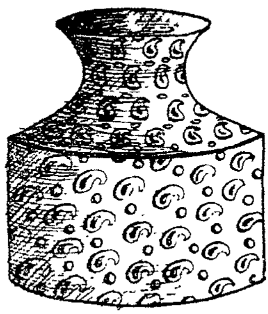
انجون ـ enjun [ی] = انجم .

انجین ـ enjin [ك] : خورد و خمیر ، له‌و لورده .

انجین انجین ـ enjin enjin [ك] : خوردوخاکشیر ، له و لورده . = تك وپره = له و په = هنجین هنجین .

اندازه ـ endāza [ك] : انـدازه . = اندوزه .

اندم ـ endem [ك] : دولچهٔ مسین. = انده .



اندوزه ـ endoza [ی] = انـدازه .

اندوم ـ endum [ك] : گوشت گوسفند یا مرغ بریان که برسفرهٔ جشن مهریزد گذارند .

انده ـ enda [ی ـ ك] = اندم .

انزروت ـ enzerut [ك] : صمغی است سفید رنگ که برای گوش درد مصرف میشود .

انزیك ـ onzik [ك] : سوسك .

انسبا ـ enseba [ك] ،سهم زارع ورعیت ده از محصـول صیفـی و شتوی و سر درختی .

انغوزه ـ anquza [ی - ك] : صمغی است بدبووجزء صمغهای داروئی است .

انگارش ـ engāroš [ك]:فراموشش کن، ولش کن . = انگرش کو .

انگـرش کـو ـ engoroš ku [ی] = انگارش . باین واژه‌ن. ك.

انگشت ـ engošt [ی ـ ك] : انگشت .

انگشتری‌ورس ـ angoštari vars [ی]: انگشتری است که دورحلقهٔ آن موی‌دم گاو زنده پیچیده شده و اگر آن گاو بمیردانگشتری از ارزش می‌افتد . این انگشتررا هنگام انجام مراسم یزشنی دردست نگاه میدارند .

انگشتی شست ـ engošt-i-šast [ی ـ ك] = شست .

انگل ـ engol [ی‌ـك]: انگشت«انگولك کردن» که در تهران گویند شاید جزء اول آن با این واژه همریشه باشند .

انگوشتونی ورس ـ enguštuni-vars [ك] = انگشتری ورس .

انگیر ـ engir [ك] : انگور . = رز .

انور ـ anvor [ی] : آوار . در تهران «هوار» گویند . = هپو .

انورومرو ـ enorumru [ی] = انارـ ومرو .

انه ـ one [ی] : آنجا . = ونه .

او ـ ow [ك] : آب . = وو.

اوئی چم ـ ow-i-čam [ك] : آبرو ، شرافت .

اوئی هوشه ـ ow-i-hoša [ی]:آب‌آخر گندم وجو که هنگام خوشه بستن‌دهند. = خش او .

اوبرون ـ ow - barun [ك]:مراسمی که روزدوم گواه گیران(عقدکنان) نزدیك بغروب انجام گیرد . و آن بدین شرح است که‌مو بدوده‌مو بد داماد راباعده‌ای ازخویشاوندان ومدعوین بسرچشمه‌آب روانی برند و با ریختن قطراتی از فشردهٔ گیاه مقدس هوم وشیرگاودرآن چشمه اوستای آبزور خوانند . سپس

بعدازپاشیدن برنج، بخانهٔ داماد مراجعت میکنند.

اوبند ـ owbend [ك] : سهم آب ، نوبت برای آبیاری. کسی که آب را برای آبیاری در اختیار دارد. = ووآنیه = ووبند.

اوپرپروگ owparparug [ك] : کنایه‌از چای است. لفظی است که مهمانداران برای اینکه‌مطب‌را ازمیهمانان بپوشانند گویند.

اوپرهلو ـ owparholu [ك] : آبی که‌از خیس کردهٔمیوه‌های‌خشك نظیرآلبالو، هلو، سیب بدست‌آید.

اوپرو ـ owparu [ك] : غایب، ناپدید. واژه‌ای است اهریمنی = ووپرو.

اوپرو بدمون owparu bedmun [ك] : غایب شدن، ناپدید شدن. واژه‌ایست اهریمنی. اوپروویو‌ـ owparu–vebo = ناپدیدشو. اوپرومبو owparu-mabu = ناپدید مشو. اوپروبده ـ owparu–bedah = ناپدیده شده. این واژه‌شاید با «وریریده» که در تهران میگویند ارتباطی داشته باشد.

اوتا ـ utā [ك] : نخ = رشته. در کرمان این واژه را «otā» نیزتلفظ کنند ودر یزد «hodu» نیزخوانند.

اوجورکی ـ ojuraki [ك] : آن‌طوری، آن جوری. = اسدی = اسکی.

اوچین ـ owcin [ی] : شانه‌ای که درباد دادن خرمن بکارمیرود. = اوشین = هفچین.

اوخت ـ uxt [ی] : اخت، مأنوس، رام. = اخت.

اوخواری ـ owxāri [ك] : آبخوری، لیوان. = ووخوری.

اوخوره ـ owxora [ی] : محلی است کنارسنگ‌آسیاب که‌آرد درآنجا جمع شود.

اودار ـ owdār [ك] : آبیار. = وویور. گذشته ازاین معنی،این‌واژه در کرمان بمعنی‌میرآب‌نیز بکارمیرود. = وودور = میراو.

اودشت ـ owdašt [ك] : نوعی لباس‌بلند مردانه است. = وودشت.

اور ـ avr [ی] : ابر.

اورو ـ u-ro [ی] : اورا = وین رو.

اوری ـ o-vari [ی] : آن طرف، آن سوی. = اوسین.

اوریشم ـ avrišom [ی ـ ك] : ابریشم.

اوزود ـ owzud [ك] : نمازی است مخصوص نیایش‌آب.

اوزور ـ owzur [ی] = اوزود.

اوزروکوفت ـowzorokuft[ی]:سیفلیس وسوزاك. = کوفت‌واوزر = شلمونك.

اوزودوون ـ ozvodvun [ی] : آزمودن، امتحان‌کردن. ویوزو ـ viyozvo = بیازمای. میوزوو ـ mayozvo = میازمـای. اوزوده ـ ozvoda = آزموده. = آزودمون.

اوسار ـ owsār [ك] : افسار، دهنه. = اوسر = ووسر.

اوسارسبه ـ owsār - saba [ك]: تسمه‌ای

که بگردن سگ بندند . = اوسلی سوه .

اوست ـ ovest [ك]: آبستن . = وووور .

اوستا ـ ustā [ك] : استاد ، معلم . = هوستو .

اوسر ـ owsor [ی] = اوسار .

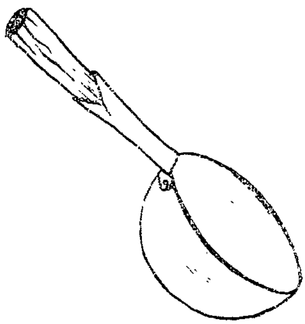
اوسلی سوه ـ owsoli - sva [ی] = اوسارسبه .

اوسین ـ usin [ك] : آن طرف، آن‌سوی. = اوری .

اوشا ـ owšā [ك] : حصار ، برگا . چهار دیواری کوتاهی که گاو گوسفند و مال درآن جا کنند .

اوشین ـ owšin [ی ـ ك] : شانه، آلتی است که در باد دادن خرمن بکار رود . = اوچین ـ هفچین .

اوگردون ـ owgardun [ك]: آبگردان. = ووگردون = کبچه کلوویزمس .



اوگرمو ـ owgarmu [ك] : اشکنه . = اشکنه = شورووپیازورون .

اوگوشتی ترشاله ـ owgušti - toršala [ك]: آبگوشتی که برگهٔ زرد آلو در آن ریزند.

اوگوشتی لیمو ـ owgušti -limu [ك]: آبگوشتی که‌چاشنی آن‌لیموعمانی‌است. = ووکوشتی‌لیمو.

اولنگون ـ owlengun [ك] : آویزان . = وولنگون .

اولنگون کرتمون ـ owlengun kartmun [ك] : آویزان کردن . = وولنگون کرتوون .

اوله ـ owla [ك] :آبله . نوعی از آن‌نیز درگوسفندان دیده‌میشود . = vووله.

اوماچو ـ owmāču [ك] : خوراکی‌است که باآردو گوشت و شلغم و سیب تهیه میشود . = هرمچ = هلمچ .

اومدمون ـ umedmun [ك] : آمدن . بیره ـ bire = بیا . موره mowra = میا . اینده inda ـ آمده . = اومدوون .

اومدوون ـ umedvun [ی] : آمدن . بیو ـ biyu = بیا . موو ـ mavu = میا . امده ـ omda = آمده ، = اومدمون.

اون ـ un [ی] : او،ضمیرسوم شخص‌غایب. = وین . گذشته ازاین معنی دریزد و کرمان این واژه بمعنی « آن » نیز استعمال میشود . درکرمان این واژه بمعنی «از» نیزبکار میرود. = از = این .

او نبات ـ ownabāt [ك] : آب نبات زرد رنگ . = وونبوت .

او نخود ـ ownaxod [ك] : نخود آب .

اون کویا ــ unkoyā [ك] : از کجا . = ازکویی .

اووورــ ow-o-var [ك] : حمام، گرمابه. = وواور ــ vow-o-var .

او ورخت ــ ovoraxt [ك] : حمام . = وورخت .

او ور کرتمونــow var kartmun[ك]. حمام کردن . = وو ور کرتوون .

اویشته ــ ovišta [ك] : آستین . = وویشته .

او یشتی نو نوائیــ ovišt-i-nunvāi[ك]: آستین‌ماندی که هنگام‌پختن نان‌بساعد وبازوکشند . = وویشتی نونوئی .

اویشن ــ ovišen [ك]: گیاهی است‌خوشبو که درمراسم مذهبی بکارمیرود . شاید آوشن که‌نوع شیرازی‌آن معروف‌است ازاین تیره باشد . = وویشن .

اویرون ــ avirun [ك] : خراب، ویران. = ویرون .

اه ــ oh [ی] = آه . همین واژه باتلفظ «eh» بمعنی «به» بکارمیرود . مثلاتو اومئه‌اه‌بری کده to omae eh bri keda یعنی‌تو آمدی به درخانه .

اهریمن گری ahrimangari [ك] : بدی وناپاکی .

اهمن‌ووهمنــahmen-o-vahmen[ك]: ازاول‌اسفندتایازدهم‌اسفندرا گویند.در تهران معروف است که‌اگرزمستان‌هوا سرد نشود،این‌ده‌روزسرما شدت‌خواهد داشت و گویند « اهمن ووهمن ــ عهدهٔ همه برمن .»

اهن وتلپ ــ ahen-tolop[ی‌ـك] : غرور کبر، نخوت.مثلا«موگوره(=مردگ) mo gavra(merdug)چقداهن‌تلپ‌داره ceqad ahen tolop dāra»این‌شخص چه‌قدر تکبرونخوت دارد .

ای ey [ك] : لفظی است که برای بیان تکرار و کثرت بکارمیرود . مثلا گویند «Ey etād ey asud‌ــای‌اتادای‌اشود» هی‌می‌آید وهی‌میرود . درتهران «هی‌ــ hey»گوئیم . = هی .

ایاثرم ــ ayā (th) ram [ی‌ـك] : گهنبار فصل پائیز .

ایاره ــ ayāra [ك] : دستبند ، النگو . ایوره .

ایره ــ ira [ی‌ـك] : لفظی است که هنگام امرکردن بسکوت بکار برند ، ساکت باش .

ایریجه ــ irija [ی] : اره = اره .

ایشون ــ išun [ی] : ایشان . = ویشون.

ایشون خشو ــ išun xašo [ی] : ایشان خودشان . = ویشون خودشون .

ایکی ــ iki [ك] : یکی .

ایکی ایکی ــ iki iki [ك] : یکایك .

این ــ in [ك] : از . = اون = از.همین واژه در یزد بمعنی «او» بکار میرود . وبازدریزدو کرمان این‌لفظ برای‌اشارهٔ بنزدیك بکارمیرود .

این خدش ــ in xadoš [ی] : اوخودش . = وین خودوش .

این رو ــ in ro [ی] : اورا . = وین‌رو.

اینه‌زه ــ inaze [ی‌ـك] : پریروز .

ایوخت شست ـ ayoxt šost [ك] : فلزی نازك و باریك كه موبدان بكاربرند . = ایوخ شست .

ایوخ شست ـ eyoxšost [ی] : = ایوخت شست . باین ترکیب ن. ك.

ایوره ـ ayora [ی] = ایاره .

ایه ـ iye [ی] : ایشان ،آنها. گاهی بمعنی دیگران وسایرین نیز بکارمیرود . = ویا .

ایه خشو iye xašo [ی] : ایشانخودشان .

ایه رو ـ iye ro [ی] : ایشان را ،آنهارا آنان را . = ویارو .

ای یوره ـayyorah [ی]: = دستبند . النگو= میل دس = دستبند .

اییه ـ iyye [ی] :آنها .=ویا .

ب

بئبو ـ baabu [ی-ك] : پدر ، بابا . = بئبوگ = بابا = پدر = پئر = بئوگ .

بئبوگ ـ baabog [ك] = بئبو .

بئره ـ baara [ی-ك] : ۱ـ کفگیر. ۲ـدر یزد گذشته از این بمعنی قسمت و سهم الارث نیز بکارمیرود.= بهر = بهره .

بئره‌ای پوی کری ـbaarei poye keri [ی] : خاك‌انداز كوچك یا كفگیر كهای پای اجاق .

بئوگ ـ baavog [ك] : پدر. = بئبو= بئبوگ = بابا = پدر = پئر.

با ـ bā [ك] : باغ . = بای = بو = بوی .

بابونه ـ bābuna [ك] : گیاهی است كه هم مصرف خوراكی و هم مصرف طبی دارد .

باپه ـ bāpa [ك] : بندگندم ، دستهٔ علف . = ویه = ووه .

باج وخراج ـ bājoxerāj [ك] : مالیات. = بج‌وخرج .

بادرو ـ bādru [ك] : بیست ودومین‌روز هرماه که درنوشته‌ها و تقاویم «باد» نویسند = وادرو = ودرو .

بادنجون - bādenjun [ك] : بادنجان . = ودیگوم .

بادیون - bādiyun [ك]:رازیانه ،گیاهی که مصرف داروئی دارد . =روز ـ ونه .

بار ـ bār [ك] : دفعه ، مرتبه . = بر .

باربدی -bārbedi [ك] : باردیگر ، دفعهٔ دیگر . = باربه = بربه .

باربند ـ bārbend [ك] : طویلهٔ تابستانی، بهاربند ، حصار، برگا . = بربند .

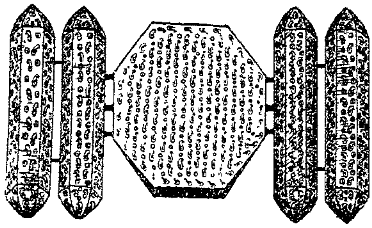
باربه ـ bārbe [ك] = باربدی .

باردی ـ bāredi [ك] : شوخی ، مـزاح = بردی .

بارورز ـ bārvarz [ك]: گالهٔ پنبه‌ای یاموئی • برای حمل کودوخاك. = وله = باریز.

باریز ـ bāriz [ك]: گالهٔ پنبه‌ای یاموئی برای حمل کودوخاك. = وله = بارورز.

بازوبند ـ bāzubend [ك]: بازوبند که از طلا یا نقره سازند. = بزوبند = بوئی بند = با هوبند.



بازه ـ bāza [ك]: مرزهای بین کرد های زراعتی. = بن.

باسك ـ bāsk [ك]: کناره ولبهٔ جوو نهر. = لوی جو.

باشو ـ bāšu [ك]: پدربزرگ، مسلمانان کرمان نیزهمین لفظ را بکار میبرند. = بامس = بومس.

باشه ـ bāša [ك]: باز، و اشك. = بوشه.

باغ ـ bāq [ك]: باغ. = با = بای = بغ = بو = بوی..

باغبون ـ bāqbun [ك]: باغبان، جالیزبان = بوی‌وون.

باقلوا ـ bāqlavā [ك]: نوعی شیرینی که زیرورویِ آن خمیر بسیارنازکی است و داخل آن قند وبادام کوبیده است. = بوقلو.

باقله ـ bāqela [ك]: باقلا. = بوکلی.

بالا ـ bālā [ك]: بلندی قامت، قدوبالا. = بولو.

بالاور ـ bālāur [ك]: قسمت بالای قنات. = بولواور.

بالابود ـ bālābud [ك]: اضافه وزن، زیادی وزن. = بولوبود.

بالادمون ـ bālādmun [ك]: بالیدن، فخر کردن. وبال ـ vebāl = ببال. مبال ـ mabāl = مبال. بالاده= bālida ـ bālāda = بالیده فخر کرده، بالیده.

بالاسیت ـ bālāsit [ك]: بالا بود. = بولوسیت.

بالاواد ـ bālāvād [ك]: بادی که هنگام باد دادن خرمن از طرف بالای خرمن وزد. = بولووز.

بالاوور ـ bālāvur [ك]: ۱ـ جوی بالای آسیاب. ۲ـ پیشکارقنات.

بالشتو ـ bāleštu [ك]: تختهٔ کلفت وپهن که تکیه‌گاه چرخ گاوگرد است.

بالشتی مار ـ bālešt - i - mār [ك]: حشرهٔ است پهن و گرد که در تهران آنرا «بالشتك مار» خوانند. = بولشت‌مر.

بامس ـ bāmas [ك]: پدربزرگ. = باشو ـ بومس.

بامیا ـ bāmiyā [ك]: تخمدان بوته‌ای است یکساله نظیر فلفل‌سبز که تازهٔ آن در خورش بکارمیرود، بامیه [تهران]. = بومیو = بیده = بیمده.

باهوبند ـ bāhubend [ی]: = بازوبند.

بای ـ bāy [ك]: باغ. = با = باغ = بغ = بو = بوی.

بایو ـ bāyu [ك]: دیوارهٔ چوبی که در

دوطرف جای نشستن چرخ خرمن کوبی است .

ببریزن ـ bebrizen [ی-ك] : نوعی شامی (= کوفته شامی) که در مراسم مذهبی میخورند .

بپا ـ bepā [ك]: فحل،حاضر برای جفتگیری. = ور = ورمده .

بج وخرج ـ bojo xoroj [ی] : = باج وخراج .

بجووگ ـ bojovog [ی] : بچهٔ کوچك حیوانات،ریزه ، کوچك. = للانوگ = لیتیروگ .

بخته ـ baxta [ی] : درخانه ، درسرا . = برخده = برکده = بری کنده .

بخش ـ baxš [ك] : قسمت ، سهم الارث. دریزد بمعنی قسمت وسهم است .

بدوم ـ bad - dum [ك] : قناتی که درست وبکار نیست . = شلت .

بدر ـ beder [ی] : پدر .

بدرمیره ـ bedermira [ی] : پدرشوهر. = پدرشو[مسلمین کرمان]= پادمیره = پدمیره .

بدل bodal [ی] : خل ، کم عقل . = بدلا = بدلو = بل .

بدلا ـ bodalā [ك] = بدل .

بدلو ـ bodalo [ی] = بدل.

بدمون ـ bodmun [ك]: بودن ،شدن. بو ـ bu = باش . مبو ـ mabu = مباش . بده ـ beda = بوده . = بدوون .

بدوون ـ bodvun [ی] : = بدمون .

بدی ـ bedi [ی-ك] : نیز، باز ، دیگر . دریزد کسره ظاهر نیست و«bdi» تلفظ کنند . در کرمان « بد ـ bed » نیز گویند .

بذر ـ bazr [ك] : تخم قابل کشت .

بر ـ bar [ك] : ١ـ نان کوچکی است که درمراسم گهنبارمیخورند . = کلو = پابر=لووگ = لیپوگ . ٢ـقرعه . = هوچ . ٣ـ بیرون وخارج [ی-ك]. ٤ـ دراطاق [ك] = ور . این واژه با تلفظ «bor» [ی] : ١ـ قاچ ، قاش ، برش . = برنگ = هشترگ . ٢ـ وزن . ٣ـکود انسانی .

براد میره ـ brād – mira [ك]:برادر شوهر.=برادرشو[مسلمین کرمان] برارمیره = دورشو = دورمیره .

برار ـ berār [ك] : برادر. = دودو =دور ـ dver – dvor .

برارخونده ـ brār – xunda [ك]: برادر خوانده .

برارشو ـ berār – šu [ك] = براد میره .

برارمیره ـ berārmira [ك]:= برادمیره.

برارون ـ berārun [ك] : برادران . = دورون .

براری عاروسـ berār-i-ārus [ك] : برادرعروس . = دوری دوی .

برازنه ـ berāzna [ك] :برازنده،شایسته. =ورروزه .

بربند ـ borbend [ی] = باربند .

بربه ـ borbe [ی] : = باربدی .

برپجی ـ borpoji [ی] : مزدی که بوجار برای پاك کردن خرمن میگیرد . دراین

زمان اجرت پاك كردن يك من بار، پنج سیر است .

برتمون ـ bartmun [ك] : بردن . و بو ـ vebo = ببر ، مبو ـ mabo مبر . برته ـ barta = برده . = برتوون .

برتوون ـ bartvun [ی] = برتمون .

برجوش ـ barjuš [ك] : نهال . = نهال = وده .

برجين ـ barjin [ی] : چرخ خرمن کوبی. = گرجین .

برخده ـ bar - e - xda [ی] : = بخته .

بردشت ـ bardašt [ك] : شاگرد بنا . = شگردی گلکر .

بردشير ـ bardešir [د.ی]: مرز بین‌دو کرد زراعتی .

برده ـ barda [ی] : بیل .

بردی ـ boredi [ی] = باردی .

برديگ ـ bardig [ك] : کفگیرك وخاك - اندازهای اجاق . دریزد این واژه بمعنی دردیگ است .

برز ـ borz [ك] : ١ـ بالا . ٢ـ بلند ، مرتفع . این‌واژه با تلفظ «berez» در کرمان بمعنی برنج که فلزمعروف‌است بکارمیرود .

برزی ـ borzi [ك] : بلندی ، ارتفاع . = بلندی ـ belendi .

برسم ـ barsem [ی‌ـك] : شاخه‌های‌نازك درخت انار ، خرما یاگز کـه موبدان آنرا «برسمی اورورون ـ Barsem - i - orverun » خوانند. اگرشاخه‌های‌این درختان بدست نیامد شاخه های نازك فلزرا بکاربرند وآنرا «برسمی ایوخت شست ـ barsem - i - ayoxtšost » نامند . این شاخه ها را موبدان هنگام انجام مراسم مذهبی بدست‌گیرند . اگر از برسم گیاهـی استفاده‌شد برگهـای شاخه‌های برسمی که ازدرخت‌انار گرفته باشند باید باهوم کوبیده و باشیرمخلوط شود . این مخلوط هنگام انجام مراسم آئینی خورده میشود .

برسمدون ـ barsemdun [ی] : ظرفـی است که برسمها را در آن گذارند .

برش ـ boreš [ك] : لیاقت، عرضه، قابلیت. = برشت .

برشت ـ borešt [ك] = برش. باین‌واژه ن.ك.

برشتمون ـ berešmun [ك]:سرخ کردن برشته کـردن . و بریج ـ vebrij = برشته کن، مبریج ـ mabrij = برشته مکن . برشته ـ berešta سرخ شده ، بـرشته شده . = وابـریشمون = برشتوون .

برشتوون ـ bereštvun [ی] = برشتمون = وابریشمون .

برشنوم ـ braašnum [ی‌ـك] : مـراسم تطهیری است که موبدان در برشنوم گاه بجای‌آورند . برای اطلاع بیشتری از مراسم برشنوم،نگاه کنید بروایات داراب هرمزدیارجلد اول‌صفحات١٥٥-١٥٦-١٥٩-١٦٩- واز٥٨٢-٦٠٨ .

برشنوم‌گا ـ brašnumgā [ی‌ـك] : محلی است که مراسم برشنوم در آنجا بجای آورده میشود . برای اطـلاع بیشتری نگاه کنند بروایات داراب هرمزدیار

جلد اول صفحات ٥٨٦-٥٨٩ .

برق _ barq [ی-ك] : برق وصاعقه .

برك _ barak [ك] : پارچه‌ای است که از کرك بز بافند . در یزد این واژه را «berak» تلفظ کنند .

برکده _ bar - keda [ك] : = بخته .

برگه _ berga [ك] : نشانه ، علامت . = برگه _ barge [تهران] = بلگه . همین واژه با تلفظ «barga» در یزد و کرمان بمعنی درگاه است .

برنگ _ Boreng [ك] : قـاچ ، قاش ، برش = بر = هشترگ . همین‌واژه با تلفظ «bereng» [ی-ك] : بو .

بروبالا _ barobāla [ك] : اندام ، قامت، هیکل .

برورز _ borvarz [ی] : = بارورز .

بروز کشتوون _ bruz koštvun [ی] : برگشتن‌رنگ پارچه بزردی که‌رطوبت یا حرارت ونورباعث آن است .

بروزك کشتوون _ bruzak koštvun [ی] : = بروز کشتوون .

بره _ bra [ی] : ابرو . = ابـرو . همین واژه با تلفظ «bara» در یـزد بمعنی کفگیراست . = کپگیر .

برهنگ _ borheng [ی] : بارهنگ. = تنگوبار .

برهنه جوب _ brahnejub [ك] : مظهر قنات،محل آفتابی‌شدن قنات . = جدول = جذول = کیش .

بری _ bri [ی] : برای ، بهر .

بریچ _ brič [دی] : قسمی نان کـه در ماهی تا به پزند .

بری حجله‌ای _ bar-i - hejlei [ك] : روزدوم عروسی را گویند که خویشان عروس وداماد ومیهمانان بدیدن‌عروس و داماد در حجله میروند و برای ایشان پیشکش میبرند .

بریدمون _ beridmun [ك] : بریدن . وبرنه _ veberne : ببر . مبرنـه _ maberne : مبر . برناده _ bernāda بریده . = بریدوون .

بریدوون _ beridvun [ی] : بریدن . وبرین _ vebrin : ببر.مبرین mabrin مبر . بریده _ brida : بـریده . = بریدمون .

بریده _ brida [ی] : محل تقاطـع دونهر که معمولا نهربالائی‌را با گذاشتن ناوی روی نهرپائین از روی آن میگذرانند ناسون_nāsevun ناغسوان_nāqesvān دراطراف تهران بهمین معنی است.= گداره .

بریژخرتمون _ beriž xartmun [ك]: آفتاب دادن زمین کند و کوب شده برای اینکه علف هرزآن ازمیان برود. مسلمین کرمان چنین زمینی را « بریز- beriz » خوانند .

بریك _ brik [ی]:شکاف ، درز ، سوراخ سنبه . = گژوار [ی] . همین . واژه با تلفظ «borik» [ك] : انگوری کـه بندوریسمان بندند وبـرای زمستان در جای نسبتةً گرمی نگاه دارند . اطراف تهران «انگورآونگی»خوانند .

بری کنده _ bari – kedha [ی] : درخانه، در سرا . = برکـده = بخته =

برخده .

بری مهر ـ bar-i-mehr [ی]: آتشکده . = وری مهر = ورمهر .

برین ـ berin [ی] : ۱ـ نان فطیر که در آداب پزشنی بکاررود . ۲ـ بیخ و بن ، ته وتو، سوراخ سنبه . = گژ = گژوار = وج . ۳ـ درز ، شکاف . = وج‌وبرین = گج = گجرار .

بزمونی ـ bazmuni [ك] : خرمای زرد رنگ وخشکی است که در بم‌ونرماشیر عمل می‌آید.

بزوبند ـ bozobend [ی] = بازوبند . باین واژه ن.ك .

بزینه ـ bozina [ك] : نوع بز. دریزداین واژه بمعنی بزنراست .

بس ـ bos [ی‌ـك] :کافی ، بس .

بشته کشتیون ـ bašta koštiyun [ی‌ـك]: زرتشتیان .

بش ـ boš [ك] : سبزهٔ‌جووگندم که برای غذای دامان بکاربرند ،خصیل .

بشته ـ bašta [ی‌ـك] : بسته .

بشتمون ـ baštmun [ك] : بستن . آبن‌ـ āben : به بند. مبن ـ maben : مبند. بشته ـ bašta : بسته . = بشتوون .

بشتوون ـ baštvun [ی] : بستن.ابن ـ aben : به‌بند . مبن ـ maben : مبند. بشته ـ bašta : بسته . = بشتمون .

بشقوب ـ bošqob [ی]: پشقاب .= دوری = پیشدستی .

بشن ـ bašn [ی‌ـك] : سرتاپا ، اندام ، قامت .

بغ ـ boq [ی] : باغ . = با = باغ = بای = بو = بوی .

بغر ـ baqor [ی] : بانگ ، صدای بلند . = ونك = جیغ .

بغض ـ boqz [ی] : حالت گرفتگی گلو که مقدمهٔ گریه‌است .=غروش.

بغل شور ـ baqalšur [ی‌ـك] : آبی که ازدیواره‌های قنات بیرون‌تراود .

بغلی ـ baqali [ك] :شیشه‌ای که دورآنرا با برك یاساقهٔ گندم وبرنج یاساسوی خرما بافته باشند .

بل ـ bol [ی‌ـك] : خل ،کم عقل = بدل = بدلا = بدلو .

بلخشـ belaxš [ی.ك] : درخشندگی ، تلؤلؤ .

بلخشمون ـ blaxšmun [ك] :درخشیدن ، بلخش ـ blaxš : بدرخش . مبلخش ـ mabelaxš : مـدرخش . بلخشاده ـ blaxšāda : درخشیده .

بلسك ـ belesk [ی] : سیخ تنور . = سیخ تنیر = تنیرچو = سیخ تنور .

بلسگر ـ blesger [ی] : کسی که سیخ‌تنور ونظایر آنرا سازد . همین واژه باتلفظ «belasger» زیارتگاهی‌است درحومهٔ یزد .

بلغور ـ balqur [ك] : ۱ـ گندم پـختهٔ نیمه‌کوب . ۲ـ خوراکی کـه باانواع بنشن‌وسبزی‌و گوشت‌وبلغورتهیه کنندو جزء اصلی آن بلغوراست .

بلکم ـ balkom [ی‌ـك] ، بلکه ، شاید .

بلگه ـ belga [ی‌ـك]: نشانه ، عـلامت ، برگه . = برگه .

بلگه پیش ـ balgepiš [ك] : برگهـای

فرعی درخت خرما کـه باآنها جارو و باد بزن بافند .

بلمون ـ baalamun [ك] : شتر یکسالـه = کره هشی = هشیوگ .

بلمون‌دو پشم ـ baalamun - do-pašm [ك] : شتردوساله .

بلند ـ belend [ی] : بلند ، مرتفع . = برز .

بلو ـ bolo [ی] : قدو بالا . = بالا .

بلوار ـ bolour [ی] = بالا اور .

بل‌وسل ـ bolosol [ی] : خل ،کم عقل ، احمق . = سنبلا .

بلوسیت ـ bolosit [ی] = بالاسیت . باین‌واژه ن.ك .

بم ـ bom [ی] : موافق ، مطابق . = ومی .

بمرد ـ bomerd [ی‌ـك] : مسلمان .

بن ـ ben [ی] : مرز بین دو کرد زراعتی ، پشتهٔ میان دوکرد . = بازه . همین واژه‌دریزد و کرمان بمعنی بند ، حبس، توقیف نیز بکارمیرود .

بناك ـ bonāk [ك]: ۱ــ آبی که بآخرین قسمت کرد زراعتی برسد . ۲ــ قسمت پائین کرد زراعتی . = پسر .

بن تخم ـ bontoxm [ك] : مقدار تخم و بذر که دردهی کاشته شود .

بنجل ـ bonjol [ی] : آت آشغال، آل آشغال ، خرده ریز = لتك = پستك = جل‌وپوس = ال واشخول . در کرمان بمعنی ته ماندهٔ انبار است که خریدار نداشته باشد . = تك‌وبن . در کرمان ویزد هرچیز نامرغوب وته‌مانده را گویند .

بنجه بخش ـ bonja baxš [ك] : افراز موقت‌زمین‌بدست کشتکاران‌ده یا مزرعه برای کشت سالیانه که صورت رسمی و قانونی ندارد .

بند ـ bend [ی‌ـك] : ۱ــ حبس و بند ، بازداشت ، توقیف . ۲ــ یك جفت حیوان . ۳ــ یك‌جفت‌گاو بندی‌زراعت.

بندا ـ bondā [ك] فردا . = هردو .

بندبند ـ bend – bend [ك] : بندبند ، چیزی کـه دارای قسمتهای مشخص و جداجدا باشد . = گرنجه .

بندر ـ bondar [ك] : آخرین قسمت دره که‌آبادانی داشته باشد .

بند کرت ـ bandekort [ك]: مرزهای‌بین کردهای زراعتی .

بندمشتوكـbandemoštuk[ك]:دستگاهی است که‌باآن‌ریزش‌باررا بداخل‌سوراخ سنك‌آسیاب‌کم وزیادکنند . =مشتك .

بن‌شل ـ bonšal [ك]:پی دیوار،شالوده. = چرز .

بن کار ـ bonekār [ك] : مادرچاه قنات . = بنی کر .

بنی کر ـ bonikor [ی] = بن‌کار . باین واژه ن.ك.

بنگار ـ bongār [ك] : آبی که از سقف قنات فروریزد . = بنگر = بنور .

بنگاه ـ bongāh [ك]: خانهٔرعیتی.

بنگرـ bongor [ی] = بنگـار . باین واژه ن.ك .

بن و بئر ـbonobaar [ی - ك] : عاقبت ، انجام ،انتها .

بن‌و بهر ـ bonobahr [ی ـ ك] = بن‌و بئر. باین واژه ن.ك.

بنور ـ bonvor |ی| = بنگـــار . باین واژه ن.ك.

بنوشـ benavš [ی‌ـك]: بنفش . مسلمانان کرمان «benapš» تلفظ کنند .

بنوشه ـ bnafša |ی| : گیاهی است کوهی مانند گل بنفشه که مصرف داروئی‌دارد این واژه را «bnafša» نیز تلفظ کنند.

بنه ـ bena [ی‌ـك] : پستهٔ کوهی .

بنیچه ـ boniča |ك| ، نوعی مـالیات که ازمحصولات میگرفته‌اند .

بنی کرت ـ banikort [ی] : قسمت پائین کرد زراعتی . = بناك .

بنیکو ـ boniku | ك | : جـوی باریك .

بو ـ bo |ی|:باغ . = با = باغ = بای = بغ = بوی . همین واژه با تلفظ «bu» |ك| : نوعی چوب که برای ضدعفونی کردن سوزانند .

بوئی بند ـ boibend | ی | = بازوبند . باین واژه ن.ك.

بوپلش ـ bu - pološ |ی-ك|: بوی کز، بوئی که ازسوختن پشم یا پارچهٔ پشمین برخیزد .

بوتی سون ـ botti - sven [ی] : بوتهٔ اسفند .

بود و بر نگ ـ budoberenng |ی| : بوی وبرنگ [تهران] .

بودی هشك ـ budi hošk |ی| : ریشهٔ «کال» است که‌هنگام بروز ناخوشیهای واگـیری برای ضد عفونی کـردن میسوزانند .

بور ـ bor |ی| : دفعه ، بار = بـار .

بوربه ـ borbe |ی|دفعهٔ دیگر،باردیگر، = باربه = باربدی .

بورپز ـ bor - poz | ی | : بوجار . = کمدار .

بوردی ـ boredi |ی| : شوخی ، مزاح . = باردی .

بورنی ـ buroni |ك| :خوراکی است که باکدو بادنجان و گوجه فرنگـی تهیه کنند . = بورونی .

بورونی ـ buruni |ی| = بورنی. باین واژه ن.ك.

بوزوبند ـ bozobend |ی| = بازوبند . باین واژه ن.ك.

بوزیدون ـ buzidun [ك] : گیاهی است شبیه بامیا که از هندوستان‌می‌آورند . = بهمن پیچ .

بوشه ـ booša |ی| : پرنده‌ایست شکاری. = باشه .

بوقلو ـ boqlavo |ی| = باقلوا . باین واژه ن.ك .

بوکلی ـ bokli |ی| : باقلا . = باقله .

بولشت‌مر ـ boleštemor |ی| = بالشتی مار . باین واژه ن.ك.

بولواور ـ bolour | ی | = بالااور . باین واژه ن.ك.

بولوبود ـ bolobud [ی] = بالابود . باین واژه ن.ك.

بولوسیت ـ bolosit [ی] = بالاسیت . باین واژه ن.ك.

بولووز ـ bolovoz [ی] = بالاوا. باین واژه ن.ك.

بومادرون ـ bumādarun |ك| گیاهی است کوهی که دارای گل زرد رنگی است و برای اسهال مصرف داروئی دارد. = بومودرون .

بومس ـ bomas [ی] = بامس = باشو. باین واژه ن.ك.

بوم کرتمون ـ bum kartmun | ك | : عادت کردن بآب وهوای محلی ، محلی شدن . = وم کرتوون .

بومودرون ـ bumodarun [ی] = بومادرون . باین واژه ن.ك.

بومیو ـ bumiyo [ی] : بامیا . = بامیا = بیده = بیمده .

بون ـ bun [ی-ك] : بام خانه .

بون انبارـ bun – enbār [ك] دیوارهٔ چاه. = کور.

بون اندودـ bun - andud [ك]:کاهگلی که روی بام خانه کشند . = کهگل .

بون دوی ـ bundovi [ك] : کاهگل بام،اندود بام .

بونه ـ bowna |ك| : بهانه ، ایراد . همین واژه دریزد «boona» تلفظ میشود . = هوچه .

بونی کار ـ bunikār |ی| : سقف قنات ، طاق قنات . = بونی کر .

بونی کر ـ bunikor |ی| = بونی کار . باین واژه ن.ك.

بوو برنگـ bu-o-bereng |ك| :بوو برنك [تهران] .

بووه ـ bove |ك| : تخته ای بزرگ که پاره‌ای ازالوار باشد .

بوهورریحون ـ bohor-reyhun |ی| : ریحان . = بهارریحون .

بویوون-boyvun |ی|:باغبان. = باغبون.

به ـbe |ی-ك| : دیگر .

بهار ـ bohār |ك| : از اول فروردین تا اول چلهٔ تابستان .

بهارریحونـ bohāre-reyhun |ك|:ریحان. بوهورریحون .

بهاره ـ bohāra [ك] ، پشمی که دربهار ازگوسفند چینند .

بهر ـ bahr [ك] : ۱ـ بخشی اززمین ، قسمتی ازباغ . ۲ـ قسمت ،سهم الارث = بهره = بثره . ۳ـ پا بهر. باین واژه ن.ك.

بهره ـ bahra [ی] : قسمت ، سهم‌الارث . = بهر = بثره .

بهمن ـ bahmen[ك]: گیاهی است مانند جو که برای غذای حیوانات بکارمیرود.

بهمن پیچ ـ bahmenpič [ی ـ ك] = بوزیدون . باین واژه ن.ك.

بهمنین ـ bahmenin [ك] : گیاهی است درکوهستان کرمان مانند بهمن پیچ و کوچکتراز آن‌است.آنرا باکاردچوبین میبرند و ورق ورق میکنند و در سایه خشك میکنند . این گیاه برای تقویت باءمفید است .

بهوری ـ bohori [ی]:پوششی‌است‌مانند پالتو . = پرجی .

بهویا ـ beviyā [ك] : بآنها . = شه‌ایه.

بی ـ bi [ی] : = به . باین واژه ن.ك.

بی بی کور ـ bibikur [ك] : جغد . = کوکوئه = فاطمه سلطونگ . = ککووه .

بیجه - bija [ی] : ۱- پاجوش ۲- بچهٔ حرامزادهٔ . ۳- تخمه و نژاد . مثلا «bija-seva» یعنی تخم سگ . همین واژه در کرمان بمعنی درخت کوچك پسته است که قابل غرس باشد .

بیخ - bix [ی-ك] : بن ، ته .

بیخ آدر - bixeādor [ك] : ریشهٔ گیاهی است که آنرا میکوبند و نرم میکنند و با تخم مرغ خمیرمیکنند و برای شکسته بندی استخوان بکار میبرند . = بیخ وزر .

بیخ جرم - bixejerm [ك]:شخص بدجنس، آدم نانجیب . = بیخ ژرم .

بیخ ژرم bixe-žerm [ی] = بیخ‌جرم. باین واژه ن.ك.

بیخ و بر - bixobar [ك]: اصل ونسب . = وج‌وبرین .

بیخ و بن - bixobon [ك]:فرجام ، عاقبت.

بیخ‌وزر - bixevozor [ی] = بیخ‌آدر. باین ترکیب ن.ك.

بید مشکی - bidmeški [ك] : زرد پسر رنگ .

بیده - bida [ك] یونجهٔ خشك . در یزد همین واژه بمعنی بامیاست .

بیرابیر - birābir [ك] : تفاوت زیاد ، حد ، فاصله . = بیروبیر .

بیرو بیر - birobir [ی]= بیرابیر. باین‌واژه ن.ك.

بیزار - bizār [ك] : بیزار، گریزان . = بیزر .

بیزر - bizor [ی] : = بیزار. باین واژه ن.ك.

بیست‌وپنج - bistopenj [ی] : پنج‌سیر . = سی‌سنگ .

بیکن - biken [ی] : آغل ، غاری که در زمین کنند ودامهارا در آن جای دهند.

بیکند - bikend [ك] = بیکن . باین واژه ن.ك.

بیکنه - bikana [ك] = بیکن . باین‌واژه ن ك .

بیل - bil [ك] : بیل . = برده .

بیلکار - bilkār [ك] :زمینی که بوسیله بیل برای‌زراعت آماده‌شده باشد. کشتی که‌زمین آن،با بیل برای کشت آماده‌شده باشد .

بیلکار کرتمون- bilkār kartmun [ك] زمینی را بابیل برای زراعت آماده کردن .

بیل کن - bilken [ك] : زمین زراعی که بوسیله بیل کنده‌سده وآماده کشت‌شده باشد .

بیله - beyla [ی-ك] : جکی ، یکجا .

بیمار - bimār [ك] : ناخوش ، مریض . حول ندور .

بیمده - bimda [ی] — بومیو . باین واژه ن.ك.

بی نختی - binoxti [ی-ك] : بلانسبت ، دور باد .

بیون - biyun [ك] : سحر ، سپیده‌دم ، بامداد پگاه = صبی زی.

بیوه - biva [ك] : سوه . = ودوه .



از راست بچپ :

۲ـ شادروان خورشید فرمیتنی ۲ـ بانوی اسفندیارسروشیان (مادر [illegible]سهٔ کتاب) ۳ـ گوهربانوسروشیان

۴ـ شادروان بانوی ارباب کشتاسب سروشیان ۵ـ شادروان مروارید ارباب کشتاسب ۶ـ شادروان پریدخت دینیار کلانتر

سیمین دخت دینیار کلانتر

۷ـ ...



دانش‌آموزان و آموزگاران زرتشتی در مدرسهٔ محله شهر کرمان که تا چهل سال پیش دایر بوده است

پ

پئن ـ paan [ی] : پهن .

پابر ـ pābar [ك] : نان کوچکی است که درمراسم گهنبارخورده میشود . = بر لووگ = لیپوگ .

پابرنه ـ pābrana [ك] : کنایــه ازدروغ است . = پوبرنه .

پابرنه ره‌شود ـ pābrana-rah-šud[ك]: کنایه ازدروغ گوئی است .

پابهر ـ pābahr [ك] : نانی است فطیرو کوچک هنگام برگـزاری مراسم «درون» بکارمیرود : این نان دراوستا «drona» خوانده شده است . ن . ك جلد پشتها تألیف استاد پورداود . = نونی درین .

پاپی ـ pāpey [ك] : مصر ، پاپی . = پوپی .

پاپی بدمون ـ papey bedmun [ك]: پاپی شدن ، اصراورزیدن . مثلا « پر پاپی اش مبو» یعنی زیاد پاپی‌اش‌مشو. = پوپی‌ایبدون .

پاپیل ـ pāpil [ك]:نوعی قرقره «مکو» است که درپارچه بافی بکارمیرود .

پاتابه ـ pātābe [ك]: پاپیچی است پشمین که کشاورزان‌هنگام زمستان بکاربرند درگیلان « پاتوه patove » بـاکلمهٔ چموش‌ترکیب میشودو«چموش پاتوه‌ها کردن»یعنی کفش بپای کردن‌وپاپیچ‌را بستن .

پاتاغ ـ pātāq [ك] : سوراخ مانندی که در طول چاه برای چای پا کنند . = پوتغ = رف .

پاتخته ـ pātaxta [ك]: تخته‌ای است که بربالای آن شانه‌ای چوبین نصب شده است وپشم یاکرك را ازمیان این‌شانه میگذرانند تاحلاجی شود .

پاتغ ـ pātoq [ی] : پاره‌های «کول» که درطاق ودیواره‌های قنات میان درز و شکاف «کولهای» اصلی گذارند که‌از زیرش وپشتهٔ قنات جلوگیری کند . = پرك .

پاتیل ـ pātil [ك] : دیگ بزرگ ، در کارگاههای‌قالی برای رنگ کردن‌پشم ازاین دیگها استفاده میکنند .

پاجو ـ pājow [ك] : ادرارگاو که برای «پلشت‌بری»وضد عفونی کردن‌مصرف شود . = پجو . = پادیاب .

پاجوش ـ pājuš [ك] : پاجوش . = پجشن .

پاچه‌پلشت ـ pāče-pelašt [ك] : شهوی ، شهوت ران . = پوچه پلشت .

پاچه ورمالید ـ pāčavarmālida[ك] : حقه باز، متقلب . = پوچه ورمولیده.

پاداری ـ pādāri[ك] ایستادگی،پایداری مقاومت . = پودوری .

پاداری کرتمون ـ pādāri kartmun [ك] : پایداری کردن ، ایستادگـی

کردن ، مقاومت کردن . = پودوری کرتووون .

پادمیره ـ pādmira [ك]: پدرشوهر . = پدرمیره = پدمیره . مسلمین کرمان «پدرشو ـ pederšu » گویند .

پادو ـ pādow [ك] : دستیار، نوکر ، پادو . = پودو .

پادوی ـ pādovi [ك]: پادوئی ، دستیاری، کمك . = پودوی .

پادوی کرتمون ـ pādovi kartmun [ك]: پادوئی کردن، کمك کردن. = پودوی کرتوون .

پاده ـ pāda [ك] : دوشاخه های چرخ چاه، پایهٔ چرخ پنبه ریسی . = پده .

پاده اوشال ـ pāda-owšāl [ك] چوب بزرگی است دردستگاه بافندگی .

پادیاب ـ pādyāb [ك] = پاجو . باین واژه ن.ك.

پارو ـ pāru [ك] : پارو. = کفت .

پاره ـ pāra [ك] : پاره . = تك و پاره = پره .

پاشنه ـ pāšna [ك] : پاشنه . = پوشنه .

پاکار ـ pākār [ك] : ١ـ از پای بناتا زیرسقف . = پوئی کر. ٢ـ دستیار ، معاون .

پاکری ـ pākeri [ك] : پای اجاق . = پوکری .

پاکنه ـ pākane [ی] : راهروئی که برای دسترس بآب قنات کنند ومعمولا دارای سقفی نمیباشد . = پایو .

پاکه ـ pāke [ك] : فضائی کـه سنگهای آسیاب درآنجا نصب شده است .

پاکی ـ pāki [ك]: آلتی آهنین بشکل کارد که پودهای قالی را باآن قطع کنند .

پالونه ـ pālone [ك] : آجرياخشتی که روی سقف تازه زده شده فرش کنند . = پولونه .

پالیده ـ pālida [ك] : پالوده . = پولینه .

پالیدی مرواری ـ pālidi morvāri [ك]: پالوده‌ای که نشاستهٔ آن بشکل دانه های مروارید تهیه شده است . = پولینی مرورید .

پانداز ـ pāndāz [ك] : هدیه‌ای که هنگام رفتن عروس بخانهٔ داماد دهند . = پوی‌اندوز .

پانوس ـ pānus [ك] : فانوس . = پنوس = فنوس .

پاوپر ـ pāvopar [ك] : قسمت پائین بدن. = پووپر .

پایو ـ pāyow [ك] : = پاکنه . باین واژه ن.ك.

پایه ـ pāye [ك] : رگبار ، رعد . = پویه = تنغرش . = تونغرش .

پایه روی ـ pāyarovi [ك] : هوای منقلب هوای رعدو برقی . = پویه روی = پویه کشتوون .

پپ ـ pop [ك] : جگرسفید ، شش . = شش .

پپتل ـ paptol [ی] : تفاله. = پفتال= پتل .

پپرمه ـ peperma [ی ـ ك] : آب نبات .

پپك ـ popak [ك]: نوعی شیرینی است که

ازسفیدهٔ تخم‌مرغ وشکر وآب‌لیمو درست کنند .

پپل ـ popal [ی] : جوراب . = جورو = جوروب = گبل .

پپی ـ popey [ی] : = پابی . باین واژه ن.ك.

پت ـ pot [ك] : موی بدن . = پشملو.

پت‌پت ـ petpet [ی‌ك] : زرزر.

پته ـ patta [ك]: نوعی گل وبته که بادست روی شالهای کرکی میدوزند .

پتخوار ـ potxār [ك] : نمونه ، اثر .

پتر ـ peter [ك]: پس تر ، عقب‌تر .

پترفته ـ patrofta [ی] : کزداده ، پشم یا موی‌سوخته. = پولوش .

پتروپتون ـ patroptun [ی] : کزدادن ، سوزاندن پشم‌یامو. وپترو ـ vepatrow = کزبده . مپترو ـ mapatrow = کـزمده . پتروپته ـ patropta = کزداده .

پتشك ـ potešk [د.ك] : ذره ، قطره .

پتك ـ patk [ك] : درخت کبوده . همین واژه باتلفظ «petk» دریزد و کرمان بمعنی جوانه است .

پتکین ـ petkin [ی] : آردی که برای چانه کردن‌خمیردست برآن‌زنند تامانع چسبیدن خمیربدست شود .

پتنی ـ peteni [ك] : قناتی کـه کف آن هموارباشد وشیب زیاد نداشته باشد .

پتو ـ patu [ك] : وازده ، مردود .

پتو بدمون ـ patu bedmun [ك] : مردود شدن .

پت‌وچت ـ petočot [ی] : سخن آهسته و درگوشی ، پچ‌پچ [تهران] . = چپو پت = روش .

پتیاره ـ patyāra [ك] : لوند ، پتیاره .

پتیوره ـ patyora [ی] : = پتیاره . باین واژه ن.ك.

پجش ـ poješ [ی] : ویجین .

پجش کرتوون ـ poješ kartvun [ی] : ویجین کردن ، تنك کردن درخت .

پجشن ـ poješn [ی] : = پاجوش . باین واژه ن.ك.

پجو ـ pajow [ی]: = پاجو . باین‌واژه ن.ك.

پچ ـ peč [ی‌ك] : خرد شده ، له ، پرچ شده ، خرد ونرم . = پهن وپچ .

پچ کرتمون ـ peč kartmun [ك] : پرچ کردن ، له کردن ، خرد و نرم کردن . = پچ کرتوون .

پچ کرتوون ـ peč kartvun [ی] := پچ کرتمون . باین واژه ن.ك.

پچل ـ pačal [ی‌ك] : کثیف ، ناپاك ، آلوده.دریزداین واژه‌را «pačol» نیز تلفظ کنند .

پچل نویس ـ pačalnevis [ك] : چرك نویس ، مسوده .

پچ‌وپور ـ pečopur [ی] : له ولورده ، خورد وخمیر .

پچ‌وپور کرتوون ـ pečopur kartvun [ی] : خورد و خمیر کردن ، له ولورده کردن . = پخ وپور کرتوون .

پخ ـ pex [ك] : پهن، مسطح . در یزد و

تهران این واژه را «pax» تلفظ کنند.

پخادمون ـ paxādmun [ك] : پختن . وپش ـ vepeš = بپز. مپش ـ mapeš = مپز. پخه paxa = پخته. پخمون = پختون = پخدوون = پشادمون = پشدوون .

پخ پخو ـ poxpoxu [ی ـ ك] : قلقلك ـ qelqelak [تهران] .

پختو ـ poxtu [ك] : فاخته . = ترتوك = مرغ کوکو .

پختون ـ paxtun [ی] : = پخادمون . باین واژه ن.ك.

پخدوون ـ paxodvun [ی]:= پخادمون باین واژه ن.ك.

پخل ـ paxal [ك] : اشخل . باین واژه ن.ك.

پخل مشو ـ paxal mašu [ك] : شلوغ بلوغ ، هرج ومرج .

پخلی ـ paxali [ك] : زمینی را گویند که پس ازدرو مقداری ساقه‌های گندم و جو در آن بجای مانده باشد.= زوینی ابد.

پخمون ـ paxmun [ك] : = پخادمون . باین واژه ن.ك.

پخ و پور کر توون ـ pexopur kartvun [ی] : = پیچ و بور کرتوون . باین ترکیب ن.ك.

پدام ـ pedām [ك] : پارچه سفیدی که هنگام نزدیك شدن بآتش وانجام مراسم دینی جلوی دهان بندند .

پدر ـ peder [ی] : پدر . = بئبو = بابا بئوگ = پذر .

پدرو ـ padru [ك]: چین اول و آخر یونجه در هر سال . معروف است اگر حیوانی از چین اول و آخر یونجه بخورد مرگ آن قطعی است .

پدمون ـ padmun [ك] : دیوار کوتاه اطراف باغ ، حصار باغ . بند یا سد زمین زراعتی . دیواره‌ای از خاك که اطراف باغ یا عمارت ریزند ، سیل‌بند.

پدمیره ـ pedmira [ك] : پاد میره . باین واژه ن.ك.

پدوم کرتمون ـ podum-kartmun [ك]: ۱ـ دم کردن و جمع شدن آب در اثر ریزش و پشته کردن قنات یا در اثر جمع شدن خاروخاشاك در مسیر آن . ۲ـ ورم کردن ، آماس کردن .

پده ـ pede [ك] : درخت کبوده . = پتك همین واژه با تلفظ «poda» = پاده . باین واژه ن.ك.

پذر ـ pezer [دهات یزد] : = پدر . باین واژه ن.ك.

پذرفتوون ـ pezroftvun [ی]: پذیرفتن، قبول کردن. وپذیر ـ vepzir = بپذیر. مپذیر ـ mapzir = مپذیر . پذیرفته pezirofta = پـذیرفته . = پـذرفمون .

پذرفمون ـ pezrofmun [ك] : = پذرفتوون. باین واژه ن.ك. وفزیر vefzir = بپذیر. مفذیر ـ mafzir = مپذیر. پذرفته ـ pezrofta = پذیرفته .

پذمو ـ pazmu [ی] : = پدمون . باین واژه ن.ك.

پر ـ par [ك] : ۱ـ برگه . پرهلو = برگهٔ هلو . ۲ـ پره‌های چرخ آسیاب. = پره = parreh .

پرئنه ـ praana [ی]: پیراهن . = پرهنه.

پرادمون ـ parādmun [ك] : پریدن . وپر ـ vepar = بپر . مپر ـ mapar مپر . پراده ـ parāda = پریده . = پرودوون .

پراوون ـ perāvun [ك] : فراوان ،زیاد. = پروون = فروون .

پرپچ ـ parpoč [ی] : بیهوده، یاوه = پربوچ = پروپوچ = هچ وبچ .

پرپند ـ porpand [ك] : دانشمند ، دانا.

پرپوچ ـ pārpuč [ك] = پرپچ . باین واژه ن.ك.

پرتال ـ partāl [ك] : باجوش وشاخه‌های اضافی درخت .

پرتال کرتمون ـ partāl kartmun [ك]: شاخه‌های اضافی درخت را زدن ،هرس کردن. «رازیدن rāzidan »در کرمان یعنی درخت خرما را هرس کردن .

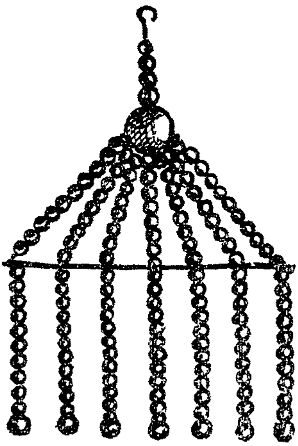
پرجی ـ paraji [ك] = بهوری . باین واژه ن.ك.

پرچ ـ parč [ك] : پهن .

پرچ کرتمون ـ parč kartmun [ك] : پهن کردن .

پرچو ـ porču [ك] : غذائی است که‌اجزاء آن آرد ارزن ، نخود ، عدس ، چغندر اسفناج ، سرکه وسیرداغ است .

پردسمالی ـ pardasmāli [ك] : زینتی که سابقاً بچارقدمی آویخته اند .



پردوون ـ parodvun [ی] = پرادمون. باین واژه ن . ك . وپر ـ vepar = بپر . مپر mapar = مپر . پروده paroda = پریده .

پره ـ parra [ك] : پره‌های چرخ آسیاب . = پر = پره .

پرری ـ por-ri [ی-ك] : پررو، بیحیا .

پرز ـ porz [ی-ك] : اجزاء ریز پشم ، پشم اضافی که از سطح پارچه بالاتر قرار گیرد . این واژه باهمین معنی درتهران نیز بکارمیرود .

پرس ـ pars [ك] : پرسش ، سؤال . = وپرس .

پرسادمون ـ parsādmun [ك]: پرسیدن. واپرس ـ vāpars : بپرس . مپرس ـ mapars = مپرس. پرسده parsada = پرسیده . = پرسدوون .

پرستی ـ presti [ی] : = اسپریچو . باین واژه ن.ك.

پرستیک ـ perestik [د.ی] :=اسپریچو. باین واژه ن.ك.

پرسدوون ـ parsodvun [ی] = پرسادمون . باین واژه ن.ك.

پرسش ـ parseš [ی.ك]بنائی استدارای دوقسمت‌جداگانه که‌امروزجسدمردگان را در آن غسل‌دهندوسایرتشریفات‌دینی که قبل‌ازبخاك‌سپردن رسم است انجام دهند . چون این بنا را زاد ومرگ‌نیز میخوانند شاید بتوان گفت که سابقاً هم برای نوزادان وهم مردگان بکارمیرفته است ومحلی برای ثبت وضبط نام‌آنان بوده است .

پرسمون ـ perasmun [ك] : چوبی است که‌آهن شیار (خیش) یاگاو آهن بآن متصل گردد .این‌چوب به«ماتك matk» و ماتك به « جك jok » یوغ اتصال دارد .

پرسه ـ porsa [ی-ك] مجلس ختم .

پرسیپشون ـ par – siyapšun [ك] : پرسیاوشان کـه جوشاندهٔ آن برای سرماخوردگی‌مفیداست=پری‌سیفشون = پری سیوشون .

پرشنه ـ perešna [ك] : عطسه .

پرفند ـ porfend [ی] : حلیه‌گر،مکار .

پرك ـ park [ك] : ۱ـ نصف ، نیمه ، تکه . =نصب=پره . ۲ـ پاره های «کول»که دراطاق ودیوارههای‌قنات میان درزوشکاف « کولهای » اصلی گذارند تا ازریزش و پشته‌کردن قنات جلوگیری کند . = پاتیغ .

پرکال ـ parkāl [ك]: ۱ـ خرت وخورت خرت و پرت = پرکاله . ۲ـ ناتمام ، بهم آمیخته . = پرکله .

پرکاله ـ parkāla [ك]= پرکال . باین واژه ن.ك.

پرکله ـ parkola [ی] : نا تمـام ، بهم آمیخته .

پرگپی ـ porgapi [ی.ك] : وراجی ، پرحرفی ، فضولی .

پرنتوون ـ prontvun [ی]:گرفتن‌چیزی از هوا . بل گرفتن،کسی را گرفتن . اپرن ـ apron ـیا ـ اپنر ـ apnor = بگیر . مپرن ـ mapron = مگیر : پرنته ـ pronta ـیاـ پنورته ـ pnorta = گرفته .=پنارتمون=پنورتوون .

پرنگ ـ prang [ك] : چوب بلندی استدر میان چوب نورد در دستگاه بافندگی که برای استواری واستحکام آن قرار دهند .

پرنگین ـ prengin [ك]: نیم‌خورده،آلوده. =فرنگین .

پروار ـ parvār [ك] : چاق ، فربه . = پرور .

پروپا ـ paropā [ك] :مأخذ ، اصل و بنیاد. = پروپو .

پروپاچیدمون ـ paropāčidmun [ك] : فتنه وفساد کردن . =پروپوچدوون .

پروپا کرتمون ـ paropā kartmun [ك]: تبلیغ کردن . = پروپو کرتوون .

پروپاهم ـ paropāhem [ك] : همسن ، همسال .= پروپوهم .

پروپو ـ paropo [ی] = پروپا . باین واژه ن.ك.

پروپوچ ـ paropuč [ك] : پرپچ ، باین واژه ن.ك.

پروپوچدوون ـ paropo – čedvun [ی]: = پروپاچیدمون . باین واژه ن.ك.

پروپوکرتوون ـ paropo kartvun [ی] : پروپا کرتمون . باین واژه ن.ك.

پرودینرو ـ parudinru [ی] : نوزدهمین روز هرماه که در نوشته ها وتقاویم «فروردین» نویسند = پروردینرو .

پرور ـ parvor [ی] = پروار. باین‌واژه ن.ك.

پرورجین ـ pare varjin [د-ی] : پره‌های چرخ خرمن کوبی . = پره .

پروردینرو ـ parvardinru [ك] : = پرودینرو . باین واژه ن.ك.

پروگ ـ porog [ی] : پسرك ، یارو .= پوروگ .

پروند ـ parvand [ك]:باغی که دیوارهای آن زیاد بلند نباشد .

پروون ـ provun [ی] : = پراوون. باین واژه‌ن.ك.

پره ـ para [ی] : = پرك . در کرمان این واژه بمعنی تیربادندانه‌های «گرم» است دردستگاه گاوگرد. گذشته ازاین پره‌های چرخ خرمن کوبی رانیز گویند = پرورجین. گذشته ازاینها بمعنی‌پاره نیز بکار میرود . = پاره . باین واژه ن.ك.

پرهلی ـ pareheli [ی]: برگهٔزردآلو.= ترشاله .

پرهنه ـ prahna [ك] : = پرئنه . باین واژه ن.ك.

پریاد ـ peryād [ك]: فریاد . = فریود.

پری بیرون ـ pari birun [ی] : محوطهٔ خارج ازمحل خرمن .

پری‌تو ـ paritu [ی] : محوطـهٔ داخل خرمن .

پری دسمولی ـ paridasmoli [ی] : = پردسمالی . باین واژه ن.ك.

پری سیاوشون ـ parisiyāvošun [ی] : = پرسیبشون . باین واژه ن.ك.

پری سیفشون ـ pari siyafšun [ی ـ ك] = پرسیبشون . باین واژه ن.ك.

پرین ـ prin [ی] : پنیر .

پرین تروش ـ prin – troš [ی] : پنیر تراش ، رنده‌ای که با آن سیب و به و چغندر ونظایرآنها را رنده کنند . = پنیرتراش .

پرین‌تروش کرتوون ـ prin-troš kartvun [ی] : پنیرتراش کردن ، رنده کـردن سیب و به وچغندرونظایرآنها . = پنیر تراش کرتمون .

پزم ـ pazm [ی] : قسمت بلند کـردهـای هندوانه وخربوزه راگویند = پشته .

پس‌او ـ pasow [ی-] : آشامیدنی کم‌مایه ورقیق .

پس‌اوفت ـ pasoft [ی-ك] : پس‌انداز ، ذخیره .

پس‌بند ـ pasbend [ك]: ۱ـنواروطنابی

که از « پس کش » به پشت و شانهٔ گاو وصل گردد ، دردستگاه گاو گرد.
۲ــ چوبی که یك سر آنرا در دیوار کارگاه قالی کارگذارند و سر دیگر آنرا به «نورد» متصل کنند .

پستا ــ pastā [ك] : ۱ــ ابتدای همواری زمین . ۲ــ داخل قنات . ۳ــ نظم و ترتیب . ٤ــ سروسامان . ٥ــ آغاز کار . = پستو .

پستاکار ــ pastākār [ك] : آغاز وابتدای کار، نظم وترتیب کار .

پستو ــ pastu [ی] : = پستا . این واژه باتلفظ«pastu» درکرمان ویزدبمعنی صندوقخانه است .

پستوکر ــ pastokor [ی] : = پستاکار . باین واژه ن.ك.

پسر ــ posor [ی] : آخرین قسمت کرد زراعتی = بتاك .

پسری کرت ــ posori – kort [ی] : = پسر.باین واژه ن.ك.

پسك ــ posk [ك] : کپك .

پس کرد ــ paskerd [ك] : اندوخته . پس‌انداز . = پون = پس گفت .

پس کش ــ paskeš [ك]: چوبی است‌منحنی در دستگاه گاوگرد که از «تیری‌واد» بعقب گاومتصل شود .

پس گفت paskaft [ك]=پس کرد . باین واژه ن ك.

پسکم ــ peskem [ی‌ـك] : صفهٔ بزرگ ، ایوان بزرگ .

پسیل ــ pesil [ك]:درخت خرمای کوچك.

پش ــ peš [ك] : قرعه . پشك [تهران] .

پشادمون ــ pešādmun [ك] = پخادمون . باین واژه ن.ك.

پش اردا ــ pešerdā [ك] : پس فردا . = پشی هردو .

پشبته ــ pašobta [ی] : ترشح ، شتك . = پشپته = پشفته .

پشپته ــ pašopta [ی] : پشبته . باین واژه ن.ك.

پشته ــ pošta [ك]=۱ــ پزم . باین واژه ن.ك. ۲ــ اجرت جنسی دروگر از بند گندم یابند جو .

پشدوون - pešodvun [ی] = پخادمون. باین واژه ن.ك.

پشفته ــ pašofta [ك] : = پشبته . باین واژه ن ك.

پشکل ـ poškal [ی] : شیارهای گاوآهن که فواصل‌آن زیاد باشد .

پشگل ـ pešgal [ی] = pešgel [ك] : مدفوع گوسفند ، پشگل [تهران] .

پشمك ـ pašmak [ك]: نوعی شیرینی‌است که ازروغن وشکردرست میشود . = پشموگ .

پشموگ- pašmog [ی] = پشمك-باین واژه ن.ك.

پشمولو ـ pašmolu [ی] : = پت. باین واژه ن.ك.

پشنگ - pešeng [ك] : ترشحی که با سر انگشتان‌پاشیده‌شود.دریزد «pašang» تلفظ کنند . ودرتهران‌نیز« pašang » گویند .

پشه ـ paša [ی ـ ك] پشه . همین واژه با تلفظ «peša» در یزد بمعنی هستهٔ میوه‌ها است که در کرمان «دندل ـ dendel» خوانند .

پشیمون ـ pešimun [ك] : پشیمان . = پشیوون .

پشیمون بدمون ـ pešimun bedmun [ك] : = پشیمان شدن . = پشیوون ایبدوون .

پشیوون ـ pešivun [ی] : = پشیمون . باین واژه ن ك.

پشیوون ایبدوون ـ pešivun ibdvun [ی] = پشمیون بدمون . باین واژه ن.ك.

پشی‌هردو ـ pešiherdu [ی] : = پش اردا . باین واژه ن.ك.

پفتال ـ poftāl [ك] : = پیتل ، باین واژه‌ن.ك.همین‌واژه با تلفظ«paftāl» آشامیدنیها و خوردنیهای مختلف را گویند .

پك ـ pok [ی ـ ك] : جست و خیز . همین واژه با تلفظ« pak» دریزد بمعنی تپاله گاو یا پشگل گوسفند است که بمصرف سوخت رسد .

پکادمون ـ pokādmun [ك] : نفس‌زدن، جست وخیز کردن . وپك ـ vepok = بجه.میك ـ mapok =جست‌وخیز مکن. پکاده ـ pokāda = جسته. = پکدوون.

پکدوونـ pokodvun [ی]: = پکادمون. باین واژه ن ك.

پکری ـ pokri [ی] ۱ـ پاکری . باین واژه ن.ك. ۲ـ مطبخ ، آشپزخانه . = مدبخ .

پك‌وپوز ـ pakopuz [ی ـ ك] : ریخت ، قواره ، هیکل ، سر و صورت ، دك و دهن .

پگرتادمون ـ pegertādmun [ك] : برگشتن ، مراجعت کـردن . پگرت ـ pegert = برگـرد . پمگـرت ـ pemagert = برمگرد . پی گرتاده ـ peygertāda = برگشته. = پگرتدوون.

پگرتدوون ـ pegertodvun [ی] : = پگرتادمون . باین واژه ن . ك . اسم مفعول این فعل رادر لهجه یزد «pegertoda» تلفظ کنند .

پل ـ pol [ك] : چوبهای کوچکی که بکاو گرد کوبیده شده‌است وریسمان «ساسو» روی آنها قرار میگیرد . همین واژه با تلفظ « pal » چـوبدستی شبانان و ساربانان است .

پلخمونـ pelaxmun [ك]:لخت ، وارفته، شل . این واژه‌را در یزد «plaxmun» تلفظ کنند .

پلشت ـ plašt [ی ـ ك] : پلید ، نا پاك .

پلشت بریـ palašt bori[ك] : ضدعفونی.

پلشت بری کرتمونـ palašt bori kartmun [ك] : ضد عفونی کردن . = پلشت بری کرتوون .

پلشت بری کرتوونـ palašt bori kartvun [ی] : = پلشت بری کرتمون . باین

ترکیب ن.ك.

پلکو ـ palaku [ك] : کلاف . = کلووه .

پلگذارـ polgozār [ك] :فرزندخوانده‌ای که برای مردی بلاعقب پس از مرگ او تعیین کنند. در پهلوی «satar» خوانند. = پلگذر. بمقالهٔ آخر همین کتاب رجوع کنید .

پلگذر ـ polgozor [ی] = پلگذار . باین واژه ن.ك.

پلماس کرتمون ـ polmās kartmun [ك] : تجسس کردن ، کنجکاوی کردن.

پلوش ـ polos̆ [ك] : پشم سوخته ، موی کزداده . = پترفته .

پلوشادمونـ polos̆ādmun [ك]: سوختن موی بدن انسان یا حیوان. سوختن لباسهای پشمین ، کزدادن ، سوزاندن چیزهـای پشمی . وپلوشون ـ veplos̆un = کزبده . مپلوشون ـ maplos̆un = کزمده . پلوشاده polos̆āda = کـز داده .

پلووه ـ plova [دـی] : جیب کت‌وشلوار = کیسه . = هشکو .

پلی ـ paali [ی‌ـك] : پهلو .

پلیته ـ plita [ی] : فتیله . پنبه .

پلینه ـ polina [ی] : = پالیده . باین واژه ن.ك.

پلینی‌مروریدـ polini morvorid [ی]: = پالیده مرواری . باین واژه ن.ك.

پلیور ـ pelivar [ك] : سرگرم، گرفتار.

پمبه ـ pomba [ك] : پنبه . = گمه .

پنارتمون ـ penārtmun [ك] : = پرتوون . باین واژه ن.ك . آپنار ـ āpenār = بگیر . مپنار mapenār مگیر . پنارته ـ penārta = گرفته .

پنارته ـ penārta [ك] : ممسك ، خسیس.

پنام ـ penām [ك] : = پدام . باین واژه ن.ك.

پن بری ـ pen bari [ی] : اطاقی کـه دارای پنج درباشد. پنج دری [تهران].

پنبه ـ penba [ك] : پنبه . = پلیته = فلیته .

پنتی ـ penti [ی‌ـك] : کثیف ، ناپاك . = پچل . در کرمان بمعنی آدم لاابالی و بی‌نظم وترتیب هم بکارمیرود .

پنجو ـ penjo [ك] : جشنی که در پنج شبانه روزآخر سال که جشن همسپت‌ـ میدیمگاه نیزمیباشد برپا کنند . دراین جشن سفره چینند و انـواع حلویات و میوه‌وگل ورياحين وآتش وشمع برآن گـذارند وبوی خوش از قبیل کندرو عود وصندل درآتش ریزند . این پنج شبانه روز باخواندن آفرینگان و بخشش ودهش بمستمندان و بیچارگان برگزار میشود وسحرروزششم که صبح اورمزد و فروردین‌است‌در بلندیها و پشت‌بامهای خانه‌ها آتش افروزی کنند و باخواندن اوستا، جشن‌را تمام میکنند و جشن نو روز را شروع میکنند دراین ایام چون سال جـدید را عده‌ای نپذیرفته‌اند این جشن را درماه امـرداد روز خور برپا کنندعلت اینکه بر بلندیها آتش‌افروزی میکردند ازاین قراراست‌که چون چند سال یکبار کبیسه‌میگرفته‌اندومردم‌روز اول سال را تشخیص نمیداده انـد از

اینجهت موبدان موبد روی بام خانهٔ خود با افروختن آتش انتهای جشن پنجوو شروع جشن نوروز را اعلان میکرد و سایرین هم بتقلید او این کار را میکرده‌اند. دیگر اینکه زردشتیان معتقدند که در روز های پنجوو فروردینگان روان در گذشتگان بخانه‌های خود برمیگردد و در آخر این جشن بآسمان برمیگردند. زندگان هم آینه و آویشن و آب و اوستا بیام خانه‌ها میبردند و با افروختن آتش از آنان خدا حافظی میکردند. از یازدهم امرداد تا بیست و یکم امرداد را ایام پنجو خوانند.

پنجوه ـ pānjava [ی] : = پنجو. باین واژه ن.ك.

پنجه ـ penja [ك]. ۱ـ تخته‌ای که برای «بازه کشی» کرد زراعتی بکار رود. ۲ـ تختهٔ پنجه مانندی است که زمین را پس از کشت تخم با آن صاف کنند. همین واژه با تلفظ «panja» در یزد = پنجو. باین واژه ن.ك. ودر کرمان بمعنی پنجهٔ جانوران است = رمچه = رمنه = پنگول.

پنجی ـ penji [ی-ك] : ۱ـ پنجاه. = پنجیته = پنجی تا. ۲ـ [ی] : ده‌سیر.

پنجی تا ـ penjitā [ك] : = پنجی. باین واژه ن.ك.

پنجی کسگ ـ penji kasog [ی] : روزهائی که از روز اشتاد یعنی پنج روز قبل از پایان ماه شروع میشود و بروز انارام یعنی روز آخر ماه ختم میشود. دراین ایام برای روان درگذشتگان اوستا میخوانند. در پهلوی «پنجهٔ که ـ panjeye keh» خوانند.

پنجی مس ـ penji mas [ی] : روزهائی که از روز اهنود شروع میشود و تا وهشتواش پایان می‌یابد. این پنج روز کبیسهٔ سال تا گهنبار آخر سال توأم‌اند. سفره برای روان درگذشتگان میگسترند و علاوه براین عده‌ای گهنبار هم میخوانند وهر کس مؤظف است بخانهٔ موبد برود وآفرینگان پنجه را بخواند. = پنجو باین واژه هم نگاه کنید.

پند ـ pend [ی-ك] : اندرز، پند.

پنرتون ـ pnortun [ی] : = پرنتوون. باین واژه ن.ك. امراین فعل «apnor» یا «apron» میشود.

پنز ـ penz [ك] : زمینی که بواسطه کشت پنبه یا نظایر آن کم قوه شده باشد.

پنشتا ـ penštā [ك] : پنج تا.

پنشته ـ pensta [ی] : پنج تا. = پنشتا.

پنگل ـ pengol [ك] : پنجه جانوران در تهران «پنجول ـ panjul». = رمچه = رمنه = پنجه.

پنوس ـ penus [ی] : پانوس. باین واژه ن ك.

پنوسدمون ـ penowsodmun [ك] : نشستن (این واژه اهریمنی است).
ویپنوس ـ vepenows = بنشین.
مپنوس ـ mapenows = منشین.
پنوساده ـ penowsāda ـ یا ـ پنوپته ـ penopta = نشسته. = پنوسدوون.

پنوسدوون ـ penowsodvun [ی] : = پنوسدمون. باین واژه ن.ك. اسم مفعول

این مصدر « پنوسده ـ penowsoda» میشود .

پنوم ـ panoom [ی] : = پدام . باین واژه ن.ك.

پنهون ـ penhun [ك] : مخفی ، پنهان . = نئون = نهون .

پنیر ـ panir [ك] : ۱ـ مادهٔ حیاتی وسط درخت خرما . ۲ـ پنیر .

پنیر تراش ـ penir–tarāš [ك] : = پرین تروش . باین ترکیب ن.ك.

پنیر تراش کرتمونـpenir-trāš kartmun [ك] : = پرین تروش کرتوون . باین ترکیب ن.ك.

پنیرو ـ paniru [ك] : مغزخوشهٔ خرما .

پوئی کرـpoi–kor [ی]= پاکار. باین واژه ن.ك.

پواتمون ـ pevātmun [ك] : پاسخ ، جواب . = پوتوون .

پوبرنه ـ po brana [ی] : = پابرنه. باین واژه ن.ك .

پوبرنه‌ره‌شود ـ po-brana-ra-šud [ی] = پابـرنه ره شود . بـاین تـرکیب ن.ك.

پوپل ـ popal [ی] : جوراب . = جورو = جوروب = گبل .

پوپلی‌ینونه popal–i–yenuna [ی] : جوراب زنانه . = جوروینونه .

پوپی ایبدوون ـ popey ibdvun [ی] = پابی بدمون . باین ترکیب ن.ك. مثلا« پرپوپی‌مبو ـ por popey mabu» یعنی زیاد پابی‌مشو .

پوت ـ put [ك] : ۱ـ پوك ، بی مغز . = پوك . ۲ـ قنات معزوبه . = پوکه .

پوتخته ـ po–taxta [ی] : = پاتخته . باین واژه ن.ك.

پوتغ ـ potoq [ی] = پاتاغ . باین‌واژه ن.ك.

پوتوون ـ pevotvun [ی] = پواتمون. باین واژه ن.ك.

پوتوه ـ putuva [ی] : = پاتابه . باین واژه ن.ك.

پوته ـ puta [ك] : دستار و عمامه مانندی که سابقاً زردشتیان بسرمی‌بسته‌اند .

پوتین ـ putin [ی-ك] : کفش ساقه دار .

پوچه پلشتـ poča–plašt [ی]: = پاچه پلشت . باین ترکیب ن.ك.

پوچه ورملیده ـ poča – varmolida [ی] : پاچه ورمالید . باین تـرکیب ن.ك.

پودنه ـ pudena [ی-ك] : پونه .

پودو ـ podav [ی] : = پادو. باین‌واژه ن.ك.

پودوری ـ podori [ی] : = پاداری . باین واژه ن.ك.

پودوری کرتوونـpodori kartvun[ی] = پاداری کـرتمون . باین تـرکیب ن.ك.

پودوی ـ podavi [ی] : = پادوی . باین ترکیب ن.ك.

پودوی کرتوون ـ podovi kartvun [ی] : پادوی کـرتمون باین ترکیب ن.ك.

پور ـ poor [ی] : پسر، پور. =پورر.

پورر ـ poorer [ك] := پور. باین‌واژه ن.ك.

پورگ ـ poorog [ی] : پسرك،یارو. = پوروگ .

پوروگ ـ poorug [ك] : = پورگ . باین‌واژه ن ك.

پوروگون ـ porogun [ی-ك] : پسران.

پوز ـ puz [ی-ك] : بینی .

پوزخند ـ puz-xand [ی] : خنده‌ای که حاکی از تمسخر و ریشخند باشد . = پیس خند .

پوزکلپت ـ puz-klopt [ی] : شخص خجالت زده ، لب‌کلفت‌شده ، ازرورفته. = خت = خیت .

پوزهـ puza [ی-ك] :۱ـ دماغه. ۲ـ فتیله.

پوزه بشته ـ puza-bašta [ی] : پوزه= دهان.بشته = بسته . ارمنی . ارمنیان سابقاً دهان خود را با پارچه‌ای‌شبیه به پنام می‌بسته‌اند .

پوزی‌چرا ـ puzi-čorā [ی] : فتیلهٔ چراغ . = پوزی‌چرو .

پوسکنی ـ puskeni [ی-ك] : پشمی که‌از گوسفند کشته چینند .

پوشادمون ـpušādmun [ی] : پوشیدن، تن کردن . وپوش vepuš = بپوش . مپوش ـ mapuš = مپوش . پوشاده‌ـ pušāda = پوشیـده . = پوشدوون.

پوشدوونـ pušodvun [ی]= پوشادمون. باین واژه ن.ك.

پوشنه ـ pušna [ی] : پاشنه . = پاشنه .

پوك ـ puk [ی] : پوك ، بـی‌مغز . = پوت .

پوکه ـ puka [ی] : قنات مخروبه . = پوت .

پولادی ـ pulādi [ك]: دودی کم رنك .

پولانیـ pulāni[ك] = اش‌میریتوم.باین واژه ن.ك:

پولونه ـ polona [ی] = پالونه. باین واژه ن.ك.

پولینی‌مروریـ polini-morvori[ی] = پالیدی مرواری . بـاین تـرکیب ن.ك.

پونزده‌سنگ ـpunzda seng [ك] : از اجزاء من‌است ومساوی‌دوسیرونیم‌است. = دوزدی .

پونی ـ puni [ی‌ـك] : زن حیض . در پهلوی « دشتان ـ daštān » خوانند . = دشتان .

پووپرـpovopar[ی]= پاوپر.باین ترکیب ن.ك.

پوی اندوز ـ poyendoz [ی] = پانداز. باین واژه ن.ك.

پویه‌روی ـ poyarovi [ی] = پایه‌روی. باین ترکیب ن.ك.

پویه‌کشتوون ـ poya koštvun [ی] : رعدو برق زدن و باران آمـدن . = پایه روی .

په ـ peh [ك] : عقب ، پس ، پی . دریزدو کرمان «pe» نیز تلفظ کنند .

په‌امدوونـ pe omdvun [ی]:باز گشت،

مراجعت . په‌وو ـ pevu = بازگرد .

په موو ـ pemavu = بازمگـرد .

په‌امده ـ peomda = بازگشته . =
په ایدمون .

په‌ایدمونـ pe idmun [ك] : = پـه
امدوون . باین ترکیب ن.ك.

په‌ایندمون ـ pe indmun [ك] : = په
امدوون. باین ترکیبن.ك. اسم مفعول
این مصدر « پـه اینده ـ pe inda»
میشود .

پهریز ـ pahriz [ی-ك] : پرهیز .

پهشته‌کر ـ pehešta-kor [ی] : بی‌فکر
و خیال ، لاابالی ، سهل‌انگـار . =
ولشته‌کار .

پهله ـ pahle [ك] : عمله ، فعله ، کارگر.
= فهله .

پهمادمون ـ pahmādmun [ك]:فهمیدن
= حس کردن . وپهن ـ vepahn=
بفهم . مپهم ـ mapahm = نفهم .
پهماده ـ pahmāda « یا « پهمیده ـ
pahmida = فهمیده . = پهمدوون.

پهمدوون ـ pahmodvun [ی] : =
پهمادمون. باین واژه ن.ك. اسم مفعول
این مصدر« پهده»pahmoda میشود .

پهن‌وپچ ـ pahnopeč [ی] = پچ .باین
واژه ن.ك.

پیاروم ـ piyārum [ك] : خرمائـی کـه
درطارم (گرمسیرسیرجان) بدست آید .

پیازچه ـ piyāzča [ك] : پیازچه =پیوز
تروگ .

پیاله ـpiyāla [ك] : جامی است ازطلا یا
روی برای انجام مراسم مذهبی . =
پیوله .

پیت ـ pit [ك] : پارچهٔ پوسیده و کم‌دوام.

پیتوـ pitow [ك] : غذائـی است مانند
اشکنه که از آردگندم و تخم مـرغ و
سیرداغ و کمی روغن و سبزی درست
میشود .

پیته شهم ـ peytašaham[ی-ك] :گهنبار
آخرتابستان .

پیرگ ـ pirog [ی] : چین خورده ،چروك
شده ، ورچروکیده . = چنز .

پیره‌گو ـ piragow [ك] : گاوپیر . =
گوی پیر .

پیری‌کوم ـ piri-kum [ی-ك] : عمر
طبیعی .

پیری‌کوم ایدوون ـ pirikom idvun
[ی] : عمرطبیعی کردن . = پیری‌کوم
بدمون .

پیری‌کوم بدمون ـ pirikom bodmun
[ك] = پیری‌کوم ایدوون . باین
ترکیب ن.ك.

پیزرـ pizor [ی] :کاه‌ته‌خرمن . کزل‌گندم
وجو. =کنزرك .

پیزرکو ـ pizoraku [ی] : چوبی که‌برای
کوبیدن کزل خرمن بکارمیرود .

پیساده ـ pisāda [ك] : پوسیده ، فاسد ،
گندیده . = پیسده .

پیس‌خند ـ pisxand [ك] = پوزخند .
باین ترکیب ن.ك.

پیسدوون ـ pisodvun [ی] : پوسیدن ،
فاسد شدن ،گندیدن . وپیس ـ vepis

= پیوس . مپیس ـ mapis = مپوس .

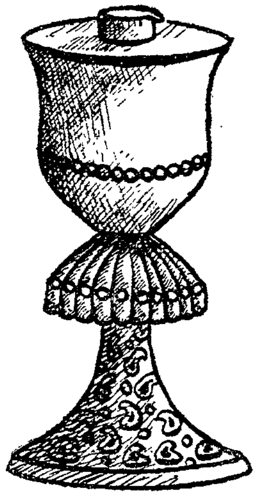
پیسده ـ pisoda = پـوسیده . = شلادمون .

پیسده ـ pisoda [ی] = پیساده . باین واژه ن.ك.

پیسکو ـ pisku [ك] : کیك . = کـرك .

پیسکو کشتمون ـ pisku koštmun [ك]: کیك زدن . = کـرك کشتون . = کرك زدوون .

پی‌سوز ـ pisuz [ی‌ـك] : پیسوز .



پیش ـ piš [ك] : شاخه‌های درخت‌خرما .

پیش بند ـ piš bend [ك] : پیش بندی‌از پارچه که هنگام بارباك کردن بندند . = پیش زنو .

پیش‌پالونی ـ pišpāluni [ك] : نوعـی کفش چرمی‌زنانه‌است. = پیش‌پلونی.

پیش‌پلونی ـ pišpoloni [ی] = پیش پالونی . باین ترکیب ن.ك.

پیشتر ـ pišter [ی - ك] : ١ـ جلوتـر : پیشتر ٢ـ سابق ، قدیم .

پیش‌ترمه‌ای ـ pištermei [ی ـ ك] : نوعی کفش زنانهٔ‌ترمه‌ای .

پیشدشتی ـ pišdašti [ك] : پشقاب پیشدستی . = بشقوب = دوری .

پیش‌زنو ـ pišzenu [ك] = پیش بند . باین ترکیب ن.ك.

پیش سری ـ piš-sari [ك] : زنجیری که درطول آن سکه‌های متعدد آویزند و وبرای زینت دورسر بندند .



پیشکار ـ piškār [ك] : مادر چاه . = پیشکر .

پیشکر ـ piškor [ی] = پیشکار . باین ترکیب ن.ك.

پیشکوم ـ piškum [ك] : بالای «شکه» یاسدآسیاب راگویند .

پیشگه ـ pišga [ی] : حیاط بیرونی ، خانهٔ بیرونی .

پیش‌مرگ ـ pišmarg [ی‌ـك] : فدا ، تصدق ، قربان . درتهران نیزاین واژه با همین معنی استعمال میشود .

پیشو ـ pišu [ك] : اسبابی که جلوی چوب دوك درچرخ پنبه ریسی‌است .

پیغره ـ peygara [ی-ك]: پیغام، خبر. = پیوم.
پیك ـ pik [ی]: ۱ـ وشگون، نشگون. = ترنجی. در کرمان همین واژه با تلفظ «peyk» بمعنی جوانهٔ درخت است = نك.
پیکی دز ـ peykidoz [ك]: پاجـوش. شاخه‌های زائد درخت موکه باید هرس کرد تا قوه بخوشه رسد. = ترشگ.
پیمادمون ـ peymādmun [ك]: پیمانه کردن، کیل کردن، طی راه کـردن. وپین ـ vepeyn = بـه پیما، پیمانه کن. مپین. mapeyn = مپیما، پیمانه مکن. پیماده ـ peymāda = پیموده طی کرده. = پیمدوون.
پیمدوون ـ peymodvun [ی] = پیمادمون. باین واژه ن. ك. وپیمو ـ vepeymo = به پیما، پیمانه کن. مپیمو ـ mapeymo = مپیما، پیمانه مکـن. پیمدهـ peymoda = پیموده، پیمانه کرده.
پیمونه ـ peymona [ك]: پیمانه، کیل، میزان. این واژه را در یزد «peymuna» تلفظ کنند. = پیوونه.
پیناس ـ pinās [ك]: آدم بی عرضه، آدم بی شخصیت. = پینوس.
پیندز ـ poyendoz [ی] = پانداز. باین واژه نـ.ك.
پینه ـ pina [ی]: وصله. = نپه.
پیوال ـ peyvāl [ك]: زمینی زراعتی که در آن شتر و گوسفند خوابانده باشند تا زمین قوتی پیدا کنند.
پیوله ـ piyola [ی] = پیاله. باین واژه ن.ك.
پیوم ـ peyum [ی-ك]: پیغام. = پیغره.
پیومبر ـ peyombar [ی-ك]: پیغامبر. پیغمبر.
پیوونه ـ peyvuna [ی] = پیمونه. باین واژه ن.ك.
پیه ـ poya [ی]: رعد، رگبار. = پایه.

ت

تئل ـ taal [ی-ك]: تلخ.
تئنا ـ teenā [ك]: تنها. = تئنو.
تئنو ـ teenu [ی] تئنا. باین واژه ن.ك.
تا ـ tā [ی] = اقیج. باین واژه ن.ك.
تاپیه ـ tāpiya [ك]: بایر، ویرانه، خراب = توپیه.
تاجه ـ tāja [ك]: تازه، نو، جدید. = توجه.
تاختمون ـ tāxtmun [ك]: تاختن وتازنه ـ vetāzne = بتاز. متازنه ـ matāzne = متاز. تاخته ـ tāxta = تاخته. = تختوون.
تارپ ـ tārop [ك]: هـدیه، پیشکش. تعارف. = تورپ.

تاس ـ tās [ك]: کاسه . = توس .



تاس‌رودین ـ tase rudin [ك] : کاسهٔ است ازروی که در مراسم آئینی بکار رود . = توسی رودین

تاسك ـ tāsk [ك] : انتهای برگ خرما که به تنهٔ درخت باقی میماند. = کتاسك.

تاغ ـ tāq [ی] = اقیچ . باین واژه ن.ك. = تو . همین واژه در کرمان بمعنی دیوارهٔ کرد زراعتی است .

تاك ـ tāk [ك]: ۱ـ مقدارجریان آب چشمه، قنات یا رودخانه را در دوازده ساعت گویند . تاك مساوی با نصف «دمن» است . ۲ـ دوازده ساعت . = توغ .

تالار ـ tālār [ك]: طالار.

تب ـ teb [ی] : زیر، پائین .

تب‌اسیت ـ teb esit [ی] : پائین افتاده . = تگ‌اسیت = گواسیت .

تبره ـ tabara [ك] : تکه آهنی بشکل تبر که درمیان سنگ آسیاجای داده شده است وسنگ را بحرکت درمی آورد.

تپا ـ tepā [ك] : تیپا . = تیپو .

تپته ـ topta [ی] : نوعی خوراك که با مغزپسته وبادام و چهار تخم و شکر و روغن و آرد برنج پخته شود . = تفته = شربتو . = توفته .

تپل ـ tapal [ی]: تفاله. = پیتل = پفتال .

تپنادمون ـ tapnādmun [ك]: تکاندن، تکان دادن . و تپنه ـ vetapne = تکان بده . متپنه ـ matapne = تکان مده . تپناده ـ tapnāda = تکان‌داده. = تپندوون .

تپندوون ـ tapnodvun [ی] = تپنادمون. باین واژه ن.ك. اسم‌مفعول ازاین‌مصدر «تپنده ـ tapnoda » ساخته میشود .

تپیله ـ tapila [ی] : ظرفی است مانند دیزی که از دیگرفلزات غیراز مس‌تهیه کنند .

تت ـ tot [ك] : تو. همین واژه در یزد «tat» تلفظ میشود .

تترك ـ teterk [ك] : تگرگ = تترکو = تغرس .

تترکو ـ teterku [ك] : ۱ ـ تگرگ = تترك = تغرس. ۲ـ آبله‌ای‌حفیف که‌اطفال بدان گرفتار شوند .

تترگ ـ totorog [ی] : فاخته. = پختو.

تتروگ ـ totorug [ی] = پختو . باین واژه ن.ك.

تج ـ tej [ك] : جوانهٔ درخت ، جوانهٔای که از تخم کشت شده سرزند . = نك .

تجه teja [ی] : ناوآسیاب .

تختوون ـ toxtvun [ی] = تاختمون . باین واژه ن‌ك. و تزنن ـ vetoznen = بتازان . متزنه ـ matozne = متازان . تخته ـ toxta = تاخته .

تخته ـ taxta [ك] : ۱ـ کرد زراعتی .

۲ــ الواری است که هنگام بافتن قالی روی آن نشینند .

تخته بن ــ taxtaben [ی] : تخته‌ای که برای متوقف کردن آسیاب بکاررود .

تخته رنده ــ taxte–rende [ك] : تختهٔ پهنی است که چندین میخ چوبی یا آهنی بر آن کوبیده‌اند ، با بستن این تخته بگاوزمین را بعداز کشت صاف کنند .

تخته ماله ــ taxte māle [ك] : تختهٔ پهنی است که بعداز شخم و کاشتن تخم، زمین را با آن صاف کنند . = سرنمکو .

تخچ ــ toxč [ی] : بچهٔ شیطان و پرحرارت. درتهران این واژه را «تخس ــ toxs» تلفظ کنند .

تخر ــ texor [ی] : تغار .

تخس ــ texs [ی] : مزد آسیابان که ازهر یك من باریك دوازده (دو سیرونیم) برمیدارد . این واژه با تلفظ «toxs» در یزد بمعنی سهم و قسمت است . در کرمان بجای این واژه «towxš» گویند .

تخم ــ toxm [ی] : بیضه، خایه . = خایه. در کرمان این واژه بمعنی تخم و بذر بکار میرود که دریزد «tum» گویند .

تخم گل زردگ ــ toxme gol zardog [ی]: گیاهی است با گل زرد که بیشتر در یونجه زار ها سبز میشود دانه‌های ریزی مانند تخم یونجه دارد که بمصرف داروئی میرسد . = کوچاك . = کوشك .

تخمو ــ toxmu [ك] : تخم هندوانه‌ای که در دستگاه چرخ ریسندگی سردوك را داخل آن قرار دهند . = تومی‌چر.

تخم و ترخ ــ toxmotarx [ك] : تخم و بذر. = تم و تئل = توم و تئل .

تخم و تلخ ــ toxmotalx [ك]: تخم و بذر. = تخم و ترخ = تم و تئل = توم و تئل .

تخمه ــ toxma [ك] : تخمه هندوانه و خربوزه . یا نظایر آن . = تومه .

تخمی سپید ــ toxmi sepid [ك] : تخمی است سفید رنگ که دارای لعاب زیادی است و برای سینه درد مصرف میشود . اسپرزه [تهران] . = تومی‌سوید .

تدماش ــ todmāš [ك] : خوراکی است که از سیب‌زمینی و گشنیز و گوشت و لو بیا و روغن تهیه گردد . = تدمش .

تدمش ــ todmoš [ی] = تدماش . باین واژه ن.ك.

تراپك ــ trāpk [ك] : آلتی است که بسنگ بالائی آسیاب نصب است .

تراز ــ terāz [ك] : تراز . = تروز .

ترپنادمون ــ trapnādmun [ك] :تازاندن. وترپنه ــ veterap(f)ne = بتازان . مترپنه ــ matrapne = متازان . ترپناده ــ trapnāda = تازانده . = ترندوون .

ترپه ــ trapa [ی‌ك]:قراقروت . مسلمانان یزد و کرمان این واژه را « تلف ــ talf » تلفظ کنند .

ترتیجگ ــ taratijog [ی] : ترتیزك ، شاهی . = ترتیزك .

ترتیزك ــ tartizak [ك] = ترتیجگ . باین

واژه ن.ك.

ترد ـ tord [ی-ك] : لطیف نازك ، لذید.

ترده ـ tarda [ی-ك] : موریانه .

ترز ـ teroz [ی] = تراز . باین واژه ن.ك.

ترسل ـ tar-sol [ی] : سال پربارندگی = ترون سال .

ترسنادمون ـ torosnādmun [ك] : تراشیدن ، خراشیدن، بریدن.و تروسنه ـ vatorosne = بتراش . متروسنه ـ matorosne = متراش . تروسناده trosnāda = تراشیده. = ترسندوون .

ترسندوون ـ torosnodvun [ی] = ترسنادمون. باین واژه ن.ك. وترسنن ـ vetrosnen = بتراش . مترسنن ـ matrosnan = متراش . تروسنده torosnoda = تراشیده .

ترشاله ـ toršāla [ك] = پرهلی . باین واژه ن.ك.

ترش پاله ـ torošpāla [ك] : آبکش . مسلمین کرمان« ترش پالاـ torošpālā» خـوانند . = ترش پولینه = ترش پله .

ترش پله ـ torošpola [ی] = ترش پاله باین واژه ن.ك.

ترش پلینه ـ torošpolina [ی] = ترش پاله . باین واژه ن.ك.

ترش تیر ـ toroštir [ك] : میش سه ساله.

ترش تیری مهر ـ toroš-tiri-mohr [ك]: بز نرچهارساله .

ترشگ ـ trošog [ی] = پیکی دز .

ترفه ـ tarafa [ك] = تربه . باین واژه ن.ك.

ترك ـ tarak [ك]: شكاف. دریزد این واژه را «trak» تلفظ کنند .

ترکادمون ـ trakādmun [ك] : ترکیدن ، منفجرشدن ، ترکمان زدن . و ترك ـ veterak = منفجـر شو . مترك ـ materak = منفجر مشو . ترکاده ـ tarakāda = ترکیده ، منفجر شده . = ترکدوون .

ترکدوون ـ trakodvun [ی] = ترکادمون باین واژه ن . ك . وترك vetrak = منفجرشو . مترك matark = منفجر مشو . ترکده trakoda = ترکیده ، منفجرشده .

ترم ـ torom [ك] : حیوان تخمی ، نری که برای تخم کشی نگاهداری کنند . اینواژه خصوصاً باسب نرتخمی اطلاق میشود .

ترمه‌ای ـ termei [ك] : قهوه‌ای بسیار کم رنگ .

ترنج ـ torenj [ك] : نقش میان فرش .

ترنجی ـ toronji [ك] = پیك . باین واژه ن ك.

ترنسك ـ ternosk [ی] :پرنده‌ای کوچك بشکل بلبل . = ترنشك = ترنسکگ.

ترنسکگ ـ terneskog [ی] = ترنسك باین واژه ن.ك.

ترنشك ـ ternešk [ك] = ترنسك. باین واژه ن.ك.

ترنگ ـ toreng [ك] : آبی که درمجرائی

شیب‌دار، تند حرکت کند.

ترو ـ taro [ی] : ترا ، بتو. این واژه را در کرمان «toro» تلفظ کنند.

ترو تلیسك-tarotelisk[ك]:خیس.تروتیلی [تهران]دریزداین‌واژه‌را«tarotlisk» تلفظ کنند.

تروتوم ـ tarotum [ك] : کنایه از میوه است.

ترون ـ tarun [ی-ك] : در کرمان بمعنی سرچشمه و محل جمع شدن آب قنات است. در یزد بمعنی قنات پرآب است.

ترون خشکونـ tarun-xoškun[ی-ك] : قسمتی ازطول قنات که‌بین سرچشمه‌های قنات وقسمت خشك قنات قرار گیرد.

ترون سال ـ tarunsāl [ك] = ترسل. باین واژه ن.ك.

تره ـ tra [ی] : تره. = گندنا.

تریت ـ terit [ك] : نان تکه‌تکه شده در آش وآبگوشت. تلیت tilit [تهران]. = شود.

تریشه ـ triša [ك] ۱ـ ریزه، کوچك. ۲ـ تکه پارچه‌هائی که‌از برش‌زیاد آید، دم قیچی. = رگ زوگ. ۳ـ در یزد بمعنی جادهٔ باریك بین دو کرد زراعتی برای رفت و آمد انسان و حیوان است.

تریك ـ trik [ی] : جادهٔ مالرو.

ترین ـ trin [ی] : تنور. = تنیر.

ترینه ـ trina [ی] : تنورهٔ آسیاب. = تنوره.

تزگو ـ tezgu [ك]جوشهای ریز که ببدن و صورت میزند. = دون و درنگ. = دون وبرنگ.

تزندوون ـ tozondvun [ی]= ترپنادمون. باین واژه ن.ك. وتوزون - vetozun = بتازان. متوزون ـ matozun = متازان.توزونده ـ tozunda - یا. تخته ـ toxta = تازانده = تاخته.

تژ ـ tez [ی-ك] : ۱ـ جوانهٔدرخت، جوانهٔ تخم کشت شده.

تس ـ tas [ی]: کشیده،سیلی، پس گردنی. = کشیده = سیلی.

تسپوچ ـ taspuč [ك] ۱ـ یك چهارم‌یك دانگ ۲ـ یك چهارم بیست و چهارم ساعت‌آب یعنی‌شش‌ساعت‌آب. مساوی بانصف‌نیم‌طاق.۳ـ ساعت. = تسو = تسوج = تسوژ.

تسو ـ tasu [ی] = تسپوچ. باین واژه ن.ك.

تسوج ـ tasuj [ی] = تسپوچ. باین‌واژه ن.ك.

تسوژ ـ tasuz [ی] = تسپوچ. باین‌واژه ن.ك.

تش ـ taš [ی-ك] :آتش.

تشت ـ tašt [ی] : ۱ـ یك ششم یکساعت آب درتشت چهاردانگی. یك ششم‌یك ساعت‌آب درتشت‌شش دانگی.یك تشت چهاردانگی از لحاظ طول زمانی هفت دقیقه ونیم‌حساب میشود ویك تشت‌شش دانگی ده دقیقه و نیم بحساب می آید. ۲ـ در کرمان این واژه بمعنی زمین

صاف و هموار است . همند ـ homand [اطراف تهران] =هموار . ۳ـتشت.

تشتریزد ـ teštarized [ی]:سیزدهمین روز هرماه که درتقاویم ونوشته‌ها « تیر » نویسند . = تشرو = تیرو = تیریزد.

تشته ـ tašta [ك] : ظرفی است فلزی کف آن سوراخ ریزی دارد . این طرف را درتغاری‌روی آب قرارمیدهند تاپرشود وفرورود . تشته‌چند نوع است ساعتی، نیم ساعتی، ربع ساعتی . = سوودون = سوودوتشت .

تش‌دلی ـ tašdeli [ی ـ ك] : بیچاره ، بدبخت ، مستأصل . = تشی‌دلی .

تشروـ tešru [ك] =تشتریزد . باین‌واژه ن.ك.

تش‌سوج ـ taš-suj [ك] : شخصی که در ساختمانی نزدیك دخمه ازروزاول کـه میت را در دخمه گذاشته‌اند تا مدت سه شب‌آتش افروزد . = تش سوجنه .

تش سوجنه ـtaš sujna[ی] = تش‌سوج باین واژه ن.ك.

تشلر بدمون ـ tašlar bodmun [ك] : بهدررفتن ، نابود شدن .

تشه ـ taše [ی] : ترا ، بتو. = تورو = تشی .

تشی ـ taši [ی] = تشه . باین واژه ن.ك.

تشی‌دلی ـ tašideli [ی‌ـك] = تش‌دلی. باین واژه ن.ك.

تغ ـ toq [ی] = تاك . باین واژه ن.ك.

تغار ـ teqār [ك] : ظرفی سفالین که در آن گچ سازند . = خدر .

تغارتراش ـ teqār–trās [ك]:آلتی است آهنی،کارد مانندکه تغاررا با آن پاك کنند .

تغرس ـ teqars [ی]= تترك . باین‌واژه ن.ك.

تغل ـ toqol [ك] : برهٔ مادهٔ دو ساله .

تغورگه ـ toqorga [ك] : چاله‌هائی که پای آبشارهای‌نهر بوجود آید.چاله‌هائی که‌در کف نهردراثر ریزش‌آب بوجود آید .

تفته ـ tofta [ی] = تپته . باین واژه ن.ك.

تقدمه ـ taqdema[ك] : کمك جنسی کـه مالك بزارع یا رعیت میکنند .

تك ـ tak [ی‌ـك] : تنها ، علیحده ،ممتاز.

تك‌زه ـ takzeh [ی‌ـك] :آبی که از کف قنات بیرون تراود وجاری شود .

تك‌کرتمون ـ tak–kartmun [ك]: پشم را شانه زدن ، پاك کردن پشم باشانهٔ آهنین یا چوبین. تك بده‌ـ tak beda = پشم شانه خورده .

تك‌کرتوونـtak kartvun [ی].= تك کرتمون . باین واژه‌ن . ك. تك ابده‌ـ takebda = پشم شانه خورده .

تکنادمون ـ taknādmun [ك] : تکاندن. وتکنه ـ vetakne = بتکان . متکنه‌ـ matakne =متکان.تکناده‌ـ taknāda تکانده . = تکندوون .

تکندوون ـ taknodvun [ی] = تکنادمون . باین واژه ن.ك. وتکنن ـ vetaknen = بتـکان . متکنن ـ mataknen = متکان . تـکنده ـ

taknoda = تکانده .

تك‌و بنتك ـ takobontak [ی-ك]: اشغال و اضافهٔ ریس را گویند . کنایه‌از حرف پوچ و یاوه نیز هست .

تك و پره ـ tekopara [ی] = انجین انجین . باین واژه ن.ك.

تك‌و تخم ـ takotoxm [ك] : تخمه و نژاد. = تك‌و توم . = تم و ترك.

تك‌و توم ـ takotum [ی] = تك‌و تخم. باین ترکیب ن.ك.

تك‌ودو ـ takodaw [ی]: تقلا ، دوندگی. در کرمان «takodow» تلفظ کنند .

تك‌ودو کرتمون ـ takodow kartmun [ك] : تقلا کردن ، دوندگی کردن . = تك‌ودو کرتوون .

تك‌ودو کرتوون ـ takodaw kartvun [ی] = تك‌ودو کرتمون . باین‌ترکیب ن.ك،

تکون ـ takun [ی-ك] : تکان ، حرکت.

تکه‌پره ـ takapara [ی] = تریشه . باین واژه ن.ك.

تگ ـ tog [ی] ۱ـ پائین ، ته . تگ tag [فارسی ادبی] . در کرمان نیز « تگ tag » تلفظ کنند . ۲ـ گود ، عمیق ، ژرف . = جئر .

تگا ـ taagā [ك] : سکو، تختگاه . = تگو .

تگ‌پا ـ tagpā [ك] : قسمت پائین قنات‌از داخل . = پستو .

تگ‌دارودوزخ ـ togedāro-duzax [ی]: درك اسفل جهنم . = تندری تگی .

تگ‌سرو ـ togsaru [ك] : دستمالی کـه زنان درزیرچارقد بسر بندند . = تگ سری .

تگ‌سری ـ tog sari [ی] = تك سرو. باین واژه ن.ك.

تگو ـ taagu [ی] = تگا . باین واژه ن.ك.

تگ‌و بالا ـ togobālā [ك] : رویهمرفته ، سرجمع هم ، سراپا . = تگ‌و بلو.

تگ‌و بلو ـ togobolo [ی] = تگ‌و بالا. باین ترکیب نگاه کن .

تگ‌و بن ـ togobon [ی] = بنجل . باین واژه ن.ك. گذشته ازاین معنی این‌واژه دریزد بمعنی باقیمانده . ته‌وتو[تهران] که در کرمان «tagobon» تلفظ کنند.

تگ‌و تو دی کرتوون-tagotu-di-kartvun [ی] : تحقیق و کنجکاوی کـردن = سنجو برار تمون .

تگ‌ودلدار ـ togodeldār [ك] : کنایه از ثروت و دارائـی است . = تگ و دلدور .

تگ‌ودلدور ـ togodeldor [ی] = تگ‌ودلدار . باین ترکیب ن.ك.

تل ـ tel [ی-ك] : شکم . همین واژه بـا تلفظ «tal» دریزد و کرمان بمعنی تپه است .

تلپ ـ tolop [ك] : از اسامـی اصوات است .

تلپی ـ tolopi [ی-ك] : ناگهانی ، غفلته، ناگهان .

تلان ـ tallān [ك] : چاق وفربه . این واژه باهمین‌معنی در تهران بکارمیرود.

تلخون ـ talxun [ك] : ترخون . =

تلخونی .

تلخونی ـ talxuni [ی] = تلخون . باین واژه ن.ك.

تلغن ـ telqan [ك] : آلوده ، ناصاف .

تلف ـ tolf [ی] : تفاله . = خلت .

تلنگ ـ teleng [ك] : بشکن ، آوازی که ازبهم زدن انگشتان شنیده شود . = تنگل .

تلواش ـ telvāš [ك] : خرده ، پاره ، تکه : دم قیچی . = سرنروزی .

تل‌وتیزه ـ telotiza [ی.ك] : شکم .

تله ـ tola [ك] : سبوی بزرگ ، کوزهٔ بزرگ . = دوله = سووده . همین واژه با تلفظ «tole» در یزد بمعنی توده ، کپه ، تل ، لینهٔ دوات ، بکار میرود .

تله‌ای‌که ـ tolei-ka [ی] : کاه خرمن‌شده و برهم انباشته . = تلی که .

تلی ـ teli [ی] : ضمادی که ازتخم مرغ و بیخ‌آدر «bixeādor» برای شکسته بندی سازند .

تلی‌که ـ tali-ka [ك] = تله‌ای‌که . باین ترکیب ن.ك.

تمبادمون ـ tombādmun [ك] : ویران شدن بنا ، فرو ریختن ساختمان . وتمب vetomb = ویران شو ـ متمب ـ matomb = ویران مشو ـ تمباده ـ tombāda ـ ویران شده. = تمبدوون.

تمبارـ tombār [ك] : آوار . هوار [تهران] . = هپو .

تمبدوونـ tombodvun [ی] = تمبادمون. باین واژه ن.ك. اسم مفعول ازاین‌مصدر «تمبده ـ tomboda» ساخته میشود .

تمرگادمون ـ temargādmun [ك] : تمرگیدن (واژهٔ اهریمنی است) تپیدن وتمرگ ـ vetemarg = بتمرگ . متمرگ ـ matemarg = منشین . تمرگاده temargāda = تمرگیده . = تمرگدوون .

تمرگدوون temargodvun [ی] : = تمرگادمون . باین واژه ن . ك . اسم مفعول‌ازاین‌مصدر «تمرگده ـ temargoda» بنا میشود .

تمنادمون ـ tomnādmun [ك] : خراب کردن بناوساختمان . وتمنه ـ vetomne = خراب کن . متمنه ـ matomne = خراب‌مکن. تمناده ـ tomnāda خراب شده . = تمندوون .

تمندوونـ tomnodvun [ی] = تمنادمون. باین واژه ن.ك . وتمنن ـ vetomnen = خراب کن . متمنن ـ matomnen = خراب مکن . تمنده ـ tomnoda = خراب شده .

تم‌وتثل ـ tomotaal [ك] = تخم‌وترخ . باین واژه ن.ك.

تم‌وترك ـ tomoterk [ك] : = تخم ، تخمه ، نژاد . تخم‌وترکه [تهران] = تك‌وتخم = تك‌وتوم .

تن ـ ten [ی] : تن واندام . = تندیسه = تن‌ومن .

تنبوشه ـ tenbuša [ك] : تنبوشه . = نو .

تنبون ـ tonbun [ك]: زیرشلواری . در یزد این‌واژه‌را «tenbun» تلفظ کنند.

تنبی ـ tenabi [ك] : اطاق بزرگ . در یزد این واژه‌را «tanabi» تلفظ کنند.

تن‌پرور ـ tan-parvar : تنبل و کم‌کار.

تنخو ـ tenxow [ی] :قماش، مال‌التجاره. = تنخواه .

تنخوا ـ tanxā [ك] = تنخو. باین واژه ن.ك.

تندر ـ tendar [ك] : دره .

تندری تگی ـ tenderitogi [ك] = ته دره . کنایه از درك اسفل جهنم است . = تگ داورودوزخ .

تندیسه ـ tandisa [ك] = تن . باین‌واژه ن.ك. = تن ومن .

تنزه ـ tenza [ك] : اجارهٔ یکساله زمین زراعتی .

تنغرش ـ tonqoreš [ی] = پایه . باین واژه ن.ك.

تنك ـ tonok [ك] : خمیر پهن‌شده ونازك شده ، هرچیزپهن‌ونازك . = پثن .

تنگ ـ tang [ك] : چوبی است باریك که میان تون فرش بکار رود . همین واژه با تلفظ «tong» در یزد و کرمان بمعنی سبو است و با تلفظ «teng» در یزد و کرمان بمعنی تنگ وکوتاه است .

تنگل ـ tengal [ك] : چاله‌ها و حفره‌های کوه که برف درآن انباشته شود . همین واژه با تلفظ «tengol» دریزد بمعنی بشکن است . بواژه « تلنگ » ن.ك.

تنگو ـ tongu [ك] : تنگ آبخوری کوچك .

تنگوبار ـ tangobār [ك] = برهنگ . باین واژه ن. ك.

تنوره ـ tenora [ك] = ترینه . باین واژه ن.ك.

تن‌ومن ـ tenomen [ی] = تن . باین واژه ن.ك

تنیر ـ tenir [ك] : تنور = ترین .

تنیرچو ـ tenir-čow [ك]:سیخ تنور = بلسك = سیخ تنیر .

تنیره ـ tenira [ك] = ترینه. باین‌واژه ن ك.

تو ـ tow [ی] = هیزمی است مانند‌اق‌چ که‌آتش آن پردوام است = داغ = چراغو . این واژه با تلفظ «to» در کرمان، ضمیر دوم شخص مخاطب مفرد است . = ته .

تو ـ tow [ی‌ـك] : ۱ــ آفتاب . ۲ــ پیچ وتاب . ۳ــ تب . = taw [یزد] .

توأله ـ toala [ی‌ـك] : بوته‌های جالیزی نظیرخربوزه،لوبیا ونظایر آنها . = تله = لوته .

توأه‌روج ـ toweruj [ی] : تمام روز ، سراسرروز .

تواتش ـ taw-otaš [ی] : تب سل .

توبره ـ tubre [ك]:کوله پشتی مخصوص زارعین که ازپشم یا موی‌یا پنبه بافندو غذای‌خوددرآن گذارند وبصحرابرند . همین واژه با تلفظ «tobra» [ك] : خورجین ، توبره . = تیره [ی‌ـك] .

توپیر ـ towpir [ی‌ـك] : توفیر، تفاوت ، اختلاف .

توپیه ـ topiya [ی] = تاپیه . باین‌واژه ن.ك.

توتوم ـ tutum [ك] : خرابی قنات .

توجش ـ tuješ [ی] : جریمه ، تاوان . = توجشن .

توجشن ـ tuješn [ك] = توجش. باین واژه ن.ك.

توجه toja [ی] = تاجه . باین واژه ن.ك.

توجی ـ tuji [ك] : ۱ـ پول یا چیزهای دیگر که هنگام گهنبار برای خیرات و مبرات جمع‌شود . ۲ـ گهنبار بی‌موقع.

توخش ـ towxš [ی] = تخس ـ toxs باین واژه ن.ك.

توخده ـ tuxda [ی] : خانه ، سرا . = کده = خده .

توخودت ـ to xodot [ك] : توخودت . = ته خدت .

توخه‌اسیت ـ tuxa asit [ی] : سرگرم ، گرفتار. اصل لغت یعنی درخودفرورفته = توخه اسید = تخه اسیت

توخه‌اسید ـ tuxa-asid [ی] : = توخه اسیت. باین ترکیب نگاه کن.

تودر ـ tuder [ك]:مرضی است مخصوص گاو که هنگام ابتلای بآن بیضه‌هایش آماس کند .

تودری ـ tudari [ك] : دانه هـای سرخ رنگ و لعاب‌دار کـه مصرف داروئی دارد .

تودرز ـ tudarz [ك] : کفن سپید شستهٔ کهنه که بمیت پیچند . = ری انداز = سدر .

تورپ ـ towrop [ی] = تارپ . باین واژه ن.ك.

تورو ـ toro [ك] : ترا ، بتو . = تشر = تشی .

توره ـ tura [ی ـ ك] : حیوانی است بین شغال وروباه .

توس ـ tows [ی] = تاس . باین‌واژه ن.ك.

توسی - tevsi [ك] : سینی لبه (خیاره) داربزرگ شبیه زیرمنقلی .

توسی رودین - towsi rudin[ی] = تاس رودین. باین‌ترکیب ن.ك.

توغ - towq [ی] = تاك . باین واژه ن.ك.

توفته - tufta [ی] : خوراکی که با آرد گندم‌وشکروروغن‌تهیه کنند ودرتهران کاچی خوانند = شربتو .

توکپتمون ـ tow-kaptmun[ی]:تابیدن. اسم مفعول از این فعل «towkapta» استعمال میشود .

توکش - tukeš [ی‌ـك]:برگزیده،منتخب.

توکش کرتمون ـ tukeš-kartmun[ك]: برگزیدن ،انتخاب‌کردن . = توکش کرتوون .

توکش کرتوون - tukeš kartvun[ی] = تـوکش کـرتمون . باین ترکیب ن.ك.

توکفتوون ـ tow kaftvun [ی] = توکپتمون . باین واژه ن.ك.

توگ ـ towg [ی] : طاق ، سقف . =

طاق = طوق .
تولر ـ towlor [ی] = تالار . باین‌واژه ن.ك.
توله ـ tavala [ك] : قاچ ، برش . دریزد این واژه را «tvala» تلفظ کنند .
توله ـ toola [ی] = توله . باین واژه ن.ك.همین‌واژه را دردهات‌یزد«lota» تلفظ‌کنند . این واژه با تلفظ «tula» دریزد بمعنی آشغال‌گوشت است .
توم ـ tum [ی] = تخم. باین واژه ن.ك.
توم وتئل tumotaal [ی] = تخم وترخ. باین واژه ن.ك.
تومه ـ tuma [ی] = تخمه . باین واژه ن.ك.
تومی‌چر ـ tumi čar [ی] = تخمو. باین واژه ن.ك.
تومی روژگردون ـ tumi ružgardun [ی] = تخم‌گل آفتاب‌گردان. = انجوجه .
تومی‌سوید ـ tumi svid [ی] = تخمی سپید . باین ترکیب ن.ك.
تومی‌شویز ـ tumi ševiz [ی] : تخم شوید که دم‌کردهٔ آن برای‌دل دردمفید است . = می‌تخم .
تومی‌گلوگ ـ tumi golog [ی] = انجوجه . باین واژه ن.ك.
تونادمون ـ tunādmun [ك] : تابیدن، تاب دادن . وتونه ـ vetowne بتاب ـ متونه ـ matowne ـ متاب . توناده ـ townāda تابیده . = توندوون .
توندوون ـ townodvun [ی] = تونادمون . باین واژه ن.ك. وتونن ـ vetownen = بتاب ـ متونن ـ matownen = متاب . تونده ـ townoda = تابیده .
تونغرش ـ tunqoreš [ی] = بایه .
تو واج ـ tu-vāj [ك] ۱ـ زمزمه،زمزمهٔ هنگـام نماز . ۲ـ مشغول خـواندن اوستا . ۳ـحرف زدن درحین خواندن اوستا .
تووتو ـ tavotu [ی] :تحقیق ، تفحص . درکرمان این واژه را«tovotu»تلفظ کنند .
تووج ـ tuvoj [ی] = تو واج . باین ترکیب ن.ك.
توون ـ tovon [ی‌ـك] : تاوان ،خسارت.
توه ـ tova [ی‌ـك] : ماهی تاوه .
توه‌دیگ ـ tovadig [ك] : ماهی تاوهٔ بزرگ که«سیروگ» درآن پزند.= توه مس .
توه‌مس ـ tovamas [ی] = توه دیگ . باین واژه ن.ك.
ته ـ ta[ی]: تو . همین واژه‌باتلفظ«teh» در کـرمان و یزد بمعنی دهان است .
ته خدت ـ taxadot [ی] = توخودت . باین ترکیب ن.ك.
تهوار ـ tahvār [ك] : صدای‌آهسته ، صدای نرم .
تیپو ـ tipu [ی] = تپا . باین واژه ن.ك.
تیر ـ tir[ی‌ـك] : تیرك میان چرخ چاه .
تیرایزد ـ tirized [ی] = تشتریزد . باین ترکیب ن.ك.

تیرمر ـ tirmor [ی] : مارمولك .

تیرو ـ tiru [ك] = تشتر یزد. باین ترکیب ن.ك.

تیروباذ ـ tirobāz [ك] : بندالوانی است که ازروزتیرتاروزبادبدوردست یا بجائی از لباس می‌بندند و در روز بادایزد و تیرماه دربلندی آنرا بباد میدهند ن.ك. درذیل «تیروجشن» .

تیروترکون ـ tirotorkun [ی] : آبله مرغان . = تترکو .

تیروتشتر ـ tiroteštar [ی-ك] : از اول تیرماه تا یازدهم امرداد ماه . = چلی تیرمه .

تیروجشن ـ tirujašn [ك]: جشن تیرگان است که درروزتیرایزدوتیرماه برپـا میشود . در این جشن برای نامزدان و تازه عروسان و تازه دامادان پیشکش میفرستند، باین ترتیب که‌دورکله قندی بند هفت رنگ ابریشمین که سیم‌زرین بااین بند بافته شده است مـی‌بندند و برای خانوادهٔ عروس وداماد میبرند . وازروزتیرتا روزباد بندالوانی راکه دریزد tirovoz و درکرمان tirobāz میخوانند بدوردست یا بجائی از لباس می‌بندند ، ودرروزباد ایزد وتیرماه‌در محلی بلندآنرا بباد میدهند . منشاءاین عمل ازداستان آرش تیرانداز است کـه درزمان منوچهربعداز جنگهای زیاد با افراسیاب قرار شد تیری پرتاب کنند و هرجاتیربزمین رسید سرحد ایران باشد آرش تیری از آمل انداخت و در مرو فرود آمد :

ازآن خوانند آرش راکمانگیر
که از آمل بمرو انداخت او تیر .

البته این تیربکمك ایزد باد تا آن حد رفت وغم وگرفتاری را ازخاك ایران بتوران برد .

دیگرازآداب این جشن اینستکه قبل‌از روزتیروتیرماه‌دخترنا بالغی کوزهٔ خالی یا پرازآب را دور مجلس میچرخانند و هرکس به نیتی که دارد چیزی درآن می اندازد.این کوزه را بخانه‌ای‌میبرند که دارای درخت مورد باشد . پارچه سبزی روی کوزه می‌اندازند وآئینه‌ای روی آن میگذارند و زیردرخت مورد قرارمیدهند . (این کـوزه را دریزد čakodolaخوانند) عصرروزبعد که‌روز تیروتیرماه‌است‌این‌دختر کشتی نومیکند وبامنش‌پاك همان کوزه را برمیدارد . وباج (ساکت وبیحرف) درسرگذر محله مـی‌نشیند. راهگذریان‌می‌آیند و هرکدام شعری میخوانندآن‌دختر دست درکـوزه میکند و هر دفعه یکـی از چیزهائی راکـه درکوزه انداخته‌اند بیرون می‌آورد . صاحب آن چیزنیت خود را باشعری که‌خوانده شده تطبیق میکند واین شعررا بفال نیك میگیرد .

تیرورجین ـ tirevarjin [د ـ ی] : پره‌های چرخ خرمن کوبی .

تیروسیخ ـ tirosix [ی] : نوعی شلوار دستباف که بوته‌های ریزداشته است . = سیخوتیر .

تیروکمون ـ tirokemun [ك] : ۱ـ تیر وکمان ۲ـ رنگین‌کمان، قوس‌قزح. = تیروکوون = تیروکوون رستم.

تیروکوون ـ tirokvun [ی] : = تیر و کمون . باین ترکیب ن.ك.

تیروکوون‌رستم ـ tiro-kvun-rostem [ی] : رنگین‌کمان ، قوس قزح . = تیروکمون = تیروکوون.

تیرووزـ tirovoz [ی] = تیروباز. باین ترکیب ن.ك.

تیره ـ tira [ی] : توبره‌ای که غذای اسب وخردرآن ریزند وبسرآنان‌زنند.همین واژه در یزد و کرمان بمعنی توبره و خورجین نیز بکارمیرود .

تیری‌او ـ tiri ow [ك] : چوب قطوری است‌درگاوگردکه یکسرآن به«تیری واد » و سردیگرش بچرخ آب وصل است .

تیری‌واد ـtirivǡd [ك] : چوب قطوری است درگاوگردکه یکسرش بمیان چوب «سرانداز»وسردیگرش درزمین است .

تیزنبه ـ tizonba [ی] : مثانه،شاشدان . = شاشدون .

تیژ ـ tiž [ی‌ـك] : تیز، تند .

تیغ ـ tiq [ك] : دونی بزرگ دردستگاه بافندگی است . که نی‌های نازکتر با فاصلهٔ دندانه‌های شانه بانها نصب شده است وتارهای پارچه‌ازمیان دندانه‌های آنها رد میشود .

تیغه ـ tiɑa [ی - ك] : دیواریا طاقی که باقراردادن پهنای آجر باخشت پهلوی هم ساخته شود .

تیگ ـ tig [ی] = آدور. باین واژه ن.ك. تیغ [تهران] .

تیگوله ـ tigola [ی] : خارپشت . = خارپشت [ك] .

تیلنگ ـ tileng [ك] :آب‌گل‌آلود . = تیلون .

تیلنگ‌دادمون ـ tileng dǡdmun [ك] : گل‌آلود کردن‌آب درمجرا برای‌اینکه کمترفرورود وتندترحرکت کند .

تیلون ـ tilun [ك] : آب‌گل آلود . = تیلنگ .

تیلون دادمون ـ tilun dǡdmun [ك]: = تیلنگ دادمون . باین ترکیب ن.ك.

تیله ـ tila [ك] : تکان ـ هل . = دودله .

تین ـ tin [ك] :کنه . = هرنه .

تیو ـ tiyu [ك] : تیهو . = تیهو ـtihu [ی] .

تیور ـ teyor [د ـ ی] : آماده ، حاضر ، مهیا .

تیهو ـ tihu [ی] = تیو . باین واژه ن.ك.

ج

جئد ـ jeed [ی] : یهودی ،کلیمی . جهود [تهران] . = جوئید .

جئر ـ jaar [ك] :گود ، رژف . = تگ.

جار ـ jār [ك] : چلچراغ . = چلچرو .

جاز ـ jāz [ك] : علف هرز .

جازی چر ـ jāzi-čar [ك] : بوته‌هائیکه میان چرخ‌گاوگرد است .

جال ـ jāl [ك] : جوان . = جوئل .

جت ـ jet [ك] : میزان و برابر .

جتك ـ jetk[ی-ك] :انگم ، صمغ درخت. = جدی .

جتكو ـ jetku [ی-ك] : چسبنده ، نوچ [تهران] . = جسکو .

جدا ـ jeda [ك] : جدا ، سوی . = سوو = جدو .

جددین ـ jod din [ی-ك] : خارج ازدین، ملحد ، بیدین .

جدو ـ jedow [ی] = جدا . باین واژه ن.ك.

جدول ـ jadval [ی] :مظهرقنات ، محل آفتابی شدن قنات . = برهنه جوب= جذول = کیش . این واژه در کرمان بمعنی نهری است که از رودخانه جدا شده باشد ، جوی بزرگ . همین واژه را جذول نیزتلفظ کنند .

جدی ـ jedi [ی] = جتك . باین واژه ن.ك.

جذول ـ jazval [ی] = جدول . باین واژه ن.ك.

جر ـ jer [ی ـ ك] : پارگی ، چاك . همین واژه باتلفظ «jaar» درکرمان بمعنی گود ؛ پائین است .

جرادمون ـ jorādmun [ك] : بحرکت آمدن ، تکان خوردن ، جنبیدن . وجر vejor = تکان بخور . مجور-major = تکان مخور . جراده jorāda = تکان خورده .

جرخرتمونـ jer xartmun[ك] : اوقات کسی تلخ شدن . گرفته خاطرشدن .

جره ـ jorre [ك] : نوعی قسمت بندی آب دربعضی ازدهاتکرمان .

جرزـ jerz [ی]:شفته‌ای که‌درپی بناریزند. = شبه .

جرکشمون ـ jer košmun [ی-ك] : جرزدن [تهران] امتناع کردن ، سرباز زدن ،

جرم ـ jerm [ك] : کثافت ، آلودگی ، نحوست . = ژرم .

جروجاز ـ jerojāz [ك] : علف هرز .

جریقه ـ jeriqa [ی]:جلیدقه . =جلیتقه .

جزه ـ jeza [ی-ك] : التماس ولابه . عزوجز ـ ezzojez [تهران] .

جزه کرتمونـ jeza kartmun [ك] : عجزولابه والتماس کردن .

جزه کرتوون ـ jeza kartvun [ی] = جزه کرتمون . باین ترکیب ن.ك. جزه وکو ـ jeza veko = التماس کـن . جزه مکـو ـ jeza mako = التماس مکـن . جزه کـرته jeza karta = التماس کرده .

جسکو ـ jesku [ی] = جنکو . باین واژه ن.ك.

جشن آون‌رو ـ jašne āvonru [ك] = آنبروجشن . باین ترکیب ن. ك . این جشن‌را «آون روجشن» نیزخوانند .

جشن خونی ـ jašen–xuni [ی]:مراسمی است مانندآفرینگان .

جشن رپتون ـ jašne rapatven [ك] : از روز اورمزد و اردیبهشت مـاه تا اردیبهشت‌واردیبهشت‌ماه را روزرپتون گویند. ظهرروزاردیبهشت‌واردیبهشت ماه که وقت نمـاز رپتون است‌موبدان و بهدینان در آدریان جمع شوند و با خواندن اوستای درون و یشت و آفرینگان رپتون ، جشن را برگزار میکنند .

جشن‌سده ـ jašne sada [ك] : جشنی‌است که روزدهـم بهمن‌ماه یعنی پنجاه روز بجشن فروردین مانده برپا میشود . در این جشن از ایام قدیم تا امروز آتش عظیمی روشن میکرده اند . این جشن هنوز بین زردشتیان کـرمان باقی است وبین زردشتیان یزد و تهـران و شیرازهم چند سالی دوباره مرسوم‌شده است .

جشن‌صددر ـ jašne-sadar [ك] : جشنی است که درروزآبان‌وفروردین‌ماه قدیم برای‌قدردانی‌ازدهموبدبرپامیشده‌است. دراین‌جشن زن‌ومرد درآدریان گردهم جمع میشدند و مؤبدی صفحاتی چند از کتاب صددر بندهشن‌میخوانند وحاضرین را موعظه‌میکرد وسپس میان حضاراز طرف دهموبد «لـرك» تقسیم میشد و مردم هم بفراخور توانائی خودهدیه‌ای نقدی یا جنسی بدهموبد میدادند . این جشن تاسی سال بیش میان زردشتیان کرمان برپا میشد .

جشن نوروجـ jašne nowruj[ك] :جشن نوروز. = جشن نوروژ = سله‌نو = سلونو .

جشن نوروژـ jašne nowruž [ك] : = جشن نوروج . باین ترکیب ن.ك.

جشنی تیرماـ jašni tirmā [ی]= تیرو جشن . باین ترکیب‌ن.ك.

جشنی‌تیرمه ـ jašni tirma [ی]= تیرو جشن . باین ترکیب .ك.

جشنی‌تیروتشترـ jašni tiroteštar[ی]= تیروجشن . باین ترکیب ن.ك.

جشنی رپتون ـ jašni rapatven [ی]= جشن رپتون . باین ترکیب ن. ك.

جشنی رفتونـ jašni rafatven [ی]= جشن رپتون . باین ترکیب ن.ك.

جشنی شوبوشـ jašni šoboš [ی] : جشنی است که‌درشب خرداد وفروردین ماه وشب تیروتیرماه برپاسازند .

جشنی‌مهریزدـ jašni mehrized [ی‌ـك]:

همان جشن مهرگان است که در این روزها در کرمان، روز مهر و مهرماه یعنی روزدهم مهرماه کنونی برپا کنند. برای برگزاری مراسم این جشن اوستا خوانند و «وردرین – varderin» یعنی سفره‌ای که در آن میوهٔ فصل، سبزه، گل و ریاحین ولرک و بوی خوش باشد بگسترانند. و گوشت گوسفند یا مرغ بریان را که «endum» خوانند بر آن یشته yašta کنند (دعاخوانند) و بر سفره گذارند. در یزد این جشن باحساب تقویم قدیم برپا میشود.

جشنی‌ومن‌مه – jnšni-vomon-mah [ی] = آبنروجشن. باین ترکیب ن.ك.

جفتی – jofti [ی]: تکه‌های مربع شکل نقره که روی آن مرجان نشان بود و بدست می‌آویختند. = خشت و نیم خشت.



جکادمون – jekādmun [ك]: جستن، جهیدن. وجك vejek = بجه. مجك majek = مجه. جکاده – jekāda = جسته = جهیده. = اروشتون.

جکوزهری – jeku-zahri [ك]: حشره‌ای است بالدار سبزرنگ. معروف است اگر حیوانی آنرا بخورد میمیرد. آخوندك – شیخك [تهران]. = الاکلنگو.

جگ – jog [ك]: ۱– فك. ۲– ریزهٔ جفت.

جگری برشته – jegari-berešta [ی]: غذائی است ازدل و جگر پرندگان، سیب‌زمینی، پیاز، تخم‌مرغ که درروغن سرخ کنند. = چغوبریرزو.

جلاب – jallāb [ك]: گوسفندانی که برای قصابی بکشتارگاه برند.

جله – jalla [ك]: پشگل شتر. = گوله – guvla [د-ی] = گوله – gula.

جلغوز – jelquz [ی-ك]: جلف. سبك = عقل.

جلنبر – jolonbor [ك]: بی کفایت و مسخره. جلمبر – jolombor [تهران]. وی عرضه.

جلو – jelaw [ی]، پیش، جلو. این واژه را در کرمان «jelow» تلفظ کنند.

جل‌وپوس – jolopus [ی]: خرده ریز خرت وخورت. = بنجل = لتك.

جل‌ودواج – jolodovāj [ك]: رختخواب. = شیووپشت.

جل‌وور – jolovar [ی-ك]: رخت ولباس. = رخت وور.

جلیتقه – jelitqa [ك] = جریقه. باین واژه ن.ك.

جلیك – jolik [ی]: خزه. = لاپو = لاکو = لشمه.

جای نونوائی – joli nunvāi [ك]: لباس مخصوص که هنگام پختن نان بتن کنند. = رختی نونوئی.

جم – jem [ك]: جمع. در یزد این واژه را «jam» تلفظ کنند. همین واژه با تلفظ «jom» در کرمان بمعنی گم و ناپدید است. = مخ.

جمادمون ـ jomādmun [ك] : جنبیدن‌و تکان‌خوردن.وجم ـ vejom = بجنب مجم ـ majom = نجنب . جماده ـ jomāda = جنبیده . = جمدوون .

جمدوون ـ jomodvun [ی] = جمادمون. باین واژه‌ن.ك. اسم‌مفعول ازاین‌مصدر «جمده ـ jomada » گفته میشود .

جم کرتمون ـ jem kartmun [ك] : جمع کردن ، گرد کردن . جم وکـو ـ jem veko = جمع کـن . جم مکو ـ jem mako جمع‌مکن. jem karta = جمع کـرده ، گـرد آورده . = جم کرتوون .

جم کرتوون ـ jem kartvun [ی] : = جم کرتمون باین واژه ن.ك.

جملی ـ jomoli [ی‌ـك] : جفت توأمان . دوقلو[تهران] .

جمنادمون ـ jomnādmun [ك] :جنبانیدن تکان دادن . و جمنه ـ vejomne = بجنبان . ومجمنه ـ majomne = نجنبان . جمناده ـ jomnāda = جنبانده ، تکان داده .

جمندوون ـ jomnodvun [ی] : = جمنادمون . باین واژه ن.ك. وجمنن ـ vnjomnen = بجنبان . مجمنن ـ majomnen = مجنبان . جمنده ـ jomnoda = جنبانده ، تکان داده .

جنب‌وجور ـ jonbojur [ی‌ـك] : جنب‌و جوش ، حرکت وفعالیت .

جنجنگو ـ jenjengu [ك] : درخت کوچك کهوررا گویند .

جنگ ـ jong [ك] : ۱ـ نهال خرما .۲ـ گاو جوان . ۳ـآدم جوان ٤ـشاداب وزنده دل ، دریزد نیز بدین معنی بکار میرود . جنگ وجوون = جوون .

جنگجنگو ـ jnegjengu [ی] : میوهٔ خار شتر که مصرف داروئی هم دارد . خار شتر گیاهی است که دردکانهای نانوائی بمصرف سوخت میرسد .

جنگل ـ jongal [ك] :گاونر دوساله .

جنگ‌وجوونـ jongojvun [ی] :شاداب وزنده دل .

جو ـ ju [ی] : پاکنه‌ای کـه دارای طاق باشد . همین واژه با تلفظ «jow» در کـرمان بمعنی‌جو، برادرگندم است و دریزد «جه ـ ja» گویند .

جوئل ـ joel [ی] = جال . باین واژه ن.ك.

جوئید ـ joid [ك] جئد . باین واژه‌ن.ك.

جوال ـ javāl [ك] :کیسهٔ بزرگی که از پنبه یاموی بزبافته میشود . = جول .

جور ـ jur [ی‌ـك] : مـانند ، شبیه . در تهران این واژه‌نیز بهمین معنی بـکار میرود .

جورس ـ jowras [ك] : نوعـی گلابی زودرس .

جورنادمون ـ jurnādmun [ك]:جستجو کردن ،کاوش کردن . وجور vejur = بجور ، جستجوکن . مجور majur = نجور ،جستجومکن.جور ناده- jurnāda = جسته،جستجو کرده . = **یزندوون** = پشتوون .

جورو ـ jurow [ی ـ ك] = پیل . باین واژه ن.ك.

جوروب ـ jurob [ی] = پیل . باین واژه ن.ك.

جورو ینو نه ـ jurow-yenuna [ك] : جوراب زنانه . = پیلی ینونه .

جوره‌دون ـ juredun [ی] = افتنگ . باین واژه ن.ك.

جوزی ـ jowzi [ك] : بنفش کم رنگ .

جول ـ jovol [ی] = جوال . باین واژه ن.ك.

جول‌وور ـ jolovar [ك] : رخت ولباس = رخت .

جوم ـ jum [ی ـ ك] : پیالهٔ مشروب خوری .



جومه‌ای اشوداد ـ jomei ašudād [ی] = اشوداد . باین واژه ن.ك.

جومه‌کن ـ jomaken [ك]:جامه کن‌حمام، سربینهٔ حمام ، رختکن حمـام . = رخکن .

جون ـ jun [ی ـ ك] : جان .

جو ندار ـ jundār [ك] : جاندار، حیوان. = جوندر.

جوندر ـ jundor [ی] = جاندار.

جوون ـ jovum [ك] : ۱ـ قشنك‌وزیبا. ۲ـ شاداب وزنـده دل . این واژه را دریزد«jvun» تلفظ کنند.

جوویز ـ jowviz [ی] : غربالی که برای پاك کردن جوبکارمیرود .

جه ـ ja [ی] : جوبرا در گندم . = جو.

جهراك ـ jahrāk [ك] : زمین زراعتی ناهموار .

جهون ـ johun [ی ـ ك] : جهان ، گیتی .

جیربند ـ jirbend [ی]: شیب وسرازیری بین دو کرد زراعتی .

جیرجیروگ ـ jirjirog [ی]: حشره‌ایست بالدار که درمزارع گندم مسکن کند و درسالهای قحطی مانند ملخ آنرا بو میدهند ومیخورند .

جیروویر ـ jirovir [ك] : صدائی کـه حاکی ازعجزولابه است . = ونگ وولیس .

جیغ ـ jiq [ی ـ ك] : جیغ . = دوله = دوره .

جیوم ـ jivom [ی] : شیری کـه باهوم مخلوط کنند .

❀❀❀

چئرۀ ـ čaara [ك] : فصل، موسم، در یزد «čaare» تلفظ کنند . همین واژه با تلفظ «čeere» [ی-ك] : چهره،صورت، معنی میدهد .

چا ـ čā [ك] : سرماخوردگی . = چای = چز .

چاچوله باز ـ čāčula-bāz [ك]:حقه باز، متقلب . = چچوله بز .

چاخو ـ čāxu [ك] : مقنی . = کهکین .

چادرشو ـ čādoršow [ك] : چادرشب ، که هنگام شب بالا پوش زارعین است. = چور = چدرشو .

چار ـ čār [ك] : چادری کـه زنان برسر کنند = چور .

چاربر ـ čārbor [ك] : بز نرچهارساله .

چارتا ـ čārtā [ك] : چهار . = چرته .

چارچر ـ čārčar [ك] : چوبی چهارپره که باآن ریسمان را بهم تابند .

چارزه ـ čārzeh [ك]:بزمادۀ چهارساله، میش چهارساله .

چارشربتو ـ čaršarbatu [ك]:جوشاندۀ چهارنوع گیاه مختلف طبی است . = چـر تخمه.

چهار شربتوپوروگون ـ čaršarbatu porogun [ك] : یعنی چهار شربت پسران، کەدرموردد‌ختران تجویزمیکنند.

چار شربتو دتوگون ـ čār šarbatu dotogun [ك] : یعنی چهار شربت دختران کەدرمورد پسران تجویزمیکنند وبآنان میخورانند .

چارم ـ čārom [ك] : مراسمی است کـه روز چهارم شخص متوفی انجام دهند . آشنایان وخویشاوندان اودرخانه‌اش یا درآدریان‌جمع میشوند ومراسم آفرینگان را بجای می آورندوبرای درگذشته در صورتیکه‌فرزندی نداشته باشد پلگذاری (فرزند خوانده) از نزدیکانش تعیین میکنند . = چرم = چـرمون . = چارمون .

چارمون ـ čārmun [ك] = چارم .باین واژه ن.ك.

چارواادار ـ čārvādār [ك] : کسی کـه الاغ ، اسب یا قاطر بکـرایه دهـد . =چرودر .

چاشت ـ čāšt [ك] : فاصلۀ بین ساعت نه‌و ده صبح . = چشت .

چاقو ـ čāqu [ك] : چاقو . = چکو.

چاك ـ čāk [ك] : ۱ـ شکاف ، درز . ۲ـ سبد بزرگـ که درآن میوه حمل کنند . = چاك .

چاکو ـ čāku [ك] : آبروی زیر سنك آسیاب راگویند . = چتو = چکو .

چال ـ čāl [ك] : اسب ، الاغ ، یا قاطری کـه میان پیشانیش لکۀ رنگین غیراز

رنگ سایرقسمتهای بدنش باشد . معروف است که چنین چارپائی یمن ندارد مسلمانان کرمان چنین چارپائی را «ماه پیشانی» خوانند .

چاه‌زوکی ـ čāhzuki [ك] : مجرائی که با تنبوشه‌های کوچك‌دردهانهٔ چاه‌قناتی که تازه کنده شده است درست کنند . وآب رودخانه یاقنات دیگری را از این مجرا وارد قنات کنند تا طبقه‌ای از گل بکف قنات تازه کنده شده نشیند وآب قنات تازه تندترجریان پیدا کندو حیف ومیل نشود .

چای ـ čāy [ك] = چا . باین واژه ن.ك.

چای‌بده ـ čāybeda [ك] : سرماخورده، گرفتارزکام شده . = چبده .

چپاته ـ čapāta [ك] : لگدشتر . = لمپر .

چپت ـ čapat [ی‌ـك] : تپالهٔ گاوکه در طویله‌روی‌هم‌انباشته شده وبهم کوبیده شده باشد، تکه‌تکه کنند و در آفتاب بخشکانند وبسوزانند . = کتم .

چپته ـ čapta [ك] : چوگان . = چفته .

چپش ـ čapoš [ك] : بز نردوساله . همین واژه را دریزد «čapeš» تلفظ کنند .

چپکی ـ čapaki [ی‌ـك] : واژگون ، وارونه .

چپی ـ čapi [ی] : سبد . = سپتو.

چت‌چت ـ čotčot [ك] : سخن‌آهسته ، سخن در گوشی . پچ‌پچ [تهران] . = چت‌وپت . = روش .

چتو ـ čatu [ی] = چاکو . باین واژه ن.ك.

چت‌وپت ـ čotopet [ی] = چت‌چت . باین ترکیب ن. ك . این واژه را در کرمان «čotopot» تلفظ کنند .

چچوله بزـ čočulaboz[ی]=چاچوله باز. باین ترکیب ن.ك.

چچی ـ čeči [ی] : چی ، چه‌چیز. = چی = چی‌چی .

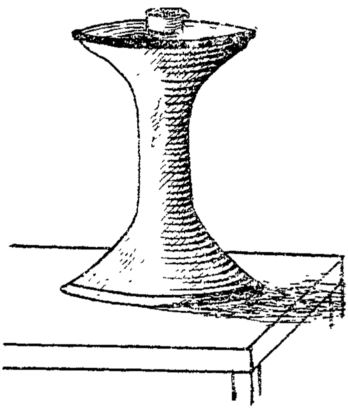
چخگ ـ čaxog [ی] : چرخ ریسندگی . چرخ پنبه ریسی . = چرخو = چر = چررسی = چرگ .

چدال ـ čedāl [ك] : نفخ شکم .

چدرشو ـ čodoršaw [ی] = چادرشو . باین واژه ن.ك.

چر ـ čar [ك] = چخك . باین واژه ن.ك. همین واژه با تلفظ «čor» [ی ـ ك] : آلت تناسل مردان . = دودور . وبا تلفظ «čaar» [ی‌ـك] : چرخ . که مسلمین کرمان « چخ ـ cax » تلفظ کنند .

چراپاـčerāpā[ك]: زیرچراغی=چروپو.



چرادمون ـ čerādmun [ك] : چریدن . وچر ـ večar = بچر ـ مچر ـ mačar = مچر . چراده ـ čarāda = چریده . = چردوون .

چراغو ـ črāqu [ك] . ۱ـ هیزمی است مانند اقیج که آتش آن پردوام است . = تو . ۲ـ مواد معطر مانند اسپند و کندر وغیره را دردو پوست نارنج میریزند . بعداً پوستها را چرب میکنند و بهم می بندند و در مراسم مذهبی بخور میکنند.

چراو ـ čarow [ك] : چرخ گرد و بزرگی است در دستگاه گاو گرد که شاخه های نارون در آن ریز ندودوریسمان بزرك «ساسو» باین چرخ بسته شده است .

چرت ـ čort [ی ـ ك]: خواب کم ، پینگی.

چرتخمه ـ čortoxma [ی]=چارشربتو . باین واژه ن.ك.

چرته ـ čorta [ی]=چارتا. باین ترکیب ن.ك.

چرخو ـ čarxu [ك] = چخگ . باین واژه ن.ك.

چردوون ـ čarodvun[ی] = چرادمون باین واژه ن . ك . و چر ـ večar = بچر. مچر ـ mačar = مچر .چرده ـ čaroda = چریده .

چررسی ـ čare resi[ی] = چخگ . باین واژه ن.ك.

چرز ـ čerz [ی ـ ك] : سوزدل . = چز . همین واژه با تلفظ «čarz» = بن شل. باین ترکیب ن ك.

چرز کرتوون ـ čarz kartvun [ی] : شفته ریختن در پی دیوار .

چرز نادمون ـ čerz nādmun[ك] زجر دادن ، اذیت کردن ، شکنجه کردن . چزوندون čezundan [تهران] . و چرزنه ـ večerzne . زجربده . مچرزنه ـ mačerzne. زجر مده . = چرز ناده čerznādaزجر داده . =چرزندوون. =چزنادمون = چزندوون .

چرزندوون ـ čerznodvun [ی] : زجر دادن،اذیت کردن.چزوندن ـ čezundan [تهران]. وچزنن ـ večeznen بچزان. مچزنن ـ mačeznen = مچزان . چرزنده ـ čerznoda = چزونده (تهران).=چرزنادمون = چزنادمون = چزندوون .

چرگ ـ čarog [ی] = چخگ . باین واژه ن.ك.

چرکش ـ čarkeš [ی ـ ك] :کارگری که سرچرخ چاه کار کند .

چرم ـ čorom [ی] = چارم . باین واژه ن.ك.

چرمون ـ čormun [ی] = چارم . باین واژه ن.ك.

چرنادمون ـ čarnādmun [ك] :چراندن وچرنه ـ večarne = بچران. مچرنه ـ mačarne = مچران . چرناده ـ čarnāda=چرانده . =چرندوون .

چرندوون ـ čarnodvun [ی] : = چرنادمون . باین واژه ن.ك. وچرنن ـ večarnen = بچران . مچرنن ـ mačarnen = مچران . چرنده ـ čarnoda = چرانده.=چرنادمون.

چرو ـ čerow [ی] : چراغ = چراغ .
چروئینوگ ـ čeroinog [ی] : کلافه نخی است که بدست دختر نابالغی رشته شده است . این کلافه‌را درداخل روغن کرچك کنند وبرسرچوبی نصب کنند و هنگام باز نمودن بخت و طالع آتش زنند .
چروپو ـ čropu [ی]چراپا . باین‌ترکیب ن.ك.
چروچموئیك ـ čaro čemolik [ی] : چرخ . = چهر .
چرودر ـ čorvodor [ی] = چاروادار. باین واژه ن.ك.
چروور ـ čerover [ی] : سخنان یاوه و پوچ . چرندوپرند . شروور [تهران] = شروور . این واژه‌دریزد بمعنی سخن چینی نیز بکارمیرود .
چره‌کلی ـ čarakli [ی] : هرزه‌گرد ، کلاف‌گشا .
چره‌ویدونه‌بریز ـ čaare-viduna-beriz [ی] : چرخی که تخم پنبه را از پنبه‌جدا کند . = چیغو .
چری رسمون‌توی ـ čari resmun tovi [ك]: چرخی که باآن ریسمان کلفت «ساسو» دستگاه‌گاوگرد را تابند .
چری شیو آسیا ـ čari-šiv-āsiyā [ك]: چرخ زیرآسیاب که بابرخوردآب بـه پره های آن بچرخش درآید .
چری‌شیوی‌ار ـ čari sivi or [ی] = چری شیوآسیا . باین ترکیب ن.ك.

چریك ـ črik [ی]:چروك،چین. = کرچ.
چز ـ čez [ی‌ـك] = چرز. باین واژه ن . ك. همین واژه با تلفظ «čoz» = چا . باین واژه ن.ك.
چزنادمون ـ čeznādmon [ك] = چرز نادمون . باین واژه ن . ك . وچزنه ـ večazne = زجرمده . مچزنه ـ mačazne = زجزمده . چزنـاده ـ čeznāda = زجرداده .
چزندون ـ čeznodvun [ی] = چرزنادمون باین واژه ن.ك. و چرزون večerzun = زجرمده . مچرزون ـ mačerzun = زجرمده . چرزنده čerznoda = زجرداده .
چس ـ čes [ی‌ـك] : مدفوع آدمی .
چسبدوون ـ časbodvun [ی] :چسبیدن. وچسب ـ večasb = بچسب . مچسب ـ mačasb = مچسب. چسبده‌ـ časboda = چسبیده . = چوسادمون .
چسبون ـ časbun [ی‌ـك] : چست وچالاك زرنگ . = چسپون = چسوون .
چسپون ـ časpun [ی‌ـك]:چست‌و چالاك ، زرنگ.چسبون[تهران] . = چسوون = چسپون
چسندوون ـ časnodvun [ی]:چسبانیدن وچسبون ـ večasbon = وچسنن ـ večasnen = بچسبان . مچسبون ـ mačasbun = مچسنن ـ mačasnen = نچسبان.چسنده ـ časnoda = چسبیده .
چسوون ـ časvun [ی] = چسبون .

باین واژه ن.ك.

چشت ـ čošt [ی] = چاشت . باین واژه ن.ك.

چشته‌خور ـ čaštaxor [ی-ك]چشته‌خور، کسیکـه یك بارمزهٔ عملی را چشیده باشد .

چشتی ـ čošti [ی] : غذائی که بین‌ساعت نه وده صبح صرف شود .

چطور ـ četowr [ك] : چطور.این واژه را دریزد «četawr» تلفظ کنند .

چغل ـ čaqal [ك] : سفت وزمخت،درشت. چغر ـ čeqer [تهران] .

چغل کرتمون ـ čaqal kartmun [ك] : پرتاب کردن ، دورانداختن .

چغندر ـ čoqonder [ك] : چغندر . = خیوندر .

چغوبریزو ـ čoqoberizu[ك]:=جگری برشته . باین ترکیب ن.ك.

چغور ـ čoqur [د-ی]گنجشك .=چغوك = خیوج .

چغور زردگ ـ čoqur-zardog [ی] : پرنده‌ایست زردرنگ باندازهٔ گنجشك که در فصل زمستان روی برف در یزد زیاد دیده میشود . = چغوك زردو .

چغوك ـ čoquk [ك] : گنجشك =چغور = خیوج .

چغوك زردو ـ čoquk zardu [ك] : = چغورزردگ . باین ترکیب ن.ك.

چغیل ـ čaqil [ك] : سرند درشت .

چفت ـ čoft [ك] :شمشه‌ای باریك که در کاربنائی مصرف دارد .

چفته ـ čafta [ی] = چپته . باین واژه ن.ك.

چك ـ čok[ی] = چاك . باین واژه‌ن.ك.

همین واژه باتلفظ «čak» [ی] :چکه، قطره . = چکله . همین واژه با تلفظ «ček» [ی-ك] : چکه ، قطره .

چکر ـ čakor [ك] : باقرقرا .

چکله ـ čakla [ك] : چکـه ، قطره . = چك .

چکو ـ čaku [ی]=چاقو.باین‌واژه ن.ك.

چك‌ودوله ـ čakodola [ی]: کوزه‌ای که دختر نابالغی درتیروجشن بدست گـیرد. برای توضیح بیشتر به « تیروجشن » ن ك.

چکیده ـ čakida [ی ـ ك] :کیسه‌ای کـه شراب را باآن صاف کنند .

چکیده‌ون ـ čakidaven [ی]=چکیده. باین واژه ن.ك.

چلاسك ـ čelăsk [ك]:سمج . =چلوسك.

چلچرو ـ čelčero [ی] = جـار . باین واژه ن.ك.

چلسمه ـ čelesma [ی-ك] : تنقلات.

چلك ـ čelak [د-ی] : کثیف . = پچل .

چلوپیچ ـ čelopič [ی] : وردنه‌ایست برای پهن کـردن خمیر آش . = چله پیچ = نی‌آشی = ندچله‌پیچ.

چله‌ای‌تیرمه ـ čellei tirma [ی]از اول تیر ماه تا یازدهم امر دادماه = تیرو تشتر . باین ترکیب ن . ك . = چلی تیرمه .

چله‌ای‌سرمو ـ čellei sarmo [ی] : از

اول دی ماه تا یازدهم بهمن ماه .

چله ای کسگ ــ čellei kasog [ی] : از یازدهم بهمن ماه تا اول اسفند .

چله‌ای‌مس ــ čellei mas [ی] : از اول دیماه تا پانزدهم بهمن‌ماه .

چلی‌تیرمه ــ čelli tirmah [ك] = تیرو تشتر. باین ترکیب ن.ك.

چلی‌زمند ــ čelli zemend [ك] : چله‌ای سرمو. باین ترکیب ن.ك.

چلی‌کسوگ ــ čelli kasug [ك] = چله‌ای کسگ . باین ترکیب ن.ك.

چلی‌مس ــ čelli mas [ك] = چله‌ای زمند . باین ترکیب ن.ك.

چلمن ــ čolmen [ی-ك] : بی‌عرضه‌وشل، بی شخصیت . در تهران « čolman » تلفظ کنند .

چلوزگ ــ čeluzog [ك] :آدم خیلی پیر وشکسته .

چلوسك ــ čelowsk [ی] = چلاسك . باین واژه ن.ك.

چل‌وول ــ čelovel [ی-ك]: هرزه‌درای، ژاژخای ، دهن لغ .

چله پیچ ــ čelapič [ی] = چلوپیچ باین واژه ن.ك.

چلی ــ čeli [ی-ك] دنبهٔ خورد شده که روغنش گـرفته شده باشد . جزغاله ــ jezqāle [تهران] .

چم ــ čam [ك] : چشم . این واژه را در یزد«چم čem » تلفظ کنند . همین‌واژه با تلفظ «čom» [ی-ك] : دارائـی ، ثروت ، چیز .

چمادمون ــ čemādmun [ك] : رقصیدن ولنگیدن . وچم ــ večem = برقص. مچم ــ mačem = نرقص . چماده ــ čamāda = رقصیده . چمیدن [زبان ادبی] = چمدوون .

چم‌بره ــ čam–bera [ی] چشم براه . منتظر. = چم وه‌ره .

چم‌بند ــ čambend [ك] چشم بندی کـه چشمهای گاو دستگاه گاوگرد را با آن بندند . = چش‌بند čašband [مسلمانان کرمان] .

چم‌پلشت ــ čampelašt [ی ـ ك] : ناپاك چشم ، بدچشم .

چمدار ــ čomdār [ك] :چیزدار، توانگر، ثروتمند . =چمدور .

چمداشت ــ čamdāšt [ك]:توقع،چشمداشت =چمدشت .

چمدشت ــ čemdošt [ی] = چمداشت . باین واژه ن.ك.

چمدور ــ čomdor [ی]= چمدار .باین واژه ن.ك.

چمدوون ــ čemodvun [ی] : شلیدن و لنگیدن طوری کـه بیننده کمتر ملتفت شود . وچم večem = بلنگ . مچم ــ mačem ملنگ. چمده ــ čemoda= لنگیده .

چم‌روشن‌با ــ čamrušenbā [ك]:تبریك، شادباش . = چم روشنو.

چم‌روشن‌وا ــ čamrušenvā [ك] =چم روشن با باین ترکیب ن.ك.

چم‌روشن‌وو ــ čemrušenvo [ی] =

چم روشن با . باین ترکیب ن.ك.

چم‌روشن‌واتمون – čamrušen vātmun [ك] :تبریك و تهنیت گفتن . = چـم روشن ووتون .

چم‌روشن‌وتوون – čemrušen votvun [ی]=چم روشن‌واتمون . باین‌ترکیب ن.ك.

چم‌سگ – čomsesg [ی] : ترشی‌سرکه. = سرکه ترشی .

چمش – čmoš [ی] . کفش . = کوش.

چمشو – čomošu [ی-ك] : بازی .

چمك – čamak [ك] : چشمك . این واژه را دریزد «čmak» تلفظ کنند .

چم‌وره – čam–ve–ra [ك] = چم به ره. باین ترکیب ن.ك.

چم‌وری – čemori [ی] ۱– چشم ورو ، شرم وحیا . ۲– اوقـات تلخی واخم . این ترکیب را درکرمان « camori» تلفظ کنند .

چموش – čamuš [ی-ك] : ۱– چارپائی که رام نیست ، چارپائی کـه لگد زن است . ۲– انسان ناپاك وبدجنس .

چموشی – čomoši [ی] : نوعی کفش‌سبز رنگ چرمی زنانه . = ساغری .

چم‌ونادمون – čam venādmun [ك] : چشم چرانی کردن . = چم وندوون .

چم‌وندوون – čemuenodvun [ی]: = چم‌ونادمون . باین ترکیب ن.ك.

چم‌وهرم – čom vahrom [ك]:چیزبزرگ. = چمی‌مس .

چمی‌وو – čomivow [ی] . آبی کـه از خیسانده میوه های‌خشك بدست‌آورندو هنگام بهار بخورند . = اوپرهلو.

چن – čen [ی-ك] : چند .

چنبر – čanbar [ی-ك] : حلقه‌ای که دور دهانهٔ دلو بندند . = چنبل .

چنبل – čanbal [ی] = چنبر. باین واژه ن.ك .

چنتا – čentā [ی‌ك] : چند عدد ؟ چند تا؟، چندتائی . = چنته . چنتو .

چنتگ – čentog [ی]:مشتی ، مقدار کمی. = چنتو .

چنتو – čentu [ك] : مشتی ، مقدار کمی . مثلا«یه‌چنتووارد» یعنی یك مشتی آرد. = چنتگـ . همین واژه بـا تلفظ «čento» [ی] : چند تا ؟ چند عدد ؟ = چنتا. باین‌واژه‌ن.ك.=چنته .

چنته – čenta [ی] : ۱– چنتا . باین‌واژه ن.ك. ۲– توبره‌ای کـه بدهان خر و اسب وگوسفند بندند .« چمی توچنتش نهه » یعنـی چیزی درچنته‌اش نیست . منظوربی سواداست .

چندوون – čenodvun [ی] = چیدن . و چـن – večen = بچین . مچن – mačen - مچین - چده - čeda = چیده. = چیدمون .

چنز – čenz [ك] : ۱– چین وچروك . ۲– ورچروکیده . = پیرگـ .

چنزو – čenzu [ك] = جیرجیروگ. باین واژه ن.ك.

چنگگ – čangak [ی] : قلاب‌وچنگکی که

بطناب چرخ چاه متصل است . = کلاك . = کلی = کلیپ .

چو – ču [ك] : چوب . این واژه را دریزد «cuv» تلفظ کنند .

چوئی‌شیوار – čui-šiv-or [ی] : جوی زیر آسیاب ؛ قسمت پائین قنات . = شیوور .

چوئی صندل – čui sandal [ی] : چوب صندل که یکی ازمواد معطر است که در مراسم مذهبی در آتش سوزانند . = چوصندل .

چوبده – čobda [ی] = چای بده . باین واژه ن.ك.

چوبنك – čubonk [ك] :چوبی است بلند کـه در زمین نصب کنند و یك سراز ریسمانهای تابیده نشدهٔ دستگاه گاو گرد را بآن بندندو ازسردیگر بتابند .

چوپون – čupun [ی-ك] : چوپان ،شبان. = سالار = مالدار

چوخ – čox [ی-ك] : لفظی است برای راندن سگ . چخ ، چخه [تهران] . = چوخه .

چوخه – čuxe [ی-ك] = چوخ . باین واژه ن.ك.

چودار – čudār [ك] ۱– گوسفند دارای که گوسفند گوشتی وقصابی نگاه‌دارد. = چودر ۲– کسیکه دارای گله ورمهٔ گوسفند است .

چور – čveer [ی] : ۱– بقچه . = سارو = سارق. ۲– چادرشب = چادر شو. باین واژه ن.ك. ۳– چادری کـه زنان بر سر کنند = چار . باین واژه ن.ك.

چورنادمون – čurnādmun [ك] :جویدن وخوردن خرفستران موذی را گویند .

وچور – večur = بجو . مچور – mačur = مجو.چورناده – čurnāda جویده . = یوایدوون .

چوری – čuri [ی] : جوجهٔ مرغ . = چیری .

چوس – čaws [ی] = چسب . =چسب.

چوسادمون – čavsādmun [ك] : = چسبدوون باین واژه ن.ك . وچوس – večavs =بچسب- مچوس- mačavs = مچسب . چوساده – čavsāda = چسبیده .

چوسنادمون–čavsnādmun[ك]:چسبانیدن. وچـوسنه – vecavsne = بچسبان . مچوسنه – mačavsne = مچسبان . چوسناده – čavsnāda = چسبانده.= چسندوون .

چوصندل – ču sandal [ك] = چوئی صندل . باین ترکیب ن.ك.

چوغه – čuqa [ی-ك] : پالتوی پشمین بلند .

چونه – čuna [ی-ك] : چانهٔ خمیر . = چونی .

چووه – čuva [ی-ك] : ریشهٔ گیاهی است که برای شستوشوی لباس بکارمیرود. چوبك – čubak [تهران] .

چه – če [ی-ك] : چه چیز؟

چه‌جور – čejur [ی-ك]:چطور؟ چه‌جور؟

چهر ـ čahr [ك] = چروچمولیك. باین ترکیب ن.ك.

چهره‌ای ـ čehrei [ك] : سرخ بسیار کم رنگ. صورتی[تهران]. = صورتی.

چی ـ či [ی-ك] = چه .باین واژه‌ن.ك. = چچی = چی‌چی .

چیچی ـ čiči [ی]=چه. باین واژه‌ن.ك.

چیدمون ـ čidmun [ی] = چندوون . باین واژه‌ن.ك وچن - večen = بچین.

مچن ـ mačen = مچین.چناده-čenāda = چیده .

چیری ـ čiri [ی‌ـك] = چوری . باین واژه ن.ك.

چیغو ـ čiqu [ك] = چرویدونه بریز . باین ترکیب ن.ك.

چیل ـ čil [ی‌ـك]: ۱ــ علامت و نشانه‌ای که برای تعیین حدود زمین بکارمیرود .
۲ــ باطلاق .

چیل کرتمون ـ čil kartmun [ك] : میل یا علامت گـذاری در زمین برای تعیین حدود .

چیل کرتوون ـ čil kartvun [ی] = چیل کرتمون باین ترکیب ن.ك.

چی‌لور ـ čilor [ی] تـودهٔسنگ ریزه. کپهٔ شن . = زرد .

چیمال ـ čeymāl [ك] : خوراکی است ازروغن وخرمارنان که بهم مالیده‌شده باشد .چنگمال ـ čengmāl [مسلمانان کرمان] . چنگال - čangāl [تهران].

چینکدون - činakdun [ك] : چینه‌دان پرندگان.

چینی ـ čini [ك] : سبزپررنگ .

ح

حاشیه ـ hāšiya [ك]:لبه‌و کنارهٔ قالی .=

حبه ـ haba [ك]:یك شانزدهم یك‌دانگ . حبه ـ habba [بافق] .

حریم ـ harim [ی ـ ك] : حدود رشتهٔ چاههای قنات .

حسیب ـ hesib [ی-ك] : حساب .

حشر ـ hašar [ك] : دسته ، گـروه ، جمع .

خ

خاتری ـ xātri [ك] : خاکستر. = آست = است = وست .

خارپشت ـ xārpošt [ك] : خارپشت = تشیگله.

خارخسك ـ xārxosak [ك] : بوته‌ایست خاردار که مصرف داروئـی دارد . از عرق وجوشاندهٔ آن‌استفاده‌میکنند . = خرخسك .

خارشو ـ xāršu [ك] : خواهرشوهر . = خورمیره .

خاقانی ـ xāqāni [ك] : نوعی پارچـهٔ دست بافت که مخصوص زنان است .

خاك‌انبار ـ xākonbār [ك] : خاکی که از کندن چاه بدست آید ودورحلقه چاه رویهم ریزند .

خاك‌دم ـ xākedoom [ك] : خاك‌رس .

خاکشیر ـ xākšir [ك] : دانه های بسیار ریزوزرد رنگ که‌مصرف‌داروئی‌دارد. خاکشیر[تهران] = خکشیر .

خالو ـ xālu [ك] : دائی . = خلو .

خایه ـ xāya [ك] : ۱ــ بیضهٔ آدمی ۲ـ تخم مرغ . = خیه = هك = وك = تخم.

خب ـ xob [ی ـ ك] : خوب = خیب .

خبتدون ـ xobtodvun [ی] : خواباندن. وخبتون ـ vexbtun = بخوابان . مخبتون ـ maxobtun = مخوابان . خبتده ـ xobtoda = خوابانده . = خوسادمون = خبدوون .

خبتك ـ xobtog [ی] : بختك ، که‌معروف است هنگام شب روی آدمی می‌افتد . = خفتوگ .

خبتون ـ xobtun [ی] : خوابیدن . اخبت ـ axobt = بخواب . مخبت ـ maxobt = مخواب . خبته ـ xobta = خفته ، خوابیده . = خفتمون .

خبدر ـ xobder [ی] : عمه . = خـوی پدر . = خبذر = خوبدر = خوی بدر .

خبذر ـ xorzer [د ـ ی] = خبدر. بـاین واژه ن.ك.

خبسدوون ـ xobsodvun [ی] : خواباندن وخبسون ـ vexobsun = وخوسون ـ vexowsun = بخوابان. مخوسون ـ maxowsun = مخوابان . خبتده ـ xobtoda = خوابانده . = خبسادمون = خبتدوون .

خپ ـ xap [ی ـ ك]: ۱ــ پائین. ۲ـ کوتاه.

خپتو ـ xoptu [ك] : بلدرچین .

خپذر ـ xopzer [دهات یزد] = خبدر . باین واژه ن.ك.

خت ـ xet [ی] : خجل وشرمنده و از رو رفته . = خیت = پوزکلپت .

ختم ـ xatm [ی ـ ك] : مدفوع اسب والاغ.
پهن ـ pehen [تهران] .

ختمی ـ xatmi [ی.ك] : گل پنیرك .

ختمی‌خبازه ـ xatmi xabbāze [ك] : ختمی که گل آن مصرف داروئی دارد .

خدنگ ـ xadeng [ك] : ۱ـ راست . برابر. ۲ـ قوی ، روزمند . این واژه را دریزد« xedeng » تلفظ کنند .

خدو ـ xdow [ی] : خدا . == خدا .

خدور ـ xedowr [ی] == تغار. باین‌واژه ن . ك . دریزد همین واژه بمعنی خمره بزرگ وتغاربزرگ‌است که درکرمان «govaki» خوانند .

خدوز ـ xedoz [ی] : نان بزرگی است که درمراسم گهنبار مصرف میشود = خورشید .

خدوم ـ xdom [ی] : شخص ، کس = کم .

خدومی ـ xdomi [ی] : کسی ، شخصی . = کمی .

خده ـ xda [ی]: خانه ، سرای . = کده.

خدی ـ xadi [ی] = ۱ـ ادو. باین‌واژه ن.ك. ۲ـ کدو . = کدی . ۳ـ با. خود . = آر = ادو = خودی .

خر ـ xor [ی.ك] : میخ چوبی .

خراش ـ xarāš [ك] : خراش،=خروش.

خراشادمون ـ xerāšādmun [ك]:علامت گذاشتن ، خط انداختن . و خراش vexerāš = علامت بگذار. مخراش ـ maxerāš = علامت مگذار.خراشاده- xerāšāda خراشیده.=خروشدوون.

خربند ـ xarbend [ی] : دیواره‌ای از خاك که اطراف باغ وعمارت ریزند و از «پدمو» بزرگتروبلندتراست‌ومعمولا برای‌آمد ورفت انسان وحیوان است ، سد ، بند .

خرپ ـ xrep [ی] : ۱ـ کودن . نفهم . خرفت[تهران] ۲ـ بیحس وسر ـ ser [تهران] کرخ ـ kerex [تهران] = خرف=خربت .

خرپت ـ xerept [ك] = خرپ . باین واژه ن.ك.

خرپوبر ـ xrapobar[ی] : پریشان‌حواس گیج وویج ، مست . =سرتاتو = گیج وویج = خرپ ودودلو= گیژوویژ .

خرپودودلو ـ xrepododallu [ی]= خرپ وبر. باین ترکیب ن.ك.

خرتمون ـ xartmun [ك] : خوردن . وخو ـ vexo = بخور .مخوـ maxo =مخور . خرته ـ xarta = خورده . = خرتوون .

خرتوون ـ xartvun [ی] = خرتمون . باین واژه ن.ك.

خرخسك ـ xorxasak [ی]=خارخسك. باین ترکیب ن.ك.

خردادرو ـ xordādru [ك] : ششمین‌روز هرماه که‌درنوشته‌هاوتقاویم ،«خرداد» نویسند . = خردودرو .

خردوگ ـ xordug [ك]: ۱ یك‌خورده، اندکی . = یه خردوگ . ۲ـریزه ، کوچك = ورجوگ .

خرده‌دون ـ xordadun[ك] :مفرشی که ابزار دوزندگی را در آن ریزند . = دولگ .

خررون ـ xar–run [ی.ك] : خرچران . کسی کـه خررا برای چراندن بصحرا برد . = مکاری .

خرستر ـ xarastar [ی.ك] : دیوودد . = خرفستر = خروستر . دریزد این سه واژه بمعنی حشرات موذی نیز بـکار میرود .

خرشدوون ـ xrošodvun [ی] = خراشادمون . باین واژه ن.ك.

خرف ـ xref [ی] = خرپ . باین واژه ن.ك.

خرفستر ـ xarfastar [ی] : ۱ـ دیوان و ددان. ۲ـ حشرات موذی. = خرستر. باین واژه ن.ك.

خرکی ـ xaraki [ی.ك] : گنده ، بزرگ، بدقواره ، = خرکی [تهران] .

خرناسك ـ xornāsk [ك] : ۱ـ نای ، نایژه.خرخره[تهران] = گروچینوگ = خرنسك . ۲ـ خرخرهنگامخواب. خرناسه درتهران بمعنی خرخر بلند در هنگام خواب است .

خرند ـ xerand [ك] : دماغهٔ . ساختمان راگویند.دریزد اینواژهرا «xerend» تلفظ کنند .

خرندوونـ xornodvun [ی] : خاراندن. وخرن ـ vexren بخاران . مخرن ـ maxren = مخاران . خـرنده ـ xrenoda = خارانده.=خوریندادمون.

خرنسكـ xornosk [ی] =خرناسك.باین واژه ن.ك.

خرم ـ xarm [ی] : خواب . = خو.همین واژه با تلفظ «xorm» [ك] : تفت ، پخ ، دم ، بخار - درتهران این واژهرا «هرم ـ horm» تلفظ کنند .

خرمگس ـ xarmeges [ی.ك] : نوعی مگس درشت است .

خرمند ـ xeromend [ی] : پر، فراوان ، زیاد = کریمند .

خروـ xorov [ك] : ویران ، خراب .همین واژه را دریزد «xerov» تلفظ کنند . = اویرون .

خروار ـ xarvār [ی.ك] : صدمن تبریز. در نواحی گرمسیر کرمانمقداری زمین که درآن یك خروار تخم گندم پاشیده شود یك خروارزمین خوانند .

خروستر ـ xarvastar [ی] = خرستر . باین واژه ن.ك.

خروش ـ xrows [ی] = خراش . باین واژه ن.ك.

خروك ـ xuruk [ك] : نوعی خرماست. = خرماخرك [تهران] .

خروهند ـ xeromend [ی] : پر،فراوان، زیاد . = کرتمند .

خره ـ xare [ك] :هره herre [تهران].

خرهکرتهوون ـ xara kartmnn [ك] : ۱ـ بترتیب روی هم قراردادن وچیدن خشت و آجروصندوق وکتاب و نظایر آنها . = خره کرتوون .

خرهکرتوون ـ xara kartvun [ی] خره کرتمون . باین ترکیب ن.ك.

خزادمون ـ xezādmun [ك] : لغزیدن، خزیدن ، سریدن . وخز ـ vexez =

بخر : مخزـ maxez = مخز.خزاده ـ xazāda خزیده = خزدوون .

خزدوون ـ xazodvun [ی] = خزادمون. باین‌واژه‌ن.ك. اسم‌مفعول این فعل «xezoda» تلفظ میشود .

خزگ ـ xazg [ی‌ـك] : ۱ـ تیغ چوب . ۲ـ برآمدگیهای روی شاخـهٔ درخت که‌جای تیغ باجوانه یابرگ است .

خزنادمون‌ـ xeznodvun [ك] : سراندن لغزاندن ، خزاندن . وخزنه ـ vxezne = بلغزان ـ مخزنه ـ maxezne = ملغزان. خزناده ـ xeznāda لغزانده . = خزندوون .

خزندوون‌ـ xeznodvun[ی] = خزنادمون. باین‌واژه‌ن . ك. وخزنن ـ vexeznen = بلغزان . مخـزنن ـ maxeznen ملغزان.خزنده ـ xeznodo = لغزانده.

خزوری ـ xozori [ك] : زمین سبزیکاری که اسفناج وکاهو و شوید درآن کشت شده باشد .

خستدوون‌ـ xostodvun [ی] : خواستن، خواستارشدن . وخو ـ vexo بخواه ـ مخو ـ maxo = مخواه . خسته ـ xosta = خواسته . = و یاستمون .

خسته‌ـ xasta [د.ی]: بیمار، ناخوش = نخوش =وزیر .

خش ـ xaš [ی‌ـك] : خوش .

خشال ـ xašāl [ك] : خوشحال ، خوش . = خشل .

خش‌او ـ xašow [ی‌ـك] : آبی که هنگام خوشه کردن گندم وجو بآن میدهند . و این ازآبهای اولیه زیادتر باید باشد .

خش‌اومدگوئی ـ xašomad gui [ك] : خوش‌آمد گفتن .

خش‌اومد گوئی کرتمون xašomad gui kartmun[ك] = خش‌اومدگوئی. باین ترکیب‌ن.ك.

خشت ـ xešt [ك] : خشت . = هشت .

خش‌طبی‌ـ xaštobi [ی] : شوخی ، بذله گوئی . = شوخی .

خشت‌ونیم‌خشت ـ xeštonimxešt [ی‌ـك] = جفتی . باین واژه ن ك.

خش دوم ـ xašdum [ی‌ـك]:قنات‌آباد، قنات درست و سالم .

خشك‌سل ـ xošk sol [ی] :سالی که‌مقدار بارندگی کم باشد . = خشکون سال.

خشکون‌ـ xoxkun [ی‌ـك]: قسمت خشکه کارقنات که آب از قسمت «ترون» وارد آن‌قسمت میشود .

خشکون‌سال ـ xoškunsāl [ك] : = خشك سل . باین ترکیب ن.ك.

خشگین ـ xašgin [ی ـ ك] : خشمگین، غضبناك .

خشنود ـ xošnud [ی‌ـك] خشنود ،راضی.

خشنوم ـ xošnum [ی‌ـك] : نیکنام ، خوش نام .

خشول ـ xšol [ی] = خشال . باین‌واژه ن.ك.

خط ـ xat [ی‌ـك] :کاغذ ، نامه .

خطرخو ـ xoterxow [ی] : خاطرخواه . صفتی‌است که برای پسر و دختریکسان

بکارمیرود . = خواهون = خوهون.
خفتمون ـ xoftmun [ك] = خبتون. باین واژه ن . ك. آخفت - āxoft بخواب . مخفت ـ maxoft مخواب . خفته ـ xofta = خفته .
خلکانبر ـ xokonbor [ی] = خاکانبار. باین ترکیب ن.ك.
خل ـ xol [ك]: ۱ـ آتش باخاکستر مخلوط. خلواره ـ xolvāre [تهران]. = خلر. ۲ـ همین واژه با تلفظ «xal» [ی] : کج . = کژ .
خلت ـ xelt [ك] : ۱ـ تفاله . ۲ـ آنچه که هنگام سرفه ازریه بیرون آید . در یزد این واژه فقط بمعنی دوم بکار میرود .
خلتی کنجی ـ xelti konji [ك] : تفالهٔ کنجد . = هر .
خلر ـ xlor [ی] = خل . باین واژه ن.ك.
خلفه ـ xolfa [ی-ك] : تخم خرفه است که مصرف داروئی دارد . روی شیرینی‌هم می‌پاشند . = تخم‌خلفه ـ toxme xolfe [تهران] .
خلك ـ xelak [د-ی] : خرابه ، ویرانه .
خل‌وپوز ـ xelopuz [ی-ك] : آب بینی ، آب دماغ .
خلوش ـ xoluš [ك] : ناکس ، بی‌تربیت ازهمه چیزبی اطلاع .
خمر ـ xomer [ك] . خاله . = خویمر = خویمار = خویماروگ .
خمرود ـ xomrud [ك] : امرود . = مدوه .
خمنادمون ـ xomnādmun [ك]: خوابانیدن. وخمن ـ vexomn = بخوابان . مخمن ـ maxomn = مخـوابـان . خمناده ـ xomnāda = خوابانده . = خمندوون.
خمندوون ـ xomnodvun [ی] = خمنادمون . باین واژه ن . ك . اخمن ـ axomn = بخوابان. مخمن ـ maxomn = مخوابان . خمنده ـ xomnoda = خوابانده .
خمینه ـ xamine [ك] : باران شدیدی است که درتابستان‌درگرمسیربارد . = وروملی دیوونه .
خندادمون ـ xendādmun [ك] : خندیدن. وخـن ـ vexen = بخند . مخن ـ maxen = مخند. خنداده ـ xendāda = خندیده . = خنده کرتوورن .
خندوون ـ xenodvun [ی] : خواندن . وخین ـ vexin = بخوان . مخین ـ maxin = مخوان . خنده ـ xenoda = خوانده . = خینادمون .
خنده‌کرتوون ـ xanda kartvun [ی] خندیدن ، خنده کردن . = خندادمون.
خنگ ـ xeng [ك] : زنگ گندم که نوعی آفت قارچی است . = زنگک .
خو ـ xo [ك]: خود . = خه . همین‌واژه واژه با تلفظ «xow» [ك] : خواب . = خرم .
خوئر ـ xoer [د-ی] : خواهر. = خور- xoor = خور xver .
خواهون ـ xāhun [ك] : خواستار ، خواهان . صفتی است که برای دختر یا پسری کـه خواهان ازدواج باشند گفته

میشود .

خوبدر ـ xobder [ی] = خبدر . باین واژه ن.ك.

خوتین ـ xutin [ی] : خل ، ابله.

خودرو ـ xodru[ك]:درخت‌خرمای‌وحشی.

خودی ـ xodi [ك] = ادو. باین واژه ن.ك.

خور ـ xoor [ك] = خور ـ xver [ی] = خوئر باین واژه ن . ك. همین واژه با تلفظ«xor»[ك]: گیاهی است بیابانی بسیار تلخ مزه که بمصرف کود میرسدو گوسفندان هم آنرا میخورند .

خورخونده ـ xoor xunda [ك]:خواهر خوانده .

خورشید ـ xoršid [ك] = خدوز . باین واژه ن.ك. نانی است گرد و کوچك که دور آن دارای کنگـره است . دریزد و کرمان بمعنی خورشید است .

خورشیر ـ xoršir [ی] : خورشید .

خورمیره ـ xevermira [ی] : خواهر شوهر. = خارشو ـ xāršu [مسلمین کرمان] = خوی میره .

خورند ـ xorend [ی.ك] : لایق . قابل. باندازه .

خوری‌چر ـ xoričar [ك] : تخته‌های‌پهن چرخ چاه که شامل چهارعدد است .

خوری‌دوی ـ xeveridvi [ی] : خواهر عروس . = خوری عاروس .

خوری‌عاروس ـ xoriārus [ك]: خواهر عروس . = خوری دوی .

خوریك ـ xorik [ك] : خرمای زرد رنك و بلندی است که دربم و نرما شیرعمل می‌آید ودرتهران خرما خراك خوانند .

خوشی‌برنگی xušiberengi [ك] : چوب خشك خوشهٔ خرما که دانه های آنرا چیده‌اند .

خوریناد‌مون ـ xoreynādmun [ك] : خاراندن.وخورین‌ـvexoreyn = بخاران. مخـورین maxoreyn = مخـاران . خوریناده ـ xoreynāda = خارانده. = خرندوون .

خوساد‌مونـxovsādmun[ك]:خوابانیدن. اخوسنه ـ axowsne = بخوابـان . مخوسنه ـ maxowsne = مخوابان . خوساده ـ xovsāda = خوابانده. = خبندوون = خبسدوون .

خوش ـ xowš [ك] : علف هرزی است که زمین را صنایع و حاصل را نابود میکند . = هرپز .

خوشه ـ xuša [ك] . خوشه گندم و جو و نظایر آن . = هوشه .

خوکشیرـ xokšir [ی] = خاکشیر. باین واژه ن.ك.

خولو ـ xowlo [ی] : دائی . = خالو .

خوم ـ xum [ی-ك] : ۱ـ پوست گاو در یزدگاهی « پوستی خوم ـ pustixum نیزمیخوانند . ۲ـ میوهٔ نارس . ۳ـ خام ، نابخته . = کرك = نرسده.

خومگـxumg[ك] : محوطهٔ زیرسنگهای آسیاب راگویند .

خونده ـ xunda [ی] : نامزد . = نومزد .

خون و مون ـ xunomun [ی - ک] : خانمان ، زادگاه ، موطن .

خوهون ـ xowhun [ی] = خطرخواه باین واژه ن.ک.

خوی بدر ـ xoybder [ک] = خبدر. باین واژه ن.ک.

خوی پدر ـ xoypeder [ک] = خبدر. باین واژه ن. ک .

خویش ـ xiš [ی ـ ک] : خویشاوند ، قوم وخویش .

خوی مار ـ xoymār [ک] : = خمر . باین واژه ن.ک.

خوی مارو گ ـ xoymārug [ک] : = خمر. باین واژه ن.ک.

خوی مر ـ xoymer [ی] = خمر. باین واژه ن.ک.

خوی مزر ـ xoymozer [د ـ ی] : = خاپزر. باین واژه ن.ک.

خوی میره ـ xoymira [ک]: خواهرشوهر. = خورمیره = خارشو[مسلمین کرمان] همین واژه را «xuymira» نیز تلفظ کنند .

خویه ـ xoya [ی] = خایه. باین واژه ن.ک.

خه ـ xa [ی] = خو. باین واژه ن.ک.

خیار ـ xiyār [ک] : خربوزه . = هیور .

خیارولنگ ـ xiyārvaleng [ک] : خیار، خیارسبز. = یولنگ .

خیاری ـ xiyāri [ک] : زمین جالیز کاری. = هیوری .

خیب ـ xib [د ـ ی] : خوب . = خب .

خیت ـ xit [ی ـ ک] = خت. باین واژه ن.ک.

خیرو ـ xeyrow [ی ـ ک] : شراب . همین واژه با تلفظ «xiru» یازدهمین روز هرماه است که در نوشته‌ها و تقاویم «خور- خورشید» نویسند .

خیسادمون ـ xisādmun [ک] : خیس شدن، ترشدن. وخیس ـ vexis = خیس شو . مخیس ـ maxis = خیس مشو . خیساده ـ xisāda = خیس شده . = خیسدوون .

خیسدوون ـ xisodvun [ی] = خیسادمون. باین واژه ن. ک . اسم مفعول این فعل «خیسده ـ xisoda » میشود .

خیسنادمون ـ xisnādmun [ک] : تر کردن، خیس کـردن . وخیسن ـ vexisn = خیس کن ـ مخیسن ـ maxisn = خیس مکن . خیسناده xisnāda خیس کرده . = خیسندوون .

خیسندوون ـ xisnodvun [ی] = خیسنادمون. باین واژه ن.ک. اسم‌مفعول این فعل « خیسنده ـ xisnoda » گفته میشود .

خیش ـ xiš [ک]: شیاری که گاوآهن روی زمین بوجود می‌آورد . = هیش . در یزداین واژه بمعنی گاوآهن است که در کرمان « گوآهن» گویند .

خین ـ xin [ی ـ ک] : خون .

خینادمون ـ xinādmun [ک] = خندوون. باین واژه ن.ک.

خیوج ـ xiyuj [ی] : گنجشک . = چغور

= چغوك .
خیورگـxiyorog [ك]: خربوزه کوچك و نارس . = کرکو = هیورگ = هیورترگ .

خیوندر ـxiyonder [ی] :چغندر .
خیه ـ xiya [دـی] = خایه . باین‌واژه ن.ك.

د

دئتا ـ daatā [ی-ك] : ده ، ده تا .
دئمون ـ daamun [ی-ك] : مراسمی‌است که پس‌از روزدهم از درگذشت آدمی برپا کنند . = دهه .
دئنه ـ deena [ی-ك] : دهنه ، افسار.
دآتی ـ deāti [ك] = دهاتی ، اهل ده ، ده نشین . = روستائی = روستوئی = ولوکتی .
دا ـ dā [ك] :گندم پاك کرده و رویهم انباشته .خرمن‌وحاصل نیمکوب که‌هنوز پاك نشده است . = یوئین .
داد ـ dād [ك] : ۱ـ فریاد ، ۲ـ عدل. = دود .
دادگاه ـ dādgāh [ك]:محوطهٔ محصوری است درکوهستان که بدن مردگان را درآنجا گذارند، دخمه . = دادگه= دودگه = دمه .
دادگه ـ dādga [ك] = دادگـاه . باین واژه ن.ك.
دادمونـdādmun [ك] : دادن ،پرداختن، اداکردن . آته ـ āteh = بده. مته‌ـ mate = مده. داده ـ dāda =داده.

= ددوون .
دادمونی ـ dādmuni [ك] : دین ، قرض، پرداختنی. = ددوونی .
دادوقال ـ dādogāl [ك] : فریاد . داد و قال [تهران] . دودوقول .
دارـ dār [ك] : دارو ، دوا .
دارائی ـ dārāi [ك] : نوعی پارچه است.
دارائی هپرنگ ـdārāi haprang [ك]: چهارقدی ابریشمین وهفت رنگ .
داربشت ـ dārbašt [ك] : چفته وداربست درخت مو. = بربند .
دارچینی ـ dārčini [ك] : قهوه‌ای کم رنگ .
دارسـdārs[ك] : داسی که‌برای انداختن شاخه‌های درخت بکار رود . = دس . = داس = دره .
دارك ـ dārk[ك] : چوبی‌است دردستگاه بافندگی که پارچهٔ‌بافته شده بآن‌پیچیده میشود .
دارگوـ dārgow [ك] : ماده گاودوساله.
دارو ـ dāru [ك] : دوا ، دارو.
دارودرخت ـ dārodraxt [ك] : دارو

درخت . = دور و درخت = درخت ودور .

داروگر ـ dārugar [ك] : دواساز = دوی‌سز .

داریه ـ dāriya [ك] : دایره ، حلقه،دف. = عربنه = دپ .

داس ـ dās [ك] = دارس . باین واژه ن.ك.

داشتی ـ dāšti [ك]: گوسفندپروارسالمی که جهت تخم کشی مدتی نگاه دارند . = گوسپندی داشتی .

داغون ـ dāqun [ك] : نرم وخورد ، پراکنده . درتهران نیز بهمین معنی بکار میرود . = گویشته .

داگنم ـ dā-genom [ك] : خرمن گندم پاك کرده .

دباله ـ dabāla [ك] : ظرفی مسین که در آن روغن‌وشیره‌و نظایرآنها واریزند. = دبه = دبله .

دبه ـ dabba [ی-ك] = دباله . باین‌واژه ن.ك.

دبه برارتمونـ dabba barārtmuu [ك]: دبه کردن ، دبه درآوردن ، ادعای‌غبن کردن .

دبه‌برورتوون ـ dabba-barvortvun [ی] = دبه برارتمون . باین ترکیب ی.ك.

دبه‌ریش ـ dabba-riš [ی-ك] : کسی که دارای ریش انبوه وپهن است .

دبله ـ dabola [ی] = دباله . باین‌واژه ن.ك.

دبنگ ـ dabeng [ی-ك] : ابله ، احمق .

دب‌ودب ـ dabodob [ی-ك] : خل ،سبك عقل .

دب‌ودوله ـ dabodula [ی] : ۱ـ خل بازی ، ۲ـ مکروحیله .

دبه‌یخه ـ dabayaxa [ی] : دست به یخه، گلاویز. = کلاونگ = گلوویز .

دپ ـ dap [ی] : دف . = عربنه = داریه .

دت ـ dot [ی] : دختر . = دتر .

دتر ـ doter [ك] = دت . باین واژه . ن.ك.

دتگون ـ dotogun [ی-ك] : دختران .

ددوون ـ dodvun [ی] = دادمون . باین واژه ن . ك. اتن aten = بده ، بپرداز.متن ـ maten = مده،مپرداز. دوده ـ doda = داده ، پرداخته .

ددوونی ـ dodvuni [ی] = دادمونی . باین واژه ن.ك.

درخت کت کنو ـderaxt kot konu[ك] = دارکوب . = درخت لك کنو .

درخت‌ودور ـ draxtodor [ی] = دارودرخت . باین ترکیب ن.ك.

درخشادمون ـ droxšādmun [ك] : درخشیدن.ودرخش ـvederaxš بدرخش مدرخش ـ maderaxš = مدرخش . درخشاده ـ droxšāda = درخشیده . = درخشدوون .

درخشدوونـdroxšodvun = draxšodvun [ی] = درخشادمون . باین‌واژه‌ن.ك. اسم‌مفعول‌این‌فعل«درخشده ـdraxšoda

= droxšoda » استعمال میشود.

درخ‌لك‌كنوگ ـ derax-lok - konog [ی]= درخت‌کت کنو . باین ترکیب ن.ك.

دراج ـ dorrāj [ك] : پرنده‌ایست شبیه کبك ولی گوشت آن ازکبك لذیذتر است . و درگرمسیر کرمان فراوان است .

دره‌گو ـ dorra–gow [ك] : ماده‌گاوسه ساله ببالا .

درز ـ darz [ی] : شکاف ،درز. درزدیوار، درزتخته ، درزلباس .

درز خرتمون ـ derez-xartmnn [ك] : ازخواب پریدن ، ازترس تکان خوردن. = درزخرتوون = درزگ خرتمون = درزگ‌خرتوون =درنگ‌خرتمون = درنگ خرتوون .

درزخرتوون ـ derez–xartvun [ی]= درزخرتمون . باین ترکیب ن.ك.

درزگ‌خرتمون ـ derezg-xartmun [ك] =درزخرتمون . باین ترکیب ن.ك.

درزگ خرتوون ـ derezg xartvun [ی] = درز خرتمون . باین ترکیب ن.ك.

درس ـ deres [ی‌ـك] : درست ، سالم . = درست .

درست ـ derest [ی‌ـك] = درس . باین واژه ن.ك.

درمنه ـ deremna [ی] : گیاهی است کوهستانی که برای‌سوخت بکارمیرود. = درمون . = یوشن .

درمنی ترکی ـ deremni torki [ی] : گیاهی است بشکل «درمنه» که‌جهت اسهال ودرددل بکارمیرود .

درمون ـ darmun [ی‌ـك] : معالجه ، درمان.همین‌واژه با تلفظ «dormun» [ك] = درمنه باین واژه ن.ك.

درمون‌ترکی ـ dormuntorki [ك] : درمنی ترکی . باین ترکیب ن.ك.

در نادمون ـ dernādmun [ك] : دریدن، شکافتن . ودرنه vederne = بشکاف مدرنه maderne = مشکاف ، درناده ـ dernāda = شکافته . = دریندوون.

درنگ‌خرتمون ـ dereng xartmun [ك]: = درز خرتمون . باین ترکبب ن.ك.

درنگ‌خرتوون ـ dereng xartvau [ی] = درزخرتمون . باین ترکیب ن.ك.

درنگ‌درنگ ـ dereng-dereng [ی‌ـك]: لرزشرید ، تشنج شدید .

دروئی‌هپرنگ ـ doroi haprang [ك]= دارائی هپرنگ .

دروژنه ـ družna [ی] : روزنه ، پنجره. = ملغی .

دروش ـ droveš [ی-ك] : صدا، گفتگو، صدای حرف زدن کسی .

دروند ـ dorvend [ك] : کسی که آئین زردشتی را از دست داده است . کافر ، مرتد . این لفظ بیشتر برای اعراب بکار میرود . = دل = دلـه شیطون = دیوودروند .

درونه ـ doruna [ك] : داخل ، اندرون . دل اندرونه[تهران] = دل ودرینه .

درووَاج ـ doruvāj [ك] : دروغگو. = = درووج .

درووج ـ doruvoj [ى] = درو واج . باین واژه ن.ك.

دره ـ dora [ى] = دارس . باین واژه ن.ك.

دریندوون ـ drinodvun [ى] : = در نادمون . باین واژه ن . ك . ودرین ـ vedrin = بـدر ، بشکاف ، مدرین madrin = مدر ـ مشکاف . درینده drinoda = شکافته ، دریده .

دریو ـ deryo [ك] : دریا . همین واژه در یزد «deryu» تلفظ میشود .

دزوخینی ـ dozo-xini [ى ـك] : دزد وجانی ، کسی کـه از دزدیدن و کشتن پروا ندارد .

دزوغز ـ dozoqoz [ى ـك] : دزد ودغل .

دس ـ dos [ى] = دارس . باین واژه ن.ك.

دسبند ـ dasbend [ى] = النگو . باین واژه ن.ك.

دستور ـ dastur [ى ـك] : یکی ازمراتب پیشوائی دینی که بالاتراز موبد است .

دستیر ـ dastir [ى ـك] = دستور. باین واژه ن.ك.

دستیرمس ـ dastirmas [ى] : بزرگ دستوران ، که بالاترین مقام دینی‌است.

دسمبول ـ dasambul [ى] : دستمبو = دشتمبو.

دسمره ـ dasmara [ى ـك] : دستاویز ، مستمسك .

دشپت ـ došpot [ك] : غده‌هائی که زیر پوست بدن تولید شود . دشول ، غدد [تهران] = دشول = دشوت .

دشت ـ dašt [ى ـك] : ١ـ دست [ك] . ٢ـ جلگه‌ودشت .[ى ـك] ٣ـ یك‌ششم یك کویج(قفیز) و کویج‌هزارذرع‌مربع است [ى] .

دشتان ـ daštān [ك] حایض .

دشتك ـ daštak [ى ـك] : دفترحساب ، دفتر چـهٔ یـادداشت. دسك - dassak [تهران] .

دشتکی‌چرخ ـ daštaki-čarx [ى] :دستك چرخ چاه . =سرپاده.

دشتمبو ـ daštembu [ك] = دسمبول. باین‌واژه‌ن.ك. دوختن .

دشتمون ـ daštmun [ك] : دوختن ودرز - vedarz = بدوز . مدرز madarz = مدوز. دشته ـ dašta = دوخته . دشتوون .

دست و پاش شیووری همه ـ [ك]daštopāš sivori hema :درمورد زن و مردی که ارتباط غیرشرعی داشته باشند گفته میشود دریزد «دشت وپوش شیووری همه» گویند .

دشتوون ـ daštvun [ى] : = دشتمون . باین واژه ن.ك. همین‌واژه دریزد بمعنی دشتبان و حافظ مزرعه و محصول نیز بکارمیرود . = دشته بون .

دشته ـ dašta [ى]:دسته. =استن= کمند.

دشته‌ای کلو کوز ـ daštai-klo-kuz [ى] = استنی‌کلوخ کو . باین ترکیب‌ن.ك.

دشته‌بون ـ daštabun [ك] : دشتبان ـ کسی که مزرعه و محصول را حفاظت میکند . = دشتوون .

دشتی ـ dašti [ك]:بوتی سون. باین ترکیب ن.ك.

دشتی منگال ـ dašti mengāl [ك] : دستهٔ داس مخصوص دروکه ازشاخ یا چوب تراشند .

دشتی هاونیم ـ dašti hāvenim [ك] : دستهٔ هاون . = دشتی هون .

دشتی هون ـ dašti hoven [ی]=دشتی هاونیم . باین ترکیب ن.ك.

دشرس ـ dašras [ی‌ـك] : دسترس .

دشرسی ـ dašrasi [ی‌ـك] : ۱ـ دسترسی. ۲ـ غلبه .

دشرنج ـ dašrenj [ك] : سرقفلی زمین کشاورزی .

دشمن došmen [ی‌ـك] : دشمن .

دشمون ـ došmun [ك] : دشنام ، ناسزا، فحش . = دشوون = دشنوم .

دشنوم ـ došnum [ی] = دشمون. باین واژه ن.ك.

دشوت ـ došvet [ك] = دشپت . باین واژه ن.ك.

دشول ـ došvel [ی]=دشپت . باین‌واژه ن.ك.

دشوو ـ došuv [ی] : دوشاب . =دوشو .

دشوون ـ došvun [ی] =دشمون. باین واژه ن.ك.

دفتین ـ daftin [ی‌ـك] : تخته‌ایست در دستگاه بافندگی کـه پودهای پارچه فشارمی آورد که نزدیك هم قرار گیرند.

دکل ـ dekal [ك] : درشت هیکل ، بزرك اندام . درتهران «dakal» تلفظ کنند. همین واژه با تلفظ «dokol» [ی‌ـك]: دولا ، خم .

دکل‌شدمون ـ dokol šodmun [ك]:دولا شدن ، خم شدن . = دکل شدوون .

دکل‌شدوون ـ dokol šodvun [ی] = دکل شدمون . باین واژه ن.ك.

دکون ـ dokun [ی‌ـك] : دکان .

دگمه ـ dogma [ی‌ـك] : دگمه ، تکمه.

دل ـ dal [ك] : خارج ازدین زردشتی ، مسلمان . = یال = یـل . = دیوو دروند . = دروند = دله شیطون . همین واژه با تلفظ «del» [ی‌ـك] : ۱ ـ قلب. ۲ـ جرأت وشهامت .

دلبند ـ delbend [ی ـ ك] : مشتاق ، خواهان .

دلبندور ـ debendor [ی] : نگران ، دل واپس . = دلبندیر. = دلواپس = دل وپس . نگرون .

دلبندیر ـ delbendir [ك] = دلبندور. باین واژه ن.ك.

دل‌ترگاده ـ deltrakāda [ك] : کنایه از گندم است این واژه برای پوشاندن مطلب ازطرف بکارمیرود .

دل‌ترکده ـ deltrakoda [ی]:دل‌ترکاده. باین ترکیب ن.ك.

دلروش ـ delraveš [ی] : اسهال ، شکم روش . = دلشد .

دلشد ـ delšod [ی‌ـك] = دلروش. باین واژه ن.ك.

دل‌شورا ـ delšura [ك] : ویار . حالتی که بزنان هنگام آبستنی است دهد . = نخشی .

دلمه ـ dalema [ك] : شیری که دو برابر آب بآن بیفزایند ومایه پنیرزنند .

دل‌واپس ـ delvāpas [ك] = دلبندور. باین واژه ن.ك.

دل‌وپس ـ delvopas [ی] = دلبندور . باین واژه ن.ك.

دل‌ودرینه ـ delodrina [ی] = درونه. باین واژه ن.ك.

دل‌ودیزه ـ delodiza [ك] : شکم . = دل و کمه .

دل‌وکمه ـ delokema [ی] =دل‌ودیزه. باین ترکیب ن.ك.

دل‌وگرده ـ delogorda [ی] : دل و جرأت ، شهامت وشجاعت .

دله‌شیطون ـ daleŝeytun [ی]=درونه. باین واژه ن.ك.

دلیجه ـ dalija [ك] : دالان . دهلیز . = کیچه .

دم ـ dem [ی] . ۱ـ نفخ شکم ، ۲ـ دم وپخ . در تهران «dam» بهر دو معنی بکارمیرود .

دمادمون ـ demādmun [ك] : دمیدن ، بادکردن .فوت کردن. ودم vedem = بدم . مدم ـ madem = مدم . دماده ـ demāda = دمیده ، بادکرده . = دمدوون .

دمدوون ـ demodvun [ی]=دمادمون باین واژه ن . ك. اسم مفعول این فعل «دمده ـ demoda » میشود .

دمریز ـ demriz [ی] : لبریز ، پر،انباشته. = گاسکو.

دم‌سنجگ ـ dom sanjog [ی] : دم جنبانك .

دمغ ـ demaq [ی-ك] : شرمنده ، پکر ، کوك شده .

دمك ـ damk [ك] . سوراخ کوچك‌تنورهٔ آسیاب که‌آب ازآن به پره‌ها رسد.= نوچنگه .

دمن ـ demn [ی-ك] : ۱ـ مقدارآبی که درظرف بیست‌وچهارساعت یا یك‌شبانه روزازرودخانه ، قنات ، یا چشمه گرفته میشود. ۲ـ نوبت‌آب. ۳ـ بیست‌وچهار ساعت .

دمند ـ dom ned [ك] : عرق آشامیدنی . اصل لغت یعنی‌آنچه‌ازانتهای نی بیرون آید . این واژه برای پوشاندن مطلب ازشنونده بکارمیرود .

دم و سمه همه ماله ـ domo – somee hemee māla [ك] : این دست وآن دست میکنند ، اهمال و سستی میکنند . در یزدگویند « دم و سمه همه مله ـ domo somee hmee mola»

دموود ـ damoved [ك] : رتبه ایست مذهبی که بعضی از وظایف دینی مـانند نظم و ترتیب دادن مجالس با اوست . تا بیست سال پیش این مرتبه را « وینا ـ vinā » میخواندند = = دهموبد = دهموود .

دمودید ـ demodid [ی] : دودودم .

دموك ـ demuk [ك] : آب سنگین و نفاخ .

دمه ـ dama [ی] = دادگاه : باین واژه ن. ك. همین واژه در یزد و کـرمان «dema» نیز تلفظ میشود .

دمه‌ای ـ demei [ی] گندمی که دردی‌ماه کاشته شود . واژه « دیمی deymi » ممکن است با این واژه ارتباط داشته باشد .

دمی گله ـ dami gla [ی] : جلو وابتدای کرد زراعتی = سراك . = هرگومی کرت .

دمی نِد ـ domined [ی] — دمند . باین واژه ن.ك.

دن بشته ـ denbašta [ی ـ ك] : دانه‌هائی است بشکل «موردانه» تخم مورد کـه مصرف طبی دارد وخاصیت آن شبیه تخم مورداست.

دنج ـ denj [ك] : عیش ، خوشی ، جشن.

دن جوش ـ denjuš [ك] : زخمی که بیشتر هنگام تابستان دردهان گاو پیدا شود .

دندل ـ dendel [ك] : هسته . = پشه .

دندل کویی ـ dendel-kui [ك] = الوك. باین واژه ن.ك.

دندون پنجه ـ dandun penja [ك] : دندانه‌های تخته رنده یا میخهای چوبی یا آهنی که به تخته رنده کوبند .

دندونی آسیا ـ danduni āsiyā [ك] : دندان آسیاب، طواحن . = دندونی ور

دندونی ور ـ denduni vor [ی] = دندونی آسیا . باین ترکیب ن.ك.

دنگ ـ dong [ك] : دانگ که مساوی با شانزده حبه است . = دونگ. همین واژه با تلفظ «deng» [ك] : ۱ـ مگس درشتی است سبز رنگ . = مگزی سیو. ۲ـ دریزد وکرمان بمعنی دنده است . همین واژه با تلفظ «dang» [ك] دستگاهی است برای پاك کردن و سفید کردن برنج .

دنوا ـ denvā [ك] : دانه‌هائی بشکل دانه کرچك ولی سیاه رنگ از محصولات هندوستان است و برای امـراض زنانه مصرف داروئی دارد . = دوو. مسلمین کرمان آنرا «کبابی‌شکافته» و«دهن وا» خوانند .

دنه ـ dena [ی] . زنبور . = زنبیل = زمبیل .

دنی تومی ـ deni-tumi [ی] : زنبور درشت . = زمبیل تخمی .

دنی زردوگ ـ deni zardog [ی] : زنبور کـوچکی است زردرنگ ـ = زنبیل زردوگ .

دو ـ dow [ی] : مال شما = دون .

دوئی ـ dvoi [ی] : دارو ، دوا . = دوا .

دوا ـ davā [ك] = دوئی . باین واژه ن.ك.

دواج ـ dovāj [ك] : لحاف . همین واژه را دریزد «davaj» تلفظ کنند .

دوادمون ـ dovādmun [ك] : دویدن . ودو ـ vedo = بدو . مدو ـ mado =مدو. دواده ـ dovāda = دویده. = دودوون .

دوار ـ dovār[ك] : برابر،مقابل ،روبرو. . = دور .

دوبر ـ dobor [ی‌ـك] : بز نرسه ساله .

دوبره ـ dobora [ی] : دوباره ، دومرتبه، دودفعه . .

دوتا ـ dotā [ك] : دو، دوتا ، دوعدد . همین واژه را در یزد «dutā» تلفظ کنند = دوته .

دوته ـ duta [ی] = دوتا . باین واژه ن.ك.

دوج ـ davaj [ی] = دواج . باین واژه ن.ك.

دوختودرز ـ duxto darz [ی] : دوختودوز.

دود ـ dod [ی]: ١ـ دادوفریاد . ٢ـعدل وداد . = داد .

دودشك ـ dudešk [ك]: دوده. = دوده = دیده .

دودگه ـ doodga [ی] = دادگاه .باین واژه ن.ك.

دودله ـ dodola [ی] = تیله . باین واژه ن.ك.

دودنبو ـ dodonbu [ك] : ماهی خاکی . = نوروزگ .

دودو ـ dodo [ی] : برادر . = برار= دور .

دودور ـ dodor [ی‌ـك] = آلت تناسلی مرد . = چر .

دودوقول ـ dodoqol [ی] = دادوقال. باین ترکیب ن.ك.

دودوگرفت ـ dodo graft [ی] =دختر بخانواده‌ای دادن ودختراز آن خانواده گرفتن .

دودولگ ـ dodolog [ك] : مترسك ، لولوی سرخرمن . = دولو = ودمگ .

دودوون ـ davodvun [ی] : دوادمون. باین واژه ن.ك. ودو- vedav = بدو. مدو - madav = مدو . دوده - davoda = دویده .

دوده ـ duda [ی] = دودشگ . باین واژه ن.ك.

دودی ـ dudi [ك] : رنگی شبیه رنگ دود . خاکستری روشن .

دودین ـ devedin [ی] : بیست‌وسومین روزهرماه که‌درتقاویم‌ونوشته‌ها «دی» نویسند . = دی‌بدین .

دور ـ dvor [ی] = ١ـ دوار . باین واژه‌ن.ك.همین واژه با تلفظ«dever» بمعنی «برار»است. باین واژه ن.ك.

دوربند ـ dorbend [ی] = داربشت . باین واژه ن.ك.

دورشو ـ deveršu [ی] = برادمیره . باین واژه ن.ك. = برارشو [ك] = برادرشو [مسلمین کرمان] = دور میره .

دورمیره ـ dvermira [ی] = برادمیره باین ترکیب ن.ك.

دور نشتوون ـ dur neštvun [ی]:یعنی دورنشستن ومنظور همان حالت حایض بودن زنان است که باید ازمردم دوری کنند وفاصله بگیرند .

دورودرخت ـ dorodraxt [ی] : = دارودرخت . باین ترکیب ن.ك.

دورون ـ deverun [ی] = برادران . = براورن .

دوره ـ dora [ی] = دارس . باین واژه ن.ك.

دوری ـ dovri [ك] : پشقاب. = پیشدستی = بشقوب .

دوری‌دوی ـ dever i dvi [ی] : برادر عروس . = براری عاروس .

دوز ـ duz [ی‌ـك] دزد .

دوزدی ـ devozdi [ی] = پونزده‌سنگ. باین ترکیب ن.ك.

دوشو ـ dušow [ك] = دشوو. باین‌واژه ن.ك.

دوغی ـ duqi [ك] : آبی کم رنگ .

دوکوت ـ dokut [ك] : دوسهم ازخرمن باحساب منال وانسباء .

دول ـ dul [ی‌ـك] : صندوقی است دارای سوراخ تنگی که ببالای سنگ آسیاب میرسد. گندم‌وجورا دراین‌صندوق‌ریزند تا از سوراخ تنگ آن‌درسوراخ سنگ آسیاب ریزد .

دولاب ـ dulāb [ك]: باغی که باگاو گرد مشروب شود . = دولگ = دولو.

دول اوی ـ dulovi [ك] : کوزه‌های سفالین دهان گشاد که برچرخ گاوگرد بگذرند وآب را ازچاه بکشند .

دولت ـ dowlat [ك] : ۱ـ حکومت . ۲ـ مکنت و مال . این واژه را دریزد «dawlat» تلفظ کنند .

دولچه ـ dulča [ی] : مشك آبی که روی سه پایهٔ چوبی قراردارد . = مشك‌او.

دولخ ـ dulax [ك] : گردوغبار.

دولگ ـ dovolog [ی] = دولاب باین واژه ن . ك .

دولو ـ dulow [ك] = ۱ـ دولاب . باین واژه ن ك. ۲ـ مترسك ، لولوی سرخرمن ، = دودولگ = ودمگ.

دولگ ـ dulog [ی] = خرده دون . باین واژه ن.ك. دریزد این‌واژه برای کیفهای ابریشمی و پارچه‌ای نیز بکار میرود .

دوله ـ dula [ی] : ۱ـ سبو ، کوزه لعاب دار . = توله = سووده . ۲ـ صدای شغال . کنایه از صدای ناهنجار نیزمیباشد .

دوم ـ dum [ك] : ۱ـ خاك رس . = گلی نر . ۲ـ وقت دوشیدن گوسفندان.

دومبکی ـ dombaki [ی‌ـك] : متعصب . = دومکی .

دومکی ـ domaki [ك] =۱ـ دومبکی. باین واژه ن.ك. ۲ـ زمینی که سفت و رسی است . = دونی .

دومهر ـ devemehr [ی]: پانزدهمین روزهرماه که‌درتقاویم ونوشته‌ها «دی» نویسند . = دی بمهر .

دومی ـ dumi [ك] : نخ سرکلاف . = ورنگه .

دومی‌هرمو ـ dumi hormu [ی] : کونهٔ خرما ، ته خرما . = کل.

دون ـ dun [ی] : ۱ـ خوراکی است که با انواع بنش پخته شود و در مراسم

مذهبی مصرف شود . = دونو . = دوناره ۲ـ در کرمان این واژه بمعنی «مال شما» بکاررود . = دو .

دونا ـ dúnā [ك] : دانا ، دانشمند . = دونو .

دوناره ـ dunāra [ك] = دون . باین واژه ن.ك.

دوندگی ـ dvendegi [ی]:تقلا،دوندگی. در کرمان این واژه را «dovendegi» تلفظ کنند .

دونشکه ـ doneška [ی] : رتیل ، رتیلا ، = رتیلا .

دونگ ـ dung [ی] = دنگ . باین واژه ن.ك.

دونو ـ dunu [ك] = دون . باین واژه ن.ك.همین واژه با تلفظ «dunow» در یزد بمعنی دانشمند و دانا است = دونا .

دونوبرنگ ـ donoberéng [ی] : جوش ، دانه‌هائی که ببدن میزنند . = تزگو .

دونودرزگـ dunoderezg [ك] :باران کم . باران نم نم .

دونودرنگ ـ dunodreng [ی] = تزگو . باین واژه ن.ك.

دونه ـ duna [ی‌ـك] = تزگو . باین واژه ن.ك.

دونه‌پاره ـ dunapāra [ك] : = دون ودرزگ . باین ترکیب ن.ك.

دونه‌پره ـ dunapora [ی] = دون و درزگ . باین ترکیب ن.ك.

دونه ویج ـ dunavij [ی] : غربال .

دونی ـ duni [ی] = دومکی .

دونی‌سال ـ dunisāl [ك] : سالك . = کوپ .

دوو ـ devo [ی] = دنوا . باین واژه ن.ك.

دوودررو ـ deve-vodor-ru [ی] : هشتمین روز هرماه که در نوشته‌ها و تقاویم « دی‌بآدر » نویسند . = دی به‌آدررو = دی‌بادررو.

دوی ـ devi [ی] عروس .

دوی‌سژ ـ dvoysož [ی] = داروگر . باین واژه ن.ك.

ده ـ da [ی] : ۱ـ دست . ۲ـ ده . همین واژه با تلفظ «deh» [ی‌ـك] : به ، بر،مثلا گوئیم«دەوین‌وات deh vin vāt» یعنی باو گفتی ؟ ۳ـ در ، تو ، داخل . ٤ـ ده ، آبادی .

ده مردوگ ـ dahmerdug [ك] : آلتی که زیر محور آسیاب نصب شده است .

دهموبد ـ dah mobed [ی‌ـك] : = دموود . باین واژه ن.ك.

دهمون ـ dahomun [ی‌ـك] : روزدهم مردن کسی‌را خوانند . چون زردشتیان عقیده دارند که روزدهم پس‌از مرگ روان برای رسیدگی بیازماندگانش آزاد است‌و برای‌سرکشی بآنان بسرای خاکی بازگشت‌میکند. اینستکه در این روزمراسم آفرینگان خوانی بوسیله موبددرمنزل شخصی متوفی یادرآدریان برپا میشود .

دهمود ـ dehmoved [ی ـ ك] :دمود. باین واژه ن.ك.

دهه ـ daha [ك] = دئمون . باین واژه ن.ك.

دی ـ di [ی ـ ك] : پیدا، آشکار .

دی‌به‌آدررو ـ dey beādor ru [ك] = دوودررو . باین ترکیب ن.ك.

دی‌بادررو ـ dey beodor ru [ی] = دوودررو . باین ترکیب ن.ك.

دی‌بدین ـ deybedin [ی ـ ك]=دودین . باین ترکیب ن.ك.

دی‌بمهر ـ dey bemehr [ك] = دومهر. باین ترکیب ن.ك.

دید ـ did [ی ـ ك] : دود .

دیدکش ـ didkeš [ی ـ ك] : دودکش .

دیدکی ـ didaki [ی ـ ك] : چس . این‌واژه برای پوشاندن مطلب از شنونده بکار میرود .

دیدمون ـ didmun [ك] : دیدن،بینائی . = دیدوون .

دیدنی‌زده ـ didanizoda [ی] : ۱-دیدنی که از نوزاد کنند ۲ـ جشنی که برای نوزاد بپا سازند .

دیدوبید ـ didobid [ی ـ ك] = برای حجله‌ای . باین ترکیب ن.ك.

دیدوون ـ didvun [ی] = دیدمون . باین واژه ن.ك.

دیده ـ dida [ی] : دودشگ. باین واژه ن.ك.

دیر ـ dir [ی ـ ك] : ۱ـ دور. ۲ـ دیر.

دیرودراز ـ dirodrāz [ی] : دوردراز . = دیم ودراز = دیم ودروز.

دیزه ـ diza [ی ـ ك] : دیگ بزرگ . = منجل .

دیك ـ dik [ك] . دوك . = میل .

دی‌کرتمون ـ di kartmun [ك] :یافتن ، پیدا کردن ، آشکار کردن . = دی کرتوون .

دی‌کرتوون ـ dikartrun [ی] = دی کرتمون . باین ترکیب ن.ك.

دیگبر ـ digbar [ك] : نوعی دیگ کوچك .

دیلا ـ dilā [ك] :گندمی است لاغروسیاه رنگ . دیبك ـ dibak [تهران] .

دیم ـ deym [ك]:محصولی که باآب‌باران بروید وثمردهد . = دیمی .

دیم‌چو ـ dimču [ك] :چوبی استخم‌دار که خوشه‌ای گندم و جو را باآن حمل کنند .

دیم‌ودراز ـ dimoderāz [ك] = دیرو دراز . باین ترکیب ن.ك.

دیم‌ودروز ـ dimodrowz [ی] = دیر ودراز . باین ترکیب ن ك.

دینرو ـ dinru [ی ـ ك] : بیست وچهارمین روزهرماه که درنوشته وتقاویم «دین» نویسند .

دیوال ـ divāl [ك] : دیوار. = زور .

دیوودروج ـ divodoruj [ی ـ ك] : شیطان ، نابکار، دشمن مذهب .

دیوودروند ـ divo dorvand [ی] = دروند . باین واژه ن.ك.

دیوون ـ divun [ی-ك]:دولت وحکومت .

دیوون کرتمون ـ divun kartmun [ك] رسیدگی کردن ، بازرسی کردن . تنبیه کردن .

دیوون کرتوون ـ divun kartvun [ی] = دیوون کرتمون. باین ترکیب ن.ك.

دیوونه ـ divuna [ی-ك] : دیوانه .

دیوونی ـ divuni [ی-ك] دولتی ،اداری مالیات دولتی .

دیوه ـ divah [ی-ك] : هویدا ، پیدا ، پدیدار .

دیوهها ـ divaha [ی] : پیداست،آشکار است ، هوید است .

ر

رئرو ـ raarow [ی] : راه آب ، آبرو .

رئروگ ـ rarug [ی] : گهواره . = گاچو.

رائین ـ rāin [ك] = ۱ـ رئرو. باین واژه ن.ك. ۲ـ ته ماندهٔ آب جو . = هرزو .

راتی ـ rāti [ك] : قیف . = کمگ .

رازیدن ـ rāzidan [ك]: هرس کردن درختخرما. = پرتال کرتمون .

راسپی ـ rāspi [ك] : یکی ازدستورها یا موبدها که باتفاق « زوت » دستوریا موبد دیگرمراسم آئینیرا بجای آورد .

راگو ـ rāgu [ك] : رایگان ، مجانی. = رویگون .

رب ـ reb [ی] سوسمار . = کرپو.

ربر ـ rabar [ی] : راهبر، راهنما . = روبر .

ربی ـ rabi [ك]:خرمای سیاه رنگوزود رسیاست که دربمو نرماشیرعمل‌می آید.

رپ ـ rap [ی-ك] رف = رف .

رپتور ـ raptor [ی-ك] : رفتار، عمل .

رپو ـ ropu [ك] : رفو . = رفو .

رپو کرتمون ـ ropu kartmun [ك] : رفو کردن . = رفو کرتوون .

رپوگر ـ ropugar [ك] : رفوگر . = رفوگر .

رپوون ـ ropvun [ی] : ۱ـ دزدیدن . ۲ـ پاك وتمیز کردن . = رفتمون .

رتمون ـ retmun [ك] : ریختن . وریج ـ vrij = بریز . مریج ـ marij = مـریز . رته ـ reta = ریخته . = رتوون .

رتوون ـ retvun [ی] = رتمون . باین واژه ن.ك. اوریج ـ urij = بریز .

مریج ـ marij = مریز . رته ـ reta ریخته .

رتیلا ـ rotilā [ك] = دونشکه . باین واژه ن.ك.

رجن ـ rejen [ك] : لجن، کثافت . = لجن .

رچونه ـ raačuua [ی] : پلکان . = رچینه .

رچینه ـ raačina [ك] = رچونه . باین واژه ن.ك.

رخ ـ rex [ی-ك] ریغ ،بیشتر برای مدفوع حیوانات بکارمیرود .

رخت ـ raxt [ی] : رخت ولباس . = جل‌وور . این واژه با تلفظ «rext» [ك] : فراوانی و زیادی محصول گندم وجو .

رخت‌وور ـ raxtovar [ی]: رخت‌ولباس. = جل‌وور .

رختی‌نونوئی ـ raxti nunvowi [ی]= جلی نونوائی . باین ترکیب ن.ك.

رخکن ـ raxken [ی] : سربینه، رختکن حمام . = جومه کن .

رخنه ـ raxna [ی-ك] : درز، شکاف .

رخوه ـ rexva [ك] : زمین شنی ونرم که آب زیاد بخود بکشد . از مصطلحات کهکینی است .

رد ـ rod [ك]: غله پاك شده . = صف . همین واژه با تلفظ «rad» [ی] : ردیف = رده .

ردوپی ـ radopey [ی-ك] ۱ـ اثر پا ، جای‌پا روی گل‌وخاك‌وبرف . ۲ـ اثر، نمودار. = رمون .

ردوپی کشمون ـ radopey košmun [ی] تعقیب کـردن کسی ، ردپـای کسی را گـرفتن و بدنبال اورفتن . = ردوپی کشوون .

ردوپی کشوون ـ radopey košvun [ی] = ردوپی کشمون. باین ترکیب ن.ك.

رده ـ raade [ی] تخته‌ای پهن شبیه ماله است، دندانه‌دارد وبرای‌خراشیدن‌زمین بکارمیرود . همین‌واژه باتلفظ «rada» [ی-ك] : ردیف ، صف = رد . در تهران «rade» تلفظ کنند .

ردین ـ rodin [ك]: روئین ، ازروی‌ساخته شده = روئین = رودین .

ردی‌هم ـ radiham [ك] : ردیف ،قطار. مسلمین کـرمان «redeham» تلفظ کنند . = ورك .

رروگ ـ rarug [ی] :گهواره . = گئخوره = گاچو .

رز ـ roz [ی-ك] : شعله‌ور. همین واژه با تلفظ «raz» [ی] = انگیر . باین ن.ك.

رزگ ـ rezg [ك] : حشره‌ایست . بسیار ریزمانند شپشه کـه در طیور پیدا میشود . = سوشه .

رزی‌توره ـ razi tura [ی] : تاجریزی . = روباس .

رس ـ res [ی-ك] : نخ . ریسمان .

رسادمون ـ resādmun [ك] : رسیدن . ورس ـ veras = برس . مـرس ـ maras = مرس. رساده ـ rasāda=

رسنده . = رسدوون .

رساندمون ـ rasāndmun [ك]: رسانیدن .

وِرسون ـ verasun = ورسنه ـ verasne = برسان . مرسون ـ marasun = مرسنه ـ marasne = مرسان . رسناده ـ rasnāda = رسانده .

رست ـ rasat [ی ـ ك] سهم ، قسمت ، سهم الارث .

رسدوون ـ rasodvun [ی]=رسادمون. اسم مفعول از این فعل «rasoda» بنا میشود .

رسمون ـ resmun [ك] : ریسمان = رشته .

رسمون کار ـ resmun kār [ك] : ریسمانی که بنایان بکاربرند . =رشته‌ای کر .

رسمون‌مشتی ـ resmun mošti [ك] : ریسمانی موئی یا پنبه‌ای که بسر جوال دوزند و انتهای آنرا باستخوان قلم گوسفندبندند . وهنگام بار کردن الاغ یا شتراین استخوان را ازریسمانی نیم دایره شکل که بجوال مقابل دوخته شده است بگذرانند و بدین ترتیب دو جوال را بهم متصل سازند .

رسمونی‌سرتخته ـ resmuni sartaxta [ك] ریسمانی که به «تخته رنده» برای استحکام‌آن بسته میشود .

رسندوون ـ rasnodvun [ی] = رساندمون . باین واژه ن.ك. ورسنن ـ verasnen = برسان . مرسنن ـ marasnen = مرسان . رسنده rasnoda = رسانده .

رسوم ـ rosum [ك] : صدی سه‌ازمحصول که بعدازتقسیم حاصل بین‌رعیت‌وارباب بسهم ارباب اضافه میشود و از سهم رعیت کم میشود .

رشته ـ rešta [ی] = اوتا . باین واژه ن.ك. = رسمون .

رشته‌ای کر ـ reštei kor [ی] =رسمون کار . باین واژه ن.ك.

رشته‌برشته ـ reštabrešta [ك] : شیرینی است که از آرد برنج تهیه کنند و بعداً درروغن سرخ کنند وشکرسائیده روی آن پاشند .

رشته جوول ـ rešta-jovol [ی] : نخی است‌ازموی بز که برای‌دوختن سرجوال بکاررود . = سردوز .

رشتی درزی ـ reštidarzi [ی] : حشره‌ایست زرد رنگ کـه مانند ملخ میجهد . سوسك ملخی . = مدو.

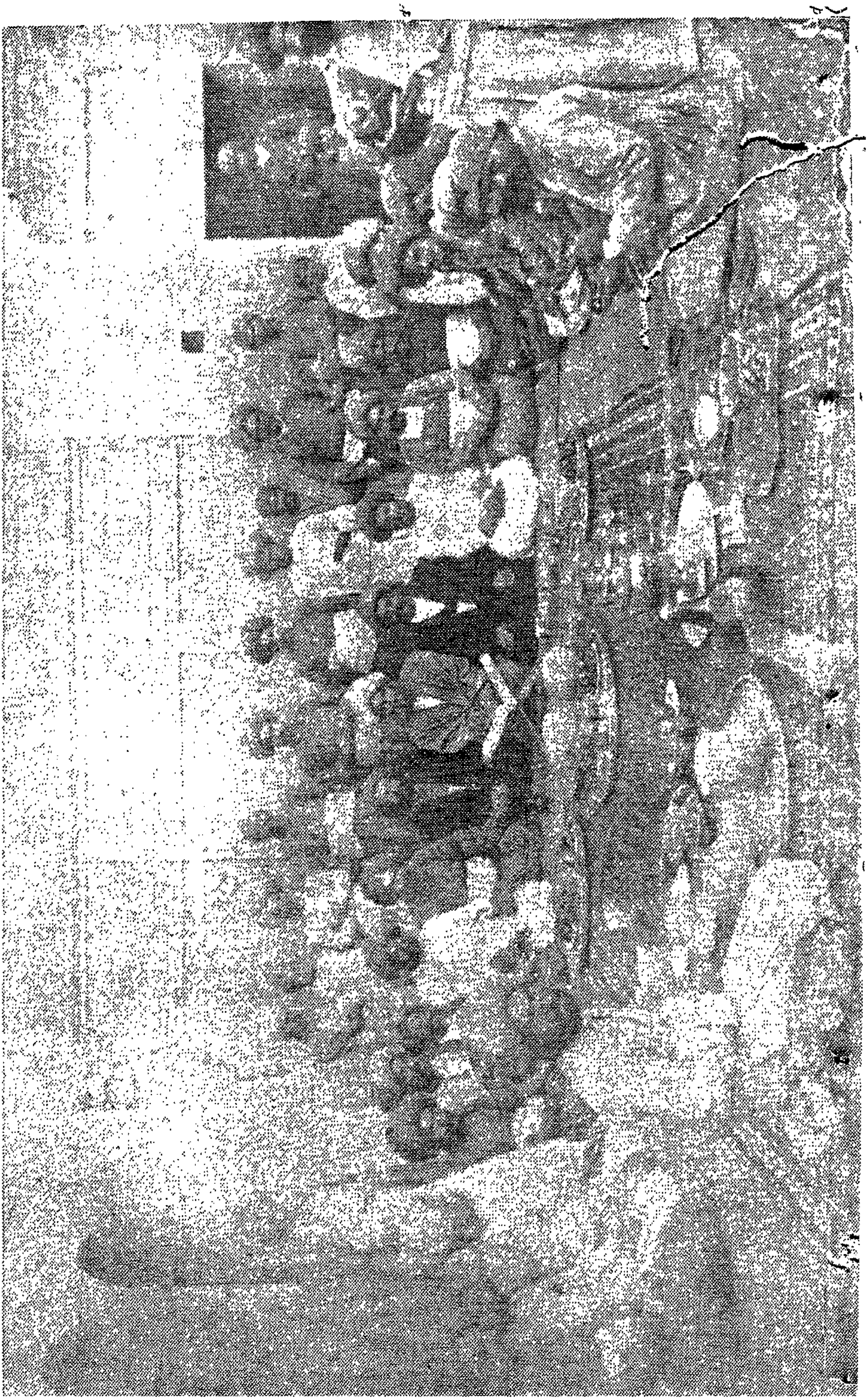
رشخال ـ rešxāl [ك] : ۱ـ فرسوده . ۲ـ شخص لاابالی و بیکاره . ۳ـلباس کهنه ومندرس . = لکین‌پو .

رش‌رش ـ rešreš [ی] :گسیختگی زیاد پارچـه . ریش‌ریش شدن پـارچه = ریش‌ریش .

رشرو ـ rašru [ی] : هیجدهمین روزهرماه که درنوشته‌هاوتقاویم «رشن» نویسند. = رشنرو .

رشك ـ rešk [ی ـ ك] رشك ، نوزاد شپش.

رشگك ـ rešgak [ك] :گیاهی است بسیار خوشبو که در کوهستان میروید . آنرا





مراسم سدره وکشتی بنون دختران و پسران زرتشتی کرمان

رمون ــ remun [ك] = ردوبی . باین واژه ن.ك.

رمونه ــ remuna [ك] : نمونه .

رمه ــ rama [ی] : گله .

رن ــ raan [ك] : دوپایهٔ چوبین که زیر کتاب گذارند ، رحل . = رهن .

رنجادمون ــ renjādmun [ك] : رنجیدن. ورنج = veren‌j = برنج . مرنج ــ marenj = مرنج . رنجاده ــ renjāda = رنجیده . = رنجدوون .

رنجدوون ــ renjodvun [ی] = رنجادمون. اسم مفعول این فعل «رنجده renjoda» گفته میشود .

رندوون ــ ronodvun [ی] = رونادمون. باین واژه ن.ك. ورن veron = بران مرن ــ maron = مران . رنده ــ ronoda = رانده .

رنده دشتی ــ renda-dašti [ك] : رندهٔ دستی که زمین را باآن خراش دهند .

رنکی ــ ronaki [ك] : تسمه یا نوارپهنی که برای نگاهداری پالان از پشت رانهای خر و قاطر بگذرانند .

رنگرز ــ rangraz [ك]: کسی که در کارگاه قالی بافی ریسها را رنگ کند .

رنگو ــ rengov [ك] : ردونشانهٔ آب بدیوارههای جوی ورودخانه .

رو ــ ro [ی] : غموغصه . همین واژه با تلفظ «ru» [ك]: مگس سبزرنگی است، وبا تلفظ «row» [ك]: ۱ــ شروع ، ابتدا . ۲ــ رو ، روان . که در یزد «raw» تلفظ کنند . و با تلفظ «ro» [ی‌ـك] : را .

روئین ــ ruin [ك]: روئین ، ازروی‌ساخته شده . = ردین = رودین .

روایسادمون ــ rov isādmun [ك] : روانه شدن ـ حرکت کردن . روایسید. rov-isid روانه شو . رومه‌ایسید . rovmaisid =روانه‌مشو. روایساده- rovisāda =روانه‌شده.=روایسدوون.

روایسدوون ــ raw isodvun [ی] = روایسادمون . باین واژه ن . ك . اسم مفعول این فعل «rawisoda» گفته میشود .

روبا ــ rubā [ك] : روباه = رووس .

روبر ــ rowbar [ك] = رہبر. باین واژهٔ ن.ك. دریزداین واژه را «rawbar» تلفظ کنند. درکرمان ویزد «ravbar» نیز تلفظ کنند .

روبری کرتمون ــ ravbari kartmun [ك] : اداره کردن . = روبری کرتوون .

روبری کرتوون ــ ravbari kartvun [ی] = روبری کرتمون . باین ترکیب ن.ك.

روبه ــ rowbe [ی] : نوبت دیگر ، دفعهٔ دیگر، مرتبه دیگر. = ره‌به .

روپاس ــ rupās [ك] = رزی توره .

روتی ــ ruti [ك] : ۱ــ سکسکه . ۲ــ روده . = روریچه = روده .

روتی فراخ کرتمون ـ ruti ferāx kartmun [ك] : کنایه از سکسکه کردن است و بیشتردرمورد اطفال بکار میرود .

روج ـ ruj [ی] : روز = روژ .

روچادمون ـ ručādmun [ك] : از هم پاشیدن ، پراکنده شدن . وروچ ـ veruč = بپراکن . مروچ ـ maruč = مپراکن . روچاده ـ ručāda = پراکنده . مسلمین کرمان بجای این مصدر «ručidan» بکاربرند .

رود ـ rud [ی] . روی ، فلز معروف . = روی .

روداو ـ rudow [ك] : آبادی یادهی که بوسیله آب رودخانه مشروب شود .

رودمون ـ rudmun [ك] : التیام . = مرو .

روده ـ ruda [ی] = روده . = روتی روریجه .

رودین ـ rudin [ی] = روئین . باین واژه ن.ك.

روریجه ـ rurija [ی] = روده . = روتی = روده .

روزرپتون ـ ruze rapatven [ك] = جشن‌رپتون . باین ترکیب ن.ك.

روزنه ـ rowzona [ی] = با دیون ، دانه‌ای که با اسفند وکندردرآتش‌ریزند .

روزه ـ ruza [ی‌ـك] : مراسمی که روز مرگ کسی از ماه دوم تا ماه یازدهم در هرماه برپاکنند . = روژه .

روژ ـ ruž [ی‌ـك] = روج . باین‌واژه ن.ك.

روژکانیکه ـ ruž kānyaka [ی‌ـك] : روزبخیر، سلام روز .

روژگریکه ـ ružgoryaka [ی] = روژکانیکه . باین ترکیب ن.ك.

روژه ـ ruža [ی‌ـك] = روزه . باین‌واژه‌ن.ك.

روستایی ـ rustāi [ك] = دآتی : باین واژه ن. ك.

روستمی ـ rustemi [ی‌ـك] : خوراکی ، غذا . لفظی است که برای پوشاندن مطلب بکارمیرود :

روستوئی ـ rustoi [ی] = دآتی . باین واژه ن.ك.

روش ـ rows [ی] : شیرماك . = شیر روش = شیرجدك . همین واژه باتلفظ «ruš» [ی‌ـك] : روشن. دریزدگذشته از این معنی بمعنی «شل šol» هم بکار میرود . همین واژه با تلفظ «reveš» [ك] : سخن‌آهسته ، پچ‌پچ [تهران] . = چت وپت = پت وچت .

روشنوئی ـ rušnoi [ی‌ـك] : روشنائی ، نور .

روکارگیر ـ rokārgir [ك] : کسیکه‌روی قالی بافته شده را بزند و صاف و پاك کند .

روکرتمون ـ row kartmun [ك] :شروع کردن ، راه انداختن = روکرتوون.

روکرتوون ـ raw kartvun [ی] = روکرتمون . باین ترکیب ن.ك.

روکید ـ rukid [ی] : نعناع. = ننا .

روکیدهشك ـ rukid hošk [ی] : نعناع خشك . = نناخشك .

روم ایزد ـ rumized [ی ـ ك]: بیست و یکمین روز هر ماه که در نوشته‌ها و تقاویم «رام» نویسند .

رون ـ run [ی ـ ك] : ران . همین . واژه با تلفظ «roven» [ك] : روغن که در یزد «raven» تلفظ کنند .

رونادمون ـ runādmun [ك] : راندن . ورون ـ verun = بران . مرون ـ marun = مران . رونادہ ـ runāda رانده . = رندوون .

روو ـ rovu [ك] : حشره‌ای است سرخ رنگ بشکل سوسك که روی بالهایش دانه‌های سیاه است و آفت بوته‌خربوزه است = صندیقوگ .

رووس ـ ruvas [ی ـ ك] : روباه . = روبا .

روون ـ rovun [ك] : روان ، روح . = ورون .

روونادمون ـ row venādmun [ك] : شروع کردن ، براه انداختن . = روونددوون .

روونددوون ـ raw venodvun [ی] = روونادمون . باین ترکیب ن.ك.

روی ـ ruy [ك] : روی : فلز معروف . = رود .

رویگون ـ roygun [ی] = راگو. باین واژه ن.ك.

ره ـ rah [ك] : راه . همین واژه را در یزد «ra» تلفظ کنند .

ره برتمون ـ raa bartmun [ك] : دانستن. رەوبر ـ raavebar = بدان . رەمبر ـ raamabar = مدان . رە برته ـ raabarta = دانسته . = رەبرتوون.

رەبرتوون ـ raa bartvun [ی] : = رە برتمون . باین ترکیب ن.ك.

رەبه ـ rahbe [ك] = روبه . باین واژه ن.ك.

رهن ـ rahn [ی ـ ك] : دوپایهٔ چوبی که زیر کتاب برای مطالعه گذارند. = رن.

ری ـ ri [ی ـ ك] ۱ـ رو ، صورت . ۲ـ بر ، بالا .

ری انداز ـ riandāz [ك] = تودرز . باین واژه ن.ك.

ریخته ـ rixta [ی] سطح خانه ، کف حیاط .

ری‌سری ـ risari [ی ـ ك]: زینتی است که روی مومی آویزند .

ریشه ـ riša [ك] : ریشه‌های دوطرف فرش و پارچه ، ریشهٔ درخت . = رشهٔ .

ریش‌ریش ـ rišriš [ك] = رش‌رش. باین ترکیب ن.ك.

ریشه‌ای کال ـ rišei kāl [ی]: ریشهٔ گیاهی است که با پیه گوسفند قربانی شده برای شخص درگذشته، میکوبند و صبح چهارم از درگذشتن کسی بر آتش گذارند یا برای معابد نیاز دهند.

ریگ ـ rig [ی] : شن ، ماسه. = زرد .

ریمند ـ rimend [ی-ك] : وضعیت حالت.
ریواس ـ rivās [ك] : ریواس. = ریوس .
ریورد ـ rivord [ی-ك] : بروی‌آوردن، آشکار کردن،اظهار کردن، برآورد کردن
ریورد کرتمون- rivord kartmun[ك]: اظهار کردن ، برآورد کردن . = ریورد کرتوون .
ریورد کرتوون ـ rivord kartvun[ی] = ریورد کرتمون . باین واژه ن.ك.
ریوری ـ rivari [ی] : پرچی . باین‌واژه ن.ك.
ریوس‌ـrivos [ی]=ریواس. باین‌واژه‌ن.ك.

ز

زادمون ـ zādmun [ك]:زائیدن. وزا ـ vezā = بزا . مزا ـ mazā = مزا . زاده ـ zāda = زائیده . = زدوون.
زادومرگ ـ zādomarg [ی-ك]: = پرسش . باین واژه ن.ك.
زارچ ـ zārč [ك]:زرشك کوهی ، زرشك وحشی . =زرشك کویی .
زارنجی ـ zārenji [ك] : زجر، اذیت ، آزار . = زرنجی .
زالو ـ zālu [ك] : زالو . = زره .
زامون ـ zāmun [ك] = دیدنی‌زده . باین ترکیب ن.ك.
زامیادرو-zāmiyādru [ك]: بیست‌وهفتمین روز هرماه که در نوشته‌ها و تقاویم «زامیاد» نویسند . = زمیود.
زبر ـ zebr [ی-ك] : درشت ، خشن . این واژه باهمین‌معنی در تهران بکارمیرود.
= زور .
زبین ـ zabin [ی-ك] : بچهٔ شیطان ، بچه تخس .
زبینی ـ zabini [ی-ك] : شیطنت .
زدار ـ zedār [ك] : ظروف مسین . = کردون . = زدور .
زداربدمون ـ zedār bodmun [ك] : دوربودن ، نابود بودن. زداره بو ـ zedārabo = دورشو . زدارمبو ـ zedāramaob=دورمشو . زداره‌بده- zedārabeda = دورشده . = زدور بدوون .
زدور ـ zedor [ی] = زدار . باین واژه ن.ك.
زدوربدوون- zedor bodvun [ك] = زداربدمون . باین ترکیب ن.ك.
زدومرگ- zodomarg [ی]= پرسش .

باین‌واژه ن.ك. =زادومرك.

زدووِن ـ zodvun [ی] = زادمون . باین واژه ن.ك. وزو - vezo = بزا

مزو- mazo = مزا . زده ـ zoda= زاده .

زرد ـ zered [ك] : ۱ـ زمینی شنی و ماسه دار، ۲ـ ماسه ، شن . =ریگ.

زردآلو ـ zardālu [ك] : زردآلو . = هلی .

زردك ـ zardak [ی‌ـك] : هویج . = گزر .

زردون ـ zardun [ك] : نوعی خرمای زردرنگ که در طارم بعمل می آید .

زردی ـ zardi [ك] : ۱ـ کهربا . ۲ـ یرقان.این واژه دریزد بمعنی‌یرقان فقط بکارمیرود ومسلمین کرمان نیزاین واژه را بهمین معنی بکار میبرند .

زرشك‌کویی ـ zerešk-kui [ی] = زارچ . باین واژه ن.ك.

زرنجی ـ zorenji [ی]=زارنجی . باین واژه ن.ك.

زرنگ ـ zereng [ی ـ ك]: جدی،کوشا ، زرنگ.همین واژه با تلفظ «zorong» [ك] : گودال کوچك ، حفره .

زروادمون ـ zerevādmun [ك]: خشك شدن وتر کیدن پوست دست و پا . اسم مفعول این فعل «zaravāda» گفته میشود . = زرودوون .

زرودوون ـ zerevodvun [ی] = زروادمون. باین واژه‌ن.ك. اسم‌مفعول این فعل «zerevoda» میشود .

زره ـ zre [ی] = زالو . باین واژه ن.ك.

زغوزرنگ ـ zeqozereng [ی‌ـك] : زرنگ ،کوشا ، ساعی ، کاری .

زلبیه ـ zalabiya [ك]:زلوبیا . درتهران «zulbiyā» تلفظ کنند = زلوبیو .

زلوبیو ـ zolobiyo [ی] = زلبیه. باین واژه ن.ك.

زمبیل ـ zembil [ك] = دنه . باین واژه ن.ك.

زمبیل‌تخمی ـ zembil toxmi [ك] = دنی تومی . باین تر کیب ن.ك.

زمبیل‌زردوگ ـ zembil zardug [ك] = دنی زردوگ . باین ترکیب‌ن.ك.

زم‌پرندوون ـ zem prondvun [ی] : فراگرفتن ، آموختن . = زم‌گرپتون = زم‌گرفتمون .

زم‌پنادمون ـ zem penādmun [ك] = زم پرندوون . باین ترکیب ن.ك.

زمچی ـ zomči [ك] : هندوانه . = هندی .

زمخت ـ zomoxt [ی‌ـك] : ۱ـ زبر ، خشن ، ۲ـ طعم‌گس مثل میوه هـای کال . بمعنی‌اول درتهران بکارمیرود .

زمد ـ zomod [ی] : داماد . = زوماد .

زم‌دادمون ـ zem dādmun [ك]:یاددادن تعلیم دادن.زم‌آدن ـ zemāden = یاد

بده .زم‌متن ـ zem maten=یادمده.
زم داده ـ zem dāda یاد داده . =
زم‌ددوون.

زم‌ددوون . zem dodvun [ی]= زم
دادمون . باین ترکیب ن.ك. زم ادن-
zemaden = تعلیم بده . زم مدن
zemmaden = تعلیم مده . زم‌دوده
zem doda = تعلیم داده.

زم‌فردوون ـ zem frodvun [ی] = زم
پرندوون . باین ترکیب ن.ك.

زم‌گرپتوون ـ zem graptvun [ی] =
زم پرندوون . باین ترکیب ن.ك.
زم‌گر ـ zemgor بیاموز ـ زم مگر
zem magor= میاموز . زم گرپته -
zemgrapta = آموخته .

زم‌گرفتمون ـ zem graftmun[ك] =
زم پرندوون . باین ترکیب ن.ك.
زم‌گار- zemgār = بیاموز.زم‌مگار-
zem magār = میاموز . زم‌گرفته-
zemgrafta = آموخته.

زم‌گرفتون ـ zemgraftun [ی] : =
زم پرندوون . باین ترکیب ن.ك.

زمند ـ zemend [ی-ك]: سرمای سخت .

زمین ـ zamin [ك] : زمین = زوین =
وزین .

زمین‌بند ـ zemin bend [ك] : ۱ـ زمین
زراعتی ۲ـ کردبندی زراعتی .

زمینو ـ zeminu [ك] : تخته پهن که زیر
چرخ پنبه‌ریسی است .

زمینی‌زردی ـ zamini zeredi [ك] :
زمین شنی ، زمین ماسه‌ای .

زمینی‌ورزیـzmini-varzi[ك]:زمینی که
تازه‌آب پیدا کرده و قابل کشت وزرع
شده است .=شیرین کوری .

زمیودروـzomiyod ru [ی]: زامیادرو.
باین ترکیب ن.ك.

زنادمون ـ znādmun [ك] : دانستن .
وزون ـ vezun = بدان ، مزون ـ
mazun = مدان. زناده zonāda =
دانسته . = زندوون .

زنبل ـ zanbal [ك] : زنبه.[تهران] برای
کشیدن گل وحمل خاك .

زنبیل ـ zenbil [ك] = دنه . باین واژه
ن.ك. در کرمان این واژه بمعنی زنبیل
نیز بکارمیرود .

زندوون ـ zonodvun [ی] =زنادمون.
باین واژه ن . ك . وزن ـ vezon =
بدان . مزن ـ mazon = مدان. زنده
zonoda = دانسته .

زنش ـ zeneš [ی] : ۱ـسوزش،زنندگی
سرما ، سوزش سرما . = زنشت .
۲ـ فاصله زمانی بین اول فروردین‌ماه
تا یازدهم اردیبهشت ماه . = سرما
زنشت .

زنشت ـ zeneš̌t [ك] = زنش . باین‌واژه
ن.ك.

زنشت اولـ zeneš̌e avval [ك] : فاصلهٔ
زمانـی بین اول شهریور تا سیزدهـم
شهریور . = گرگی اول = مئیل .

زنگ ـ zong [ك] : زنگ فلزات . =

زنگار = منگ

زنگار ـ zengār [ك] = زنگ . باین واژه ن.ك.

زنگر ـ žangor [ی]=خنگ . باین واژه ن.ك.

زوت ـ zut [ك] : نام یکی ازدودستوریا موبدی که مراسم آئینی رابجا آورند. دیگری را «راسپی» خوانند .

زور ـ zur [ی-ك] : ۱ـ کود ورشوه که بزمین کشت دهند = سماد . ۲ـ قوت و توانائی بدنی . همین واژه با تلفظ «zevr» = زبر. باین واژه ن . ك . همین واژه با تلفظ «zor» [ی] :دیوار = دیوال . باین واژه ن.ك.

زوررسادمون ـ zur rasādmun [ك] : حریف بودن وغالب شدن بر کسی. = زوررسدوون .

زوررسدوون ـ zurrasodvun [ی] = زوررسادمون. باین ترکیب ن.ك.

زوك ـ zuk [ك] : تنبوشهٔ باریك . = گربه‌رو.

زوماد ـ zumād [ك] : داماد = زمد .

زون ـ zvun [ی] زبان . درکرمان این واژه را «zovun» تلفظ کنند .

زونی ـ zuni [ك] : زانو . این واژه را دریزد «zowni» تلفظ کنند .

زوون ـ zevun [ك] = زون . باین‌واژه ن.ك.

زوین ـ zvin [ی] = زمین . باین واژه ن.ك.

زوینی‌ابد ـ zevini abd [ی] = پخلی. باین واژه ن.ك.

زوین‌وزور ـ zvinozoor [ی] :آب و ملك ، ضیاع و عقار .

زه ـ zeh [ی-ك] : تراوش و ریزش آب قنات .

زه‌سرشار ـ zeh saršār [ك] : تراوش وریزش آب فراوان که در قنات پیدا شود . = زه‌سرشر.

زه‌سرشر ـ zehsaršor [ك] =زه‌سرشار. باین ترکیب ن.ك.

زه‌کنك ـ zehkenak [ك]: ۱ـزمینی که نم آب و رطوبت پس دهد . = لش [دهات تهران] . ۲ـ تراوش و زیرش آب کم درقنات .

زه‌کو ـ zehku [ك] : زمین لش ، زمینی که نم آب و رطوبت پس دهد . = زه‌کنك .

زهل ـ zohel [ی] : فاصلهٔ زمانی بین سیزدهم شهریور تا اول مهر ماه . = سهیل .

زی ـ zi [ك] : زود ، سریع . = زید .

زید ـ zid [ی] = زی . باین واژه ن.ك.

زیغل ـ ziqal [ی] : نوعی کنگر شیرین است . = کنگر .

زیم ـ zeym [ك] : زارع ، کشاورز . = رعیت .

زیونه ـ ziyuna [ی-ك] : زن ، عیال. = ین = یونه .

زیونی‌همشوـzivini hemšu[ك] :هوو. = ینی‌همشو = ینی‌هم میره .

ژ

ژرم ـ žerm [ی] = جرم . باین واژه ن.ك.

ژونگه ـ žongah [ی] = رگی خو.باین ترکیب ن.ك.

س

سئل ـ seel [ی] : تماشا . = سیل .

ساتیر ـ sātir [ك] : ۱ــ ساطور قصابی . ۲ــ ساطور پهن‌وبزرگ برای‌نرم‌کردن گوشت . = ستیر .

ساجمون ـ sājmun [ك: ساختن . وساج‌ـ vesāj = بساز.مساج masāj = مساز. ساخته ـ sāxta = ساته ـ sāta = ساخته . = سجوون .

سارخ ـ sārox [ك] : بقچه . = سارق = چور .

سارق ـ sāroq [ك] = سارخ . باین‌واژه ن.ك.

ساغری ـ sāqari [ك] = چموشی . باین واژه ن.ك.

سال ـ sāl [ك] : مراسمی که یکسال‌بعداز مرگ کسی‌در روزمرگ او برپا کنند. زیرا معتقدند که هرماه یك روزتا یك سال روان درگذشته برای سرکشی بیازماندگان برای مدت یك شبانه‌روز بسرای خاکی می‌آید . = سل .

سالار ـ sālār [ك] : ۱ــ شبان ، چوپان = چوپون = مالدار . ۲ــ مسئول مرده ونگهبان دخمه = سلر .

سایه‌پیم ـ sāya peym [ك] : کسی که با میزان‌سایهٔ‌خود وقت راتشخیص‌میدهد و سهم صاحب‌آب را تعیین میکند .

سایه‌کویی ـ sāyakui [ك] : چارقد یا دستمال ابریشمین که زنان بسربندند . = سیه‌کویی .

سبك ـ sobok [ك] : سبك . = سوك .

سبل ـ sobol [ك] : طحال ،اسپرز . = سورز .

سبن ـ seben [ك] : ۱ــ سپند . = سون.

سبو ـ sebu [ك] : سبو، کوزه . = سووده.

سبه ـ saba [ك] : سگ . = سوه .

سپاس ـ sepās [ك] : شکر ، سپاس . = سوس .

سپت ـ sept [ی ـ ك] :سفت ، محکم ،سخت. = شخ .

سپتو ـ saptu [ك] : سبد . = چپی .

سپته ـ septa [ك] : نهری که از زیرزمین کنده شده باشد تا آب را بنقاط دور برد .

سپچه ـ sapča [د ـ ی] : تشت بزرگ .

سپره‌ای نونوائی soprei nunvāi[ك] : سفرهٔ سفیدی که چانه‌های خمیر را روی آن گذارند . = سپره نونوئی .

سپره نونوئی ـ sopre nunvowi [ی] = سپره‌ای نونوئی. باین ترکیب ن.ك.

سپستون ـ sepestun [ی] : دانه‌هائی سیاه رنگ بشکل سرپستان که برای رفع سرماخوردگی مفید است . = سر پستون .

سپلشت ـ seplašt[ك] : اشکال ، گیر . = نکرد .

سپه ـ sopa [ی ـ ك] : ایوان ، صفه ، تالار بزرگ .

سپیت ـ sepit [ك] : سفید . = سوید .

ستك ـ setk [ی] : سرکه . = سرکه .

ستمون ـ sotmun [ك] : ١ـ سوختن . وسج - vesej = بسوز. مسج ـmasej = مسوز . سته ـ sota = سوخته . = ستوون . ٢ـ سوزش کردن .

ستومت ـ sotomot [ك] : سرخ وسفید، چاق وسالم . سرومروگنده [تهران] . = سرومر .

ستوون ـ sotvun [ی] = ستمون. باین واژه ن.ك.

ستیر ـ sotir [ی] = ساتیر . باین واژه ن.ك.

سجتوون ـ sejotvun [ی] = ستمون باین واژه ن.ك.

سجن ـ sejen [ی ـ ك] : سوزن .

سختو ـ soxtu [ك] : ١ـ خوراکی است که ازشکمبهٔ گوسفند وبرنج وگوشت و سبزی تهیه کنند = گیپا = گپو. ٢ـ شکمبه گوسفند . = هشکمبه .

سد ـ sed [ی ـ ك] : ١ـ عصرروزسوم مرك کسی را خوانند ،که مجلس پرسه برپا کنند .دراین مجلس چند موبد بالباس سفید با آهنگ مخصوص، قسمتهائی از اوستا را میخوانند و در جلوی آنان آفرینگان یا همازرواست که درآن عود و صندل وکندر وسایر چیزهای معطر میسوزانند . چند عدد چراغ و مقداری گل نیز مقابل ایشان است ، آشنایان متوفی حاضر میشوند و هرکدام قسمتی ازاوستا که جزوه جزوه چاپ شده است میخوانند . ٢ـ در یزد این واژه با تلفظ «sad» بمعنی «سددرم» که بیست سیر باشد بکارمیرود .

سددرم ـ sad-daram [ی] : ازاجزاء من است که مساوی با بیست سیر می باشد . = سد .

سدر ـ sedr [ی] : کفن سفید شستهٔ کهنه ای کـه بمیت پیچند . = تودرز = ری انداز . = اشوداد . باین واژه ن.ك.

سدره ـ sedra [ی-ك] : زیرپیراهن‌سفید .

سدره پوشون ـ sedra pušun [ی] : مراسمی است که برای هر دختر و پسر زردشتی برپا میشود . دختران وپسران باید که سدره (پیراهن سفید) تن کنند و کشتی که هفتاد و دو نخ پشمی‌تابیده شده است بدست مـوبد بر کمر ایشان بسته شود . برای اطلاعات بیشتر بخرده اوستای پورداود صفحه ۵۸ .ن.ك

سدره‌پوشی ـ sedra puši [ی] = سدره پوشون . باین ترکیب ن.ك.

سدو ـ sedow [ی-ك] : سداب . گیاهی است کـه در خوراکهای مراسم دینی مصرف‌میشود.معروف‌است که‌خرفستران خصوصا ماروعقرب ازآن گریزانند .

سر ـ ser [ك] : گاوآهن . = گوآهن = هیش = خیش .

سرآهن ـ sar āhen [ك] : آهنی که روی «پرسمون» گذارند وبه «شیار» وصل کنند .

سرا بالائی ـ sarā bālāi [ك]:سربالائی. =سره بلوئی .

سرا شکنـ sareškan[ی-ك]:مقدارخوراکی که بدنبال یك و عده غذای دهند = پشت بند[اصطلاح چلوکبابی‌درتهران].

سراشیوـ sarāšiv [ك]:سرازیر،سراشیب. = سره شیو .

سراك ـ sarāk [ك] : جلوی کرد زراعتی. = هرگوم .

سرانجوم ـ serenjum [ی] = انجم . باین واژه ن.ك.

سرانداز ـ sarendāz [ك] : چوبی است بلند وقطورکه میان بنائی که محل گاو گرد است تعبیه کرده‌اند .

سرب ـ sorb [ی] : سرب = سرپ .

سربنپشه ـ sarbenapša [ك] = بنوشه . باین واژه ن.ك.

سربندـ sarbend [ی-ك]:ریسمانی که بپایهٔ چرخ چاه بسته شده وهنگام گرفتن‌دلو یکسرآنرا به‌یکی ازپره‌های چرخ گیر دهند .

سربون ـ sarbun [ك]:ساربان ، شتردار. = اشتردار= سروون .

سرپ ـ sorp [ك] = سرب . باین واژه ن.ك.

سرپاده ـ sarpāda [ك] = دشتکی‌چرخ. باین ترکیب ن.ك.

سرپستونـ sarpestun [ك] = سپستون. باین واژه ن.ك.

سرتاتو ـ sartātn [ك] = خرپ و بر . باین ترکیب ن.ك.

سرخال ـ sarxāl [ك] : خرمائی که فقط نوکش رسیده است .

سرخ مرزـ sorx marz [ك]: تاج‌خروس. = گل عوروس.

سرخونگ ـ sarxung [ك] : تکه چوب

. کلفتی که زیر «نجیم» و «گشته» قرار دارد .

سرداری ـ sardāri [ك]: نوعی قبای بلند.

سردوز ـ sarduz [ك] : نخی از پشم بز که برای دوختن سر جوال بکار رود . = رشته جوال .

سرزن ـ sarzan [ك] آبی که بزمینی سوار شود .

سرزنش ـ sarzeneš [ك] : سرزنش = سروچم .

سرزیم ـ sarzeym [ك] : بزرگ زراعین، بزرك كشاورزان.

سرساله ـ sarsāla [ك]:ظرفی است کوزه مانند وفلزی که درانجام مراسم مذهبی بکارمیرود . = سرسوله .

سرسوله ـ sarsula [ی] = سرساله . باین واژه ن.ك.

سرك ـ sarak [ك] : زمین صیفی کاری . در یزد این واژه بمعنی اختلاف قیمتی کـه بین دو زمین باشد بکار میرود . همین واژه با تلفظ «srok» [ی] :مشکل و درهم معنی میدهد .

سرکوبت ـ sarkubt [ی] : ملامت ، سرزنش . سرکوفت [تهران] . = سرکود=سرکوت.

سرکوت ـ sarkut [ك] = سرکوبت . باین واژه ن.ك.

سرکود ـ sarkud [ی] = سرکوبت.باین واژه ن.ك.

سرکه ـ sarka [ك] : سرکه، ترشی . = سسگ = ستك .

سرکه‌ای ـ serkei [ك]:بنفش کم رنگ .

سرکه‌ترشیـ serkatorši [ك] = چم سسگ . باین ترکیب ن.ك.

سرگین ـ sargin [ی-ك] : پشگل الاغ و اسب وقاطر .

سرما اسپریچو ـ sarmā esperiču [ك] : سرمائی که ازیازدهم فروردین تا بیست ویکم فروردین آید .

سرماپیره‌زالـ sarmā pirazā [ك] : سرمائی که ازاول فروردین تا یازدهم فروردین آید ، سرماپیرزن .

سرماچلم ـ sarmā čelom [ك] :سرمائی که تا چهل روز بعدازنوروز آید .

سرمازنشتـ sarmā-zenešt [ك]: سرمائی کـه از اول فروردین ماه تا یازدهم اردیبهشت ماه‌آید= زنش . باین‌واژه ن.ك.

سرماگلی‌زرد ـ sarmā golizard [ك] : سرمائی که ازبیستویکم فروردین ماه تا اول‌اردیبهشت‌ماه‌آید= سر موگلی‌سر.

سرموگلی‌سرـ sarmo-goli sor [ی] = سرماگلی زرد . باین ترکیب .ن.ك.

سرمیزون ـ sar mizun [ك] : آغاز مهر ماه .

سرنروزی ـ sar narvozi [ی] = تلواش . باین واژه ن.ك.

سرنمکوـ sar nemku [ی] = تخته‌ماله. باین ترکیب ن.ك.

سروئه ـ sroa [ی] : سرفه . = سروهه

= کخ .

سروبند ـ sarobend [ی‌ـک]: ۱ـهنگام، وقت ، موقع . ۲ـ گذشته ، دیرینه . مثلاً گویند « او سروبند چش کرت . « o· sarobend češ kart یعنی آن وقت او چه کرد . مسلمین کرمان «seroband» تلفظ کنند .

سروپز ـ saropoz [ی] : سروشکل . = سروپوز .

سروپوز ـ saropuz [ک] = سروپز . باین ترکیب ن.ک.

سروجم ـ srojom [ی] = سرزنش. باین واژه ن.ک.

سرودور ـ sarodowr [ک] : تدارک و تهیه .دریزد این واژه را«sarodawr» تلفظ کنند .

سرورارتون ـ sar-var-ortun [ی] : تقلید کردن .

سروسم ـ sorosom [ی] : مصر،سمج .

سروشیزد ـ sorušized [ی‌ـک] :هفدهمین روزهرماه که در نوشته ها و تقاویم «سروش» نویسند .

سرومر ـ soromor [ی‌ـک] : سر حال ، سرکیف ، سردماغ . درتهران « سرو مروگنده» = سری‌مر .

سروور ـ sarovar [ی‌ـک] : سرووضع ، ظاهر ، ریخت ولباس .

سروون ـ soravun [ی] : ساربان ـ شتردار. = سربون = اشتردار .

سروهه ـ sroha [ی] : سرفه = سروئه

= کخ .

سره ـ sora [ی] = استاره . باین واژه ن.ک.

سره بلوئی ـ saraboloi [ی]= سرا بالائی. باین ترکیب ن.ک.

سره‌شیو ـ sarašiv [ی] = سراشیو . باین ترکیب ن.ک.

سری چنگو ـ sari čengu [ک] :سرپا . = سری چنگوگ .

سری چنگوگ ـ sari čangog [ی] = سری چنگو . باین ترکیب ن.ک.

سری‌چنگوگ‌نشوون ـ sari – čangug nešvun [ی] : سرپا نشستن .

سری چنگو نشتمون ـ sari čangu neštmun [ک] = سری‌چنگوگ نشوون. باین ترکیب ن.ک.

سری‌چنگو نشمون ـ sari čangu nešmun [ک] = سری چنگوگ نشوون . باین ترکیب ن.ک.

سری‌مر ـ sorimor [ی‌ـک] = سرومر . باین ترکیب ن.ک.

سری وو برتون ـ sari vow bartun [ی] = او برون . باین ترکیب ن.ک.

سزار ـ sezār [ک] : سرگردان ، حیران . = سلندر = سفیل . در تهران «salandar» گویند .

سزار کرتمون ـ sezār kartmun [ک] : سرگردان کردن . = سفیل کرتوون .

سژوون ـ sožvun [ی] = ساجمون . باین واژه ن . ک . وسج ـ vesoj =

. بساز.مسج = masoj = مساز . سته ـ sota = ساخته .

سسگ ـ sesg [ی] = سرکه . باین واژه ن.ك.

سفره ـ sofra [ی] : میان خرمن .

سفیل ـ safil [ی] = سزار . باین واژه ن.ك.

سفیل کرتوون ـ safil kartvun [ی] = سزار کرتمون . باین ترکیب ن.ك.

سك ـ sak [ی ـ ك] : سقف دهان . از لغات اهریمنی است . درتهران «سغ saq» گویند .

سك ـ sok [ك] : مشکل و درهم . = سرك .

سکادمون ـ sokādmun [ك] : اصرار کردن ، پاپی شدن . وسك ـ vesok = اصـرارکن . مسك ـ masok = اصرارمکن. سکاده ـ sokāda = اصرار کرده .

سك بشتمون ـ sok baštmun [ك] : گره افتادن بکاری .

سکوش سیانه ـ sakoš siyāne [ی ـ ك] : بدیمن است .

سگ تور ـ sag tur [ك] : نوعی شغال است . سوه توره .

سگرهن ـ segerehn [ی ـ ك] اخمو ، اخم دار . سگرمه هاش و توهـم کشیده segermehāšo tuham keside [تهران] اخم کرده .

سگك ـ segak [ك] : بست و گیرهٔ کفش و نظایر آن .

سل ـ sool [ی] : سوراخ . = لك = کت . همین واژه با تلفظ «sol» [ی] = سال .باین واژه ن.ك.

سلر ـ solor [ی] = سالار . باین واژه ن.ك.

سلندر ـ selendar [ی ـ ك] = سزار . باین واژ ن.ك.

سلندر ایبدوون ـ selendar ibdvun [ی] = سرگردان وحیران شدن . = سلندر بدمون .

سلندر بدمون ـ selendar bodmun [ك] = سلندرایبدوون . باین ترکیب ن.ك.

سلونو ـ solonu [ی] = جشن نوروج . باین ترکیب ن.ك.

سله ـ sola [ی ـ ك] : کرمی که آفت حبوبات است .

سله نو ـ solenu [ی] = جشن نوروج . باین ترکیب ن.ك.

سماد ـ somād [ك] : کودورشوه کـه به زراعت دهند . = زور .

سمبل کرتمون ـ sambal kartmun [ك]: از سرخود رفع کردن ، از سرخود باز کردن کسی را.درتهران«سمبل کردن ـ sambal kardan» بمعنی کاری‌را سر سری گرفتن است. = سمبل کرتوون .

سمبل کرتوون ـ sembal kartvun [ی] = سمبل کـرتمون . باین ترکیب ن.ك.

سم ترك ـ som trak [ی-ك] : مرضی است که بیشترهنگام تابستان باعث ترکیدن سم گاو میشود .

سمج ـ semej [ك]:مصر،پاپی . در تهران هم این واژه بهمین معنی بکارمیرود . = سمچ .

سمچ ـ semeč [ی-ك] = سمج. باین‌واژه ن.ك.

سمك ـ semak [ك] : یکی از ابزار های بافندگی است .

سم کفتمون ـ som kaftmun [ك] : از میان‌رفتن ، فنا شدن . = سم کفتوون.

سم کفتوون ـ som kaftvun [ی] = سم کفتمون. باین ترکیب ن.ك.

سم و رمنه کرتوون ـ som o remna kartvun [ی]: سماجت کردن ، اصرار ورزیدن .

سم وندمون ـ som venodmun [ك] : کش رفتن و بلند کردن چیزی . = سم وندوون .

سم وندوون ـ som venodvun [ی] = سم وندمون. باین ترکیب ن.ك.

سمیل ـ semil [ی-ك] : سبیل .

سنا ـ senā [ك]:گیاهی است کوهی برگ آن شباهت ببرك بید دارد و برای مسهل بکارمیرود . = سنو .

سنبلا ـ sonbolā [ك] : خل ، احمق،نفهم. = بل‌وسل .

سنبل تیو ـ sonbol tiv [ی]: ریشهٔ گیاهی است که طعم شیرینی دارد و جوشاندهٔ آن برای امراض‌قلب‌مفیداست. = سنبل الطیب = سنبلوتیب .

سنبلوتیب ـ sonbolotib [ك] = سنبل تیو . باین واژه ن.ك.

سنج ـ senj [ی-ك] : پول . = الدی = سنجری .

سنجادمون ـ senjādmun [ك] : سنجیدن. مقایسه کـردن . وسنج ـ vesenj = بسنج ـ مسنج ـ masenj = مسنج . سنجاده ـ senjāda = سنجیده . = سنجدوون .

سنجدوون ـ senjodvun [ی] = سنجادمون باین واژه ن.ك.

سنجدی ـ senjedi [ك] : رنگ سبزی که مانندرنگ برگ درخت سنجداست.

سنجری ـ senjari [ی] : پول . = الدی = سنج [ی-ك] .

سنجو برارتمون ـ sonju barārtmun [ك]: تحقیق کردن ، کنجکاوی کردن . = تگ وتودی کرتوون .

سندول ـ sondul [ك] : تختهٔ پهنی است که زمین کشت‌شده را باآن صاف کنند در اطراف تهران «ماله» گویند .

سندون ـ sendun [ی]:سنگدان پرندگان .

سنشور ـ senšur [ی-ك] ، پاك ، صاف.

سنگ ـ seng [ك] : واحدی برای سنجش آب .

سنگ اشکن ـ seng eškan [ك] :خرمائی است زرد رنگ و دراز اندام دارای نوك پهن .

سنگشور ـ sengšur [ی-ك]: ریگ شور.

سنگشور کرتمون ـ sengšur kartmun [ك] = ریگ شور کردن . = سنگشور کرتوون .

سنگشور کرتوون ـ sengšur kartvun [ی]=سنگشور کرتمون.باین ترکیب ن.ك.

سنگو ـ sangow [ك] : ۱ـ سنگ آبی که زیر چرخ گاوگرد تعبیه شده وآب از کوزه‌های سفالی در آن میریزد . ۲ـ دریزد این واژه بمعنی چاله‌هائی است که‌دراثرریزش آب دررودخانه‌پیدا شود وآب در آنها تا اوخر فصل گرما باقی ماند . ۳ـ سنگ تراشیده‌ای که برای آبشخور انسان یا حیوان بکار رود .

سنگی جگ ـ sengi jog[ك]: سوراخهائی که دردوسر «جگ» است وریسمان‌از میان آنها میگذرد .

سنو ـ seno [ی] = سنا . باین واژه ن.ك.

سو ـ sow [ی] : سیب . = سیب .

سوبو ـ subu [ی] : تشتی که برای‌اندازه گرفتن وقت آبیاری بکار میرود . = سوود .

سودابه گری ـ sudābageri [ك] : مکر ونیرنگ.این واژه درمورد زنان‌بیشتر بکاررود .

سور ـ sawr [ی-ك] : صبر، حوصله .همین واژه با تلفظ «sevr» [ی ـ ك] و تلفظ «savr» [ی-ك] : سرو .

سورز ـ svarz [ی] = سبل . باین واژه ن.ك.

سور کرتمون ـ sawr kartmun [ك] : صبروحوصله کردن. = صور کرتمون.

سور کرتوون ـ sawr kartvun [ی] = سور کرتمون . باین واژه ن . ك . = صور کرتوون .

سوره ـ sora [ی] = استاره . باین‌واژه ن.ك.

سوز ـ savz [ك] : سبز . این واژه را در یزد «sowz» تلفظ کنند .

سوزنو ـ sozenu [ك] : ازابزارهای بافندگی است .

سوزنوگ ـ suzenug [ك] : سنجاقك . = سیرمه چمگ .

سوزی ـ savzi [ك] : سبزی . این واژه را دریزد «sawzi» تلفظ کنند .

سوس ـ suows [ی] = سپاس . باین واژه‌ن.ك. همین واژه با تلفظ «sves» شخص پرحرف ،آدم سمج .

سوست ـ svest [ی] : شخص پرحرف ، آدم سمج ، = سوس .

سوسك ـ susk [ك] : حشره‌ایست از « سرگین‌گردان » درشت تر . = سیسك .

سوش ـ sveš [ی] : سپش . = اسپش .

سوشه ـ sevešа [ی] = رزگ . باین واژه ن.ك.

سوغری ـ sowqari [ی] = ساغری .

باین واژه ن.ك.

سوك ــ sovok [ی‌ـك] = سبك . همین واژه را در کرمان « سبك - sobok » نیز تلفظ کنند .

سول ــ sool [ی] : سوراخ . = کت = لك .

سول‌نو ــ sulenu [ی] = نوروج . باین واژه ن.ك.

سوله ــ sula [ك] : سوسك گندم . = سیسك . = لرگ = سیسکوگ .

سولی ــ savoli [ی] : شلواری است گلدار مخصوص زنان .

سون ــ sven [ی] = سبن باین واژه ن.ك. همین‌واژه با تلفظ svon [ی] یعنی دردورنج .

سونادمون ــ sovnādmun [ك]:سائیدن، سابیدن . وسونه ـ vesovne = بسای مسونه ـ masovne = مسای . سوناده ــ sovnāda = سائیده .

سونترمزروــ seventormezru [ی]= اسپنتارمزرو . باین ترکیب ن.ك.

سوندوون ــ sovnodvun [ی] = سونادمون . باین واژه ن . ك. وسونن vesovnen = بسای . مسونن ــ masovnen = مسای . سونده ــ sovnoda = سائیده .

سونگ ــ svenog [ی] = اسپناج . باین واژه ن.ك.

سونی کسگ ــ sveni kasog [ی] جشنی است که از بیست‌وپنجم بهمن ماه تااول اسفند ماه برپا کنند . درایام ساسانیان یکی از جشنهای بزرگ بشمار میرفته است . این جشن برای فرشتهٔ موکل زمین یعنی اسفند برپا میشد . وچون زمین را مؤنث میدانستند . این جشن‌را بمادران اختصاص‌میدادندو بنام « جشن مادران» میخواندند . مردان و پسران مؤظف بودندکه‌در چنین روزی تمام امورخانه را انجام دهند . در این جشن هدایائی بزنان و دختران داده میشد . اما دراین ایام فقط موبدان در آدریان گردآیند واوستای « جشن ـ jašan » خوانند .

سونی‌مس ــ sveni mas [ی] جشنی‌است که روز اورمزد و اسفند ماه برپا کنند این‌جشن برای پرسهٔ درگذشتگان‌است. واسفندگان نیزمیخوانند.= اسفندگان.

سوو ــ sevo [ی] = جدا . باین واژه ن،ك.

سوود ــ sevud [ی] =سوبو.باین واژه ن.ك.

سوودوتشت ــ sevuvdo tašt [ی] = تشته . باین واژه ن.ك.

سوودون ــ sevudun [ك] : ١ــ جای کوزه ، جای سبو . ٢ــ همین واژه با با تلفظ «sovodun» [ی] = تشته . باین واژه ن.ك.

سووده ــ svuda [ی] = سبو. باین واژه ن.ك.

سوون ــ sovun [ك] : نوعی شیرین که از

آردگندم وگلاب و شکر وروعن تهیه کنند سوهان . = سوونی خنی .

سوونی خنی ـ sovuni-xoni [ی] = سوون . باین واژه ن.ك.

سوه ـ sva [ی] = سبه . باین واژه‌ن.ك. همین واژه با تلفظ «sovah» [ی‌ـك]: نژاد ، اصل‌ونسب .

سوید ـ svid [ی] = سپیت . باین واژه ن.ك.

سویدور ـ svidor [ی] = اسپیدار . باین واژه ن ك.

سوی میهـ sevi-moya [ی] : ماده سگ، سگ ماده . = ماچه سبه .

سه بر ـ sebor [ك] : بزنرسه ساله .

سه بری ـ sebari [ی] : سه‌دری ، اطاقی که دارای سه درباشد .

سه‌تسپوچ ـ setaspuč [ك] : سه‌چهارم‌یك دانگ‌که مساوی با دوازده حبه است.

سه‌ته ـ seta [ی] = سه تا . باین ترکیب ن.ك.

سه‌چارك ـ sečārak [ك] : سی سیر .

سه‌چورك ـ sečorak [ی] = سه‌چارك . باین ترکیب ن.ك.

سه‌زه ـ sezeh [ك] : میش سه‌ساله .

سهیل ـ sohil [ك] = زهل . باین واژه ن ك.

سیابهار ـ siyābohār [ك] : سرمائی که تا اول تیرماه آید.

سیاسروههـ siyā sroha [ی]: سیاه‌سرفه. = سیاکخ .

سیاکخ ـ siyā kox [ك] = سیاسروهه . باین ترکیب ن.ك.

سیانومه ـ siyā numa [ك] :خبرمرگ . = سیه نومه .

سیاوو ـ siyāvu [ك] : آفتی است که در خوشه‌های‌جوو گندم‌پیدا میشود ودانه‌ها را مانند خاکستر نرم میکند . سیاهك [تهران] . = سیوچیك .

سیاهه ـ siyāha [ی] = ۱ـ سیاوو . باین واژه ن.ك. ۲ـ صورت حساب .

سیای ـ siyāy [ك] : سیاه = سیو .

سیپال ـ sipāl [ك] : ساقهٔ جوو گندم . = سیپل .

سیپالی ـ sipāli [ك] = پخلی. باین‌واژه ن.ك.

سیپلـ sipol [ی]=سیپال. باین‌واژه‌ن.ك.

سیپلی ـ sipoli [ی] = پخلی . باین‌واژه ن.ك.

سیتکو ـ sitku [ی‌ـك] : کرمهای ریزکه درمدفوع آدمی دیده میشود .

سیخ ـ six [ی‌ـك] : نیش گزندگان .

سیخ تنیر ـ six tenir [ی] = بلسك . باین واژه ن.ك.

سیخ شلم کنی ـ six šalom kani [ك]= اسکنه . باین واژه ن.ك.

سیخ کار ـ six kār [ك] : میخی آهنی با دسته‌ای مانند دستهٔ بیل که برای کشت دانه‌ها، نظیرپنبه بکارمیرود. یکی با این ابزار زمین را سوراخ میکند و دیگری ازپشت‌اودانه‌ها را درسوراخها

میریزدوروی دانه‌هارا هم نمی‌پوشانند.
= میخکی .

سیخ کشمون ـ six košmun [ك]:سوزش ودرد جائی از بدن که چرك کرده است.
= سیخ کشوون .

سیخ کشوون ـ sixkošvun [ی] =سیخ کشمون . باین ترکیب ن.ك.

سیخ مك ـ sixemok [ك] : سیخها و تیغهای درخت خرما .

سیخ و تیر ـ sixotir [ی‌ـك] : نوعی شلوار دستباف که بوته‌های ریزداشته است .
= تیروسیخ .

سیخور ـ sixor [ی‌ـك] حیوانی است از جوجه تیغی بزرگتر که تیغهای بلندسیاه و سفید دارد وآفت بسیار بدی برای باغستان وبونجه‌کاری است . در تهران «تشی teši» خوانند .

سیخ وسخ ـ six o sox [ی‌ـك] : طعنه ، زخم زبان .

سیرمونی ـ sirmuni [ی‌ـك] : سیری ، قناعت . این واژه با همین تلفظ در تهران بمعنی سیری بکارمیرود .

سیرمه ـ sirma [ی‌ـك]:سورمه .

سیرمه چمگ ـ sirma-čemog [ی] = سوزنوگ . باین واژه ن.ك.

سیرو ـ sirow [ی‌ـك] : ۱ـ سیر آبی گوسفند . = سیروی . ۲ـ همین‌واژه با تلفظ«siru» [ك]: نانی که باروغن کنجد پخته شود . مسلمانان کرمان‌این نان را «روغن جوشی» خوانند . = سیروگ .

سیروژه ـ siruža [ی‌ـك] : مراسمی که‌در روزمرگ متوفی درسرماه برپا کنند. دراین روزموبدان بخواندن‌آفرینگان میپردازند .

سیروسدو ـ sirosedow [ی‌ـك]:خوراکی است باسیروسداب وروغن کنجدوسر که وپیاز ونان تهیه میشود . غذائی که در مراسم گهنبار وروز وسال درگذشته بکاررود .

سیروگ ـ sirog [ی] = « سیرو siru» باین واژه ن.ك.

سیروی ـ sirovi [ی] =«سیرو sirow» باین واژه ن.ك.

سیس ـ sis [ی‌ـك] : الیاف درخت خرما که دورتنه‌درخت وروی پوست‌آن‌قرار دارد ازآن‌طناف‌بافند وروی شیشه‌های بغلی را باآن‌بپوشانند.

سیس پرونته ـ sis pronta [ی]= بغلی. باین واژه ن.ك.

سیسك ـ sisk [ی]= ۱ـسوسك. باین‌واژه ن . ك . ۲ـسوسك گندم=سوله . باین واژه ن.ك.

سیسکوگ ـ siskog [ی] = سوله . باین واژه ن.ك.

سیس مور ـ sis mur [ی] : مارمولك .

سی سنبل ـ sisonbol [ی‌ـك] : نوعی سبزی که از نعناع تندتر و برگش ازآن بزرگتر است = سوسنبر = اوجی [تهران] .

سی سنگ ـ si seng [ك] : از اجزای من ومساوی باپنج‌سیراست = بیست‌وپنج.

سیسه لالنگ ـ siselāleng [ك] :سقاهك. = هلی نیسکگ .

سیسو ـ sisu [ك]:ساسوئی که زیر«تخمو» درچرخ پنبه ریسی گذارند . = سیسی چر .

سیسی چر ـ sisi čar [ی] = سیسو . باین واژه ن.ك.

سی شور ـ si šur [ی-ك]: مراسم‌تطهیری است که‌هرزرتشتی باپادیاب‌شست‌وشوی تن کند .

سیل ـ seyl [ك] = سئل . باین واژه ن.ك.

سیلی ـ sili [ك] = تس . باین واژه ن.ك.

سین ـ sin [ی-ك] : سو ، طرف ، سمت .

سینه پهلی ـ sina pahli [ی-ك] : سینه پهلو ، ذات‌الریه .

سینه ریژ ـ sinariž [ی-ك]: نوعی گلوبند کـه روی سینه قرارگـیرد . سینه ریز [تهران] .

سیو ـ siyo [ی] = سیای . باین واژه ن.ك.

سیوچیك ـ siyočik [ی] =سیاوو.باین واژه ن.ك.

سیوهه ـ siyoha [ی] = سیاهه . باین واژه ن.ك.

سیه کوئی ـ soya kui [ی] = سایه کوئی . باین ترکیب ن.ك.

سیه نومه ـsiya numa [ی] =سیانومه. باین واژه ن.ك.

ش

شئلادمون ـšaalādmun [ك] : پوسیدن ، فاسد شدن . وشل - vešal فاسدشو ـ مشل ـ mašal = فاسد مشو. شئلاده ـ šaalāda = فاسد شده.=پیسدوون.

شئلاده ـ šaalāda [ك] : پوسیده ، فاسد ، ضایع . = پیسده .

شاپسند ـ šāpasend [ك] : نوعی کفش مردانه کـه از پوست شکار کـوهی دوزند .

شاتره ـ šātera [ك] : گیاهی است در باغستان میروید وبرای دل دردمصرف میشود . شاتره šātare [تهران] = شوتره .

شاجاده ـ šājāda [ی-ك] : شاهراه ، جادهٔ عمومی .

شاجوو ـ šājuv [ی] : شاه‌جوی ، جوی

بزرگ آب . = شه‌جو .

شاشدون ـ šāšdun [ك] = تیزنبه . باین واژه ن.ك.

شاکول ـ šākul [ك] : ۱ـ فك، آرواره. ۲ـ ریزهٔ جفت. = شوکول . ۳ـ آهن چپ وراستی است که یك سر آن بچوب «جك» و سردیگر آن به «ماتك» بسته میشود .

شاکول پنجه ـ šākul penja [ك]: آهنی که به «تخته‌پنجه» متصل شود .

شاکولی مادکو ـ šākuli mādku [ك]: آهنی است که بچوب «تخته رنده» وصل شود .

شاگرتو ـ šāgertu [ك] : نیم‌دایره‌ای چوبین که بکمك آن باررا بغربال‌ریزند شاگردك [تهران] .

شاگردو ـ šāgerdu [ك]: ابزاری که با آن چرخ گاوگرد را از حرکت بازدارند .

شاگردونگی ـ šāgerdunegi [ك] : انعامی که بشاگرددکان، بعدازخرید جنس دهند . = شوگردونگی .

شال ـ šāl [ك] : ۱ـ نوعی پارچه‌دستباف. ۲ـ بافتگی یا پارچه‌ای که بدور کمر بندند.

شاهرو ـ šāhro [ك] : شاهراه. = شاجاده = شوجده .

شاهونی ـ šāhoni [ك] : خرمائی است زردرنگ و نرم که‌درطارم یعنی گرمسیر سیرجان مثل گهکم وحاجی آباد بدست می آید .

شب‌گنم ـ šobgenom [ك] : خرمن پاك شده و بدون آشغال .

شپه ـ šoppé [ك] :شفته که درپی بنا و ساختمان ریزند . = جرز .

شترگلو ـ šotorgelu [ك] : شترگلو. = هشترگلو .

شتری ـ šotori [ك]: قهوه‌ای بسیار کم‌رنك.

شتو ـ šeto [ك] : بتو. = شته .

شتوب ـ šetob [ی] = اشتو. باین واژه ن.ك.

شتوته ـ šatuta [ی-ك] . وحشت ، ترس.

شت وشوت ـ šatošut [ی ـ ك] : سرو صدا ، جنجال ، آشوب .

شته ـ šeta [ی] = شتو. باین واژه ن.ك.

شخم ـ šoxm [ك] : عمل کندن و زیرورو کردن زمین کشت باگاوآهن .

شدمون ـ šodmun [ك] : رفتن . وشو ـ vešo = برو. مشو ـ mašo = مرو. شده ـ šeda = رفته . = شدوون .

شدوون ـ šodvun [ی] = شدمون . باین واژه ن.ك. وشو ـ vešu = برو. مشو ـ mašu = مرو . اشده ـ ešda = رفته .

شربتو ـ šarbatu [ك] = تپته . باین واژه ن.ك.

شروار ـ šarvār [ك] : شلوار. = شول .

شروشور ـ šarošur [ی ـ ك] : فتنه ، آشوب ، غوغا . شررشور ـ šarrošur [تهران] .

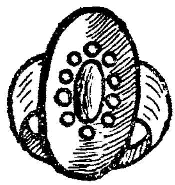
شرونه ـ šruna [ی] : شانهٔ مو. = شونه .

شروور ـ šerover [ك] : سخنان یاوه و پوچ ، سخنان چرند . این واژه باهمین

معنی درتهران نیزبکارمیرود .

شریورررو ـ šaarivarru [ك] : چهارمین روزهرماه که در نوشته‌ها و تقاویم «شهریور» نویسنددریزد«šaariverru» تلفظ کنند .

شستی ـ šasti [ی‌ـك] : حلقهٔ انگشتری بسیارپهن ازنقره .



شش ـ šoš [ی] : ریه ، شش . = پپ .

شش‌تا ـ šaštā [ی] : شش. = شش‌تا .

ششتمون ـ šoštmun [ك] : شستن. وشور- vešur = بشوی . مشور . mašur= مشوی . ششته ـ šošta = شسته . = ششتوون .

ششتوون ـ šoštvun [ی] = ششتمون . باین واژه ن.ك.

ششما ـ še–šomā [ك] : بشما . =ششمو .

ششمو ـ še – šomo [ی] = ششما . باین واژه ن.ك.

شص ـ šas [ی‌ـك]: عددشصت.= شصته = شصتو .

شصتو ـ šasto [ك] = شص . باین واژه ن.ك.

شصته ـ šasta [ی] = شص . باین واژه ن.ك.

شغز ـ šaqaz [ی‌ـك] : کپل .

شك ـ šak [ك] : ۱ـ سد چوبی یا آهنی که جلوی آب قرار دهند . ۲ـ هوای گرفتهٔ ته چاه که اغلب خفگی می‌آورد. = شکه .

شکول ـ šokul [ی] = شاکول . باین واژه ن.ك.

شکه ـ šeke [ی‌ـك] : کرا ، چه کسی را .

شگوفه ـ šegufa [ی‌ـك] : شکوفه .

شکه ـ šage [ك] : هوای گرفته ته چاه که اغلب خفگی می‌آورد . = شك .

شگین ـ šgin [ی]:یمن ، مبارکی ،میمنت . درتهران «شگون‌ـšogun» تلفظ کنند. = شوگون .

شل ـ šal [ی‌ـك] : لنگ .

شلال ـ šelāl [ك] :آویزان . = شلول .

شلت ـ šolot [ی] = بددوم . باین واژه ن.ك.

شلم ـ šalem [ك] : شلغم . دریزد این واژه را «šalom» تلفظ کنند .

شلمونك ـ šalmunak [ك] : ۱ـسفلیس وسوزاك. = اوزوروکوفت= کوفت واوزور ۲ـ زخم و جراحت . ۳ـ تکه وپاره . = هجورج .

شلنگ ـ šeleng [ك] : قدم بلند .

شلنگ کشتمون ـ šeleng koštmun [ك]: رقصیدن ، خرامیدن ، پای کوبیدن . شلنگ برداشتن . =شلنگ کشتوون .

شلنگ کشتوون ـ šeleng koštvun [ی] = شلنگ کشتمون . باین ترکیب ن.ك.

شلنگادمون ـ šelengādmun [ك] : رقصیدن ، خرامیدن ، پای کوبیدن .

وشلنگ ـ vešeleng = برقص ،
مشلنگ ـ mašeleng = مرقص .
شلنگاده ـ šelengāda =رقصیده. =
شلنگدوون .

شلنگدوون ـ šelengodvun [ی] =
شلنگادمون . باین واژه ن . ك . اسم
مفعول این فعل« شلنگده ـ šelengoda»
استعمال میشود .

شلوپ ـ šolop [ك] : موج آب ، لپر ـ
lappar [تهران] . = لپر.

شلوغ ـ šoloq [ی ـ ك] :آشوب . =
شلوك .

شلوك ـ šolok [ی ـك] =شلوغ . باین
واژه ن.ك.

شلول ـ šelol [ی] = شلال . باین واژه
ن.ك.

شم ـ šem [ك] : شمع . این واژه را در
یزد «šeem» تلفظ کنند .

شما ـ šomā [ك] : شما . = شمو .

شما خودون ـ šomā xoddun [ك]:شما
خودتان . = شموخدو .

شمارو ـ šomāro [ك] : شما را =
شمورو .

شماش ـ šemāš [ك] : بما . = شمو .

شمدون ـ šemdun [ك]: شمعدان این
واژه را در یزد «šeemdun» تلفظ
کنند . (تصویر درستون دوم)

شمرتون ـ šmortun [ك]:شمردن.وشمار ـ
vešmār = بشمار . مشمار mašmār



مربوط بواژهٔ « شمدون »

شمرته . šmorta = شمرده .
شمرتوون .

شمرتوون ـ šmortvun [ی]=شمرتون.
باین واژه ن.ك. وشمر ـ vešmor =
بشمار،مشمر ـ mašmor = مشمار .

شمرته ـ šmorta = شمرده .

شمره ـ šmora [ی] = شماره . باین واژه
ن.ك.

شمسائی ـ šamsāi [ك] : خرمائی سیاه
رنگ ونرم که درشهدادعمل می آید .

شمشه ـ šemša [ی ـ ك] :چوبی است صاف و
چهار پهلو که در بنائی بکار میرود .

شمشه ملات ـ šemš emelāt [ك] :

شمشه‌ای باریك كه برای یكنواخت كردن ملات بین آجرها بكارمیرود .

شمو ـ šomow [ی] = شما . باین‌واژه ن . ك . همین واژه با تلفظ «šemo» [ی] : بما . = شماش .

شموتت ـ šemotat [ی] = سرزنش ، ملامت . = كیشكو .

شموخدو ـ šomoxado [ی]:شماخودتان. = شما خدون .

شمورو ـ šemoro [ی] = شمارو. باین واژه ن.ك.

شمه ـ šeme [ی-ك] : بمن .

شمیز ـ šomiz [ی] : شیار ، شخم . = شمیز .

شنبولیله ـ šenbolila [ی-ك] : شنبلیله. ازسبزیهای‌معطر كه‌درغذاها،مثل‌قورمه سبزی بكاررود .

شنپت ـ šonpot [ك] بدهیكل ،بی‌ریخت .

شنگ ـ song[ی-ك] : درخت زبان‌گنجشك = خخچی - xaxči [شریف‌آباد] .

شنو ـ šenow [ك] : شنا ، این واژه رادر یزد «šnow» تلفظ‌كنند .

شنور ـ šnor [ی] : كـزل جو، باقیمانده خوشهٔ جو كه سخت‌كوبیده میشود .

شو ـ šow [ك] : شب . این واژه را در یزد «šaw» تلفظ‌كنند . همین واژه با تلفظ «šo» [ی]: ضمیرمتصلی‌است كـه باسم می‌چسبدوملكیت را نشان میدهد. = شون šun [ك] .

شوا ـ ševā [ك] : باید . = اشوو .

شوال ـ šavāl [ك] : شلوار = شول .

شوالو ـ šavālu [ك] : نوعی نان‌كوچك بشكل دوشاخه .

شوبن ـ šawben [ی]. چفت بزرگ آهنی درهای‌ورودی‌خانه . = شوبند .

شوبند ـ šowbend [ك] = شوبن . باین واژه ن.ك .

شوتره ـ šotara[ی] = شاتره.باین واژه ن.ك.

شوجده ـ šojoda [ی] = شاجاده. باین واژه ن.ك.

شوجو ـ šowjuv [ی] = شاجوو . باین واژه ن.ك.

شوخی ـ šuxi [ك] = خش طبی . باین واژه ن.ك.

شود ـ šud [ی] = تربت . باین واژه ن.ك. همین واژه در [ی-ك] : خوراك ازهم پاشیده ووارفته راگویند .

شورنادمون ـ šurnādmun [ك]:تحریك كردن،برانگیختن، شوراندن .وشورنه ـ vešurne = بشوران . مشورنه ـ mašurne = مشوران . شورناده ـ šurnāda = شورانده .

شورندوون ـ šurnodvun [ی] : = شورنادمون. باین واژه‌ن.ك. وشورنن ـ vešurnen = بشوران . مشورنن ـ mašurnen = مشوران . شورنده ـ šurnoda = شورانده .

شورو ـ šuru [ك] :گیاهی كـوچك و شورمزه است كـه شتربآن رغبت زیاد

نشان میدهد . همین واژه با تلفظ «šoro» [ی] شاهرو . باین واژه ن.ك.

شوروپیوزورون ــ šurvo-piyozo-ravan [ی] = اوگرمو. باین واژه ن.ك.

شورووشور ــ šurovošur [ی]دوپیراهن یا دوزیرشلوار که یك پیراهن وشلوار را تن کنند و یکی را بشویند . = شوواشو .

شوسر ــ šosr [ی ـ ك] : منی .

شوقل ــ šoqel [ی] : شاقول .

شوگون ــ šugun [ك] : شگین. باین واژه ن . ك .

شوگیر ــ šavgir [ی] : سحر، پگاه . این واژه را در کرمان «šovgir» تلفظ کنند .

شوگیره ــ šawgira [ی] = شوگیر. باین واژه ن . ك .

شول ــ sowl [ی] = شال . باین واژه ن . ك. این واژه با تلفظ «šavol» = شروار . باین واژه ن.ك.

شولت ــ šulot [ی] : گل وشل .

شولی ــ šuli [ی]: آشی که باآرد وسرکه واسبناج و چغندر وسیرداغ تهیه کنند . = شولین .

شولین ــ šulin [ك]= شولی . باین واژه ن.ك.

شون ــ šun [ك] : ضمیر متصلی که بآخر اسم میچسبد وملکیت را نشان میدهد. = شو .

شونم ــ šavnem [ی]:شب نم . در کرمان این واژه را «šovnem» تلفظ کنند .

شونه ــ šuna [ی ـ ك] شانه ، کتف .

شونه سر ــ šunasar [ی ـ ك] : شانه بسر ، هدهد . در یزد «šunebesar» نیز می نامند .

شونه سرگ ــ šunasarog [ی] = شونه سر. باین واژه ن.ك.

شوواشو ــ šovāša [ك]= شورووشور. باین واژه ن.ك.

شوول ــ šovol [ك] = شوقل . باین واژه ن.ك.

شوه ــ šva [ی] = شوا . باین واژه ن.ك.

شویج ــ ševij [ی ـ ك] شوید ، شبت .

شویز ــ ševiz [ك] = شویج . باین‌واژه ن.ك.

شوین šovin [ك] : کسی که پس‌ازبرخاستن از خواب دست وروی را نشسته است . نزد زردشتیان روی ناشسته نزد آب و آتش‌رفتن‌ودست بچیزی زدن‌ازگناهان بزرگ محسوب میشود . این واژه را دریزد «švin» تلفظ کنند. این‌واژه با تلفظ ševin [ك] : باو . = شه‌این .

شه ــ še [ی ـ ك] : به ، که از حروف اضافه است . مثلا «شه این وت še in vot» [ی] = «شه‌وین وات ـ še vin vāt» [ك] یعنی باو گفت . همین واژه باتلفظ «ša» [ی ـ ك] : گریه .

شه‌این ـ šein [ی] : باو. = شوین .

شه‌ایه ـ šeiye [ی] : بآنها ، در کرمان «bevišun» گویند . = شه‌ویا .
شه‌جو ـ šaju [ك] = شاجوو. باین‌واژه ن.ك.
شه‌شیودل کپتمون ـ še šiv del kaptmun [ك] : اسرارورازها را بیرون ریختن .
شه‌شیودل کفتوون ـ še šiv del kaftvun [ی] = شه‌شیودل کپتمون . باین ترکیب ن.ك.
شه‌گول و ملنگ پرنت ـ še gulo meleng pront [ی] : گولش زد . فریبش داد .
شه و شیگون ـ ša-o-šigun [ی] : گریه وشیون .
شه‌ویا ـ še viyā [ك] = شه‌ایه . باین ترکیب ن.ك.
شیار ـ šiyār [ك] : خیش . = شیور .
شیار بدمون ـ šiyār bodmun [ك] : شخم شدن · شیار بده ـ šiyār beda شخم شده. شیار نی بده ـ šiyār neybeda = شخم نشده
شیار کرتمون ـ šiyār kartmun [ك] : شخم کردن . شیاروکو ـ šiyār veko = شخم بزن. شیارمکو ـ šiyār mako شخم مزن . شیار کرته ـ šiyār karta = شخم زده .
شی‌پر ـ šipar [ك] : سدی که در مسیر جوی زیرین آسیاب است .
شیت ـ šit [ی‌ـك] : پاره ، چاك .
شیت دادمون ـ šit dādmun [ك] : پاره کردن ، چاك زدن . شیت آته ـ šit āte = چاك بده ، شیت مته ـ šit mate = چاك نده . شیت داده ـ šit dāda = چاك داده. = شیت‌ددون.
شیت ددون ـ šit dodvun [ی] = شیت دادمون . باین ترکیب ن . ك. شیت‌اته ـ šit ate = چاك بده . شیت مته ـ šit mate = چاك مده . شیت دده ـ šit doda = چاك داده .
شیرازه ـ širāza [ك] : تارهای فرش که از دوطرف فرش بیرون آید وانتهای آنها راگره زنند .
شیر بریون ـ šir beryun [ی‌ـك] : آب و چربی که‌ازگوشت‌آویخته درتنوربدست آید وآبگوشت بسیارلذیذی است .
شیرجدك ـ šire jedk [ك] : شیرماك = روش = شیرروش .
شیردنگ ـ šir dong [ك] : ملاج سرطفل، قسمت‌نرم جلوی‌سرطفل . = شیردنه = شیردونگ .
شیردنه ـ širdona [ی] = شیردنگ . باین واژه ن ك.
شیردونگ ـ šir dunog [ی] = شیردنگ. باین واژه ن.ك.
شیرروش ـ šire rowš [ی] : شیرماك . = روش = شیرجدك .
شیرگی ـ širegi [ك] : نوعی خرماست که در طارم یعنی گرمسیر سیرجان عمل می‌آید .
شیری بریده ـ širi brida [ی] : شیر بریده .

شیرین کری ـ širin-kori [ی]: زمینی که تازه‌آب پیدا کرده و قابل کشت وزرع شده است . = زمینی ورزی .

شیرینی ـ širini [ك] : نقلی است گرد و سفید که مغزش بادام و نارگیل است . = شیرینی ولوچه‌ای .

شیرینی ولوچه‌ای ـ širini volučei[ی] = شیرینی باین واژه ن.ك.

شیرومور ـ šir o mavr [ی] : شیری که باشیرهٔ علف مور آمیخته‌اند و روز دوم عروسی داماد باآن دست وپای خود و دست و پای عروس را میشوید .

شیر وویز ـ široviz [ك] : طبقی که در آن خوار بارگذارند و از سقف اطاق بیاویزندیابداخل بادگیر آویزان کنند . مسلمانان یزد آنرا « علی چاوش ـ ali čauš » خوانند . = ویجو .

شیش تا ـ šištā [ك] : عدد شش ، شش‌تا. = ششته .

شیشك ـ šišak [ی ـ ك] : گوسفند نردو ساله .

شیشه و سروئی ـ šiša - o-sroi [ی] : ظروف شیشه‌ای ،آنچه از شیشه ساخته شود .

شیکون ـ šikun [ی] = شیون وزاری . = شیگون .

شیگون ـ šigun [ك] = شیکون . باین واژه ن.ك.

شیلونه ـ šiluna [ی] : ۱ـ عناب . = عناب . ۲ـ [ی‌ـك] : شلواری است گلدار مخصوص زنان .

شیله ـ šila [ك] : جویهائی که از رودخانه جداکرده‌اند و سالهای ترون آب در آنها جاری شود .

شیله پیله ـ šile pila [ك] : غل وغش . حیله و تزویر . عین همین تلفظ با این معنی در تهران بکار میرود . در یزد «šila-pila» تلفظ کنند .

شیمیز ـ šimiz [ك] = شمیز . باین واژه ن.ك.

شیمیز کرتمون ـ šimiz kartmun [ك]: شخم کردن .

شیمیز کن ـ šimiz kon [ی] : کسی کـه که زمین را شخم کند .

شیمیزی ـ šimizi[ك]:زمینی است که بوسیله گاوآهن شخم کرده باشند .

شینادمون ـ šinādmun [ك]=اشتدوون. باین واژه‌ن.ك. آشین ـ āšin = بردار مشین ـ mašin = برندار . شیناده ـ šināda = برداشته .

شیو ـ šiv [ی-ك] زیر ، پائین ، شیب .

شیواور ـ šivuur [ی-ك] : طرف پائین قنات .

شیواد ـ šivād [ك]: بادی که اززیرخرمن هنگام باددادن زند . = شیوز .

شیو پرنه ـ šiv–prana [ك]: زیر پیراهن زنانه . = شیوکشتی .

شیوپوش ـ šiv–puš [ك] : زیرپوش ، زیرپیراهن . = شیوپوش سدره .

شیوپوش سدره ـ šiv–puš–sedra [ی]

= شیوپوش . باین واژه ن.ك.
شیور ـ šiyor [ی] = شیار. باین واژه ن.ك.
شیور کرتوون ـ šiyor kartvun [ی] = شیار کرتمون . باین ترکیب ن.ك.
شیوری ـ šivari [ی.ك] : پست و بلندی داخل قنات .
شیوز ـ šivoz [ی] = شیواد . باین‌واژه ن.ك.
شیوزمین ـ šiv zemin [ك] : زیرزمین ، طبقهٔ زیرین‌خانه که از کف‌حیاط‌پائین‌تر است . = شیوزوین .
شیوزوین ـ šiv zvin [ی] = شیوزمین. باین واژه ن.ك.
شیوسر ـ šiv sar [ی.ك] متکا .
شیوکشتی ـ šiv–košti [ی] = شیوپرنه.
شیونادو ـ šiv nădu [ك]نواری است که زیر گلو بسته میشود . = نسواری شیوی‌ند .
شیوواد ـ šiv–văd [ك] : بادی که از طرف پائین‌خرمن هنگام باددادن‌وزد .
شیو و پشت ـ šiv-o-pošt [ی] = جل و دواج . باین ترکیب ن.ك.
شیوور ـ šivur [ی.ك] : سراشیب. جوی زیرآسیاب و پائین قنات راگویند .= چوئی شیوار .
شیووری ـ šiv–o-ri [ی.ك] : ۱ـ زیرو رو. ۲ـ انقلاب و بهم خوردگی مزاج ودل‌آشوبی. ۳ـ تقلب ودوروئی .
شیوه ـ šiva [ی.ك] : شیب ، سرازیر = شیو.

ص

صب ـ sob [ی.ك] : صبح .
صبی زی ـ sobi–zi [ی] = بیون .باین واژه ن.ك.
صندیخ ـ sendix [ی-ك] : صندوق .
صندیقوگ ـ sendiqug [ی] = روو . باین واژه ن.ك.
صور ـ sawr [ی-ك] = سور. باین‌واژه ن.ك.
صور کرتمون ـ sawr kartmun [ك]= سور کرتمون . باین ترکیب ن.ك.
صور کرتووون ـ sawr kartvun [ی] =سور کرتووون . باین ترکیب‌ن.ك.
صورتی ـ sureti [ك] = چهره‌ای.باین واژه ن.ك.

ض

ضربی ـ zarbi [ی‌ـك] : سقفی که باقرار دادن آجرها یا خشتها پهلوی هم زده شود . بطوریکه قطر و کلفتی آجرها یاخشتها نمای کارباشد .

ط

طاق ـ tāq [ك]: ۱ـ نصف یك شبانه‌روز که دوازده ساعت میشود ، که مساوی با دونیم طاق و هشت تسوج است وهر تسوج سه ساعت‌سهم آب است. ۲ـطاق وطاقچه = طوق = طوگ .

طلسم‌ومسیره ـ telesm-o-mosira [ی] = آئینه گردن . باین ترکیب ن.ك.

طلی ـ teli [ی‌ـك] : ۱ـ طلا ، زر . ۲ـ [ی] : ضمادی است که ازتخم مرغ و بیخ آدر برای شکسته بندی تهیه کنند.

طنب ـ tenob [ی] : طناب .

طوق ـ towq [ی] = طاق . باین واژه ن.ك.

طوگ ـ towg [ی] = طاق . باین‌واژه ن.ك.

ظ

ظرف و زدار ـ zarf-o-zedār [ك] : ظروف مسین .

ظرف و زدور ـ zarg-o-zedor [ی] : = ظرف وزدار . باین واژه ن.ك.

ع

عاروس ـ ārus [ك] : عروس . = وروس .

عاروسون ـ ārusun [ك] : عروسی . = وروسون = وروسی .

عبداللهای ـ abdollāi [ك] : نوعی خرماست که درشهداد عمل آید .

عربنه ـ arabona [ی] : ۱ـدایره،دف . =داریه = دپ .۲ـحلقه.

عقرب ـ aqrab [ك] : ۱ـ کـژدم = گرنجه‌دم . ۲ـ از اول آبان تا اول آذرماه .

علف ـ alaf [ك] : علف ، سبزه . = ولف .

عناب ـ onāb [ك] = شیلونه . باین‌واژه ن.ك.

غ

غابیل ـ qābil [ك] : چوبی است بلند در دستگاه بافندگی که بطاق کارگاه نصب شده است‌وتونهای‌کاربآن بسته‌میشود .

غربه ـ qaroba [ی] : غرابه . = کروبه.

غرچ ـ qorč [ك] : زینتی‌است پهن وساده که روی سینه می‌بستند یاگوشهٔ‌دستمال سرمی آویختند .

غرچ دادمون ـ qorč dādmun [ك] : قورت دادن ، فرودادن غذا .

غرس ـ qars [ك] : خرمائی زرد رنگ و درازاندام که درشهدادعمل‌می آید .

غرنات ـ qernāt [ك] : حلقوم ، حنجره ، گلو .

غروش ـ qeruš [ی] : بغض که مقدمهٔ گریه است . = بغض .

غریز ـ qeriz [ی‌ـك] : آب دهان . بذاق .

غل ـ qol [ی] = آغال . باین واژه‌ن.ك.

غلون ـ qelun [ك] : بیگاری .

غند ـ qond [ی] : توده ، کپه . = کود.

غود ـ qud [بم] شاخه درخت خرما = لت . اهالی بم‌ونرماشیرمعتقدند که‌اگر غودخرما بعلت لطمه واردآمدن‌بدرخت پـائین کشیده شود و بخود فرو رود ، صاحب درخت عاقبت شومی خواهـد داشت .

غوره‌گل ـ qure gel[ك] : گل‌یاکاهگلی که روی «بالونه» کشند .

غوس ـ qows [ك] : کهیر. =کلوس .

غول ـ qeval [ك] :دوکهای ریس‌رنگین که زیرنورد وپشت‌کارگاه قالـی بافی آویزان است .

ف

فاطمه سلطونگ ـ fatme soltunog [ی] : جغد . = کوکوئه .

فراخ ـ farāx [ك] : گشاد ، فراخ . = هره = گشاد .

فرنگین ـ frengin [ی] : نیم خورده = = پرنگین .

فرنی ـ ferni [ك-ك] : غذائی که از آرد برنج وشیروشکر تهیه کنند .

فرنی نشاسته ـ ferni nešāsta [ك] : غذائی که ازنشاستهٔ گندم و شیر و شکر تهیه کنند . = فرنی نشوسته .

فرنی نشوسته ـ ferni nešosta [ی] = فرنی نشاسته . باین ترکیب ن ك.

فروخ ـ frowx [ی] = فراخ . باین‌واژه ن.ك.

فرودگ ـ forudog [ی] = [ی-ك] : جشنی است که روزفروروین‌وفروردین ماه تا بیست سال پیش درکرمان برپا میشدوامروزهنوزدریزد وتهران‌مرسوم است . دراین‌روزعموم زردشتیان اززن ومرد برای‌آمرزش‌روان درگذشتگان بپای دخمه میروند ومراسم آئینی‌را بجا می‌آورند .

فروون ـ frovun [ی] = پراوون . باین واژه ن.ك.

فریود ـ feryud [ی] : فریاد . = پریاد .

فلیته ـ flita [ی] : ۱ــ پنبه . ۲ــفتیله .

فنوس ـ fonus [ی] = پانوس . باین واژه ن.ك.

فیروزه‌ای ـ firuzei [ك]=آبی آسمانی پررنگ .

فهله ـ fahle [ك] = پهله . باین واژه ن.ك.

فهلگی ـ fahlegi [ك] : عملگی ، فعلگی.

فهلگی کرتمون ـ fahlegi kartmun [ك] : عملگی کردن ، فعلگی کردن .

فیوج ـ fiyuj [ك] :کولی ، غربال بند . = لولی .

ق

قام ـ qām [ك] : پنهان ، مخفی ، نهان . = نئون .

قبا ـ qabā [ك] : قبا . = کمه .

قپ ـ qop [ی‌ـك] : جرعه ، قلپ ، قرت . = قف .

قچـ qoč [ی] : قاچ ، برش .

قراری ـ qerāri [ك] : کارگرسالیانهٔ کشت وزرع .

قرولند ـ qorolond [ی‌ـك] : زیرلب در درحالت عصبی سخنان نامفهوم گفتن ، قرقر.

قرولندکرتمون ـ qorolond kartmun [ك] : قرقر کردن . زیرلب بدزبانی کردن .

قرولندکرتوون ـ qorolond kartvun [ی] = قرولندکرتمون. باین ترکیب ن.ك.

قروول ـ qarovol [ی] : ١ـ نگهبان ، پاسبان . ٢ـ میزان‌وبرابر. = جت .

قصب ـ qasab [ك] : ١ـ بیست‌وپنج‌ذرع مربع زمین زراعتی که پنج ذرع درپنج ذرع باشد . ٢ـ یك سیصدم یك سنك آب ، زیرا سیصد قصب‌آب مساوی یك سنگ است .

قطام ـ qottām [ك] : شیرینی که باآرد گندم و شکر ومغزبادام و روغن تهیه میشود ، قطاب . = قطوب .

قطوب ـ qottob [ی] = قطام . باین واژه ن.ك.

قف ـ qof [ی] = قپ . باین واژه ن.ك.

قلانگر ـ qalāngar [ك] : سفیدگر، کسی کـه‌مس را با قلع سفید کند . = قلونگر .

قلپو ـ qolpu[ك] : محل اتصال سردوك درچرخ پنبه ریسی .

قلونگر ـ qolunger [ی] = قلانگر . باین واژه ن.ك.

قنات ـ qenāt [ك] : کاریز، قنات . = قنوت .

قنداغ ـ qandāq [ك] : آب جوشی که در آن قند حل‌شده‌باشد . قنداغ [تهران].

قنوت ـ qenowt [ی] = قنات . باین واژه ن.ك.

قوایه ـ qavāya [ك] : قنداق .

قوچ ـ quč [ی‌ـك] : گوسفند نر سه ساله ببالا .

قوروت ـ qovrut [ی] : بزیکساله‌ٔماده = گیسه = قوروتگ . = وری .

قوروتگ ـ qorutog [ی] = قوروت . باین واژه ن.ك.

قوس ـ qows [ك] : از اول آذر تا اول دی ماه .

قوه ـ qavei [ك] : قهوه‌ای .

قیچ ـ qič [ی] = اقیج . باین واژه ن.ك.

قیطرون ـ qeytarun [ك] : گیاهی است کوهستانی که برای دل درد بسیارمفید است .

ك

کئپی ـ keepi [ی] : کیفور، سرمست . سر کیف . = کیپی = کیفی .

کئل ـ keel [ی‌ـك] : تنبل ، کاهل . = کهل .

کاچی ـ kāči [ك] : غذائی که باشیرو کمی آرد گندم میپزند . = کچی .

کاچیلو ـ kāčilu [ك]= انگشت کوچك.

کار ـ kār [ك] : درازای قنات . = کر .

کاربافو ـ kārbāfu [ك] : عنبکوت . کارتنك [تهران] . = کرتین .

کارت ـ kārt [ك] : کارد . = کرت .

کارتی ـ kārti [ك] : گوسفندی که برای ذبح آماده است .

کارتی‌دستی آهنی ـ kārti-dasti aheni [ك] :کاردی‌مخصوص برای چیدن برسم است . = کرتی دشته‌آهنی .

کارگچ ـ kārgeč [ك] : آلتی کـه با آن خشت را بدونیمه کنند . = کرتی گچ .

کاسرگ ـ kāserg [ك] : جوجه مرغی که نزدیك تخم کردن است . = کرت .

کاسنی ـ kāsni [ك] : گیاهی است دارای برگ پهن و بلند ،عرق برگ آن برای تبرید بکارمیرود . = کسنی .

کاشتمون ـ kāštmun [ك] :کاشتن . وکار = vekār بکار . مکار ـ makār = مکار . کاشته ـ kāšta = کاشته . = کشتوون

کاشکیلو ـ kāškilu [ك] : پوست روی خوشه خرما .

کاکوتی ـ kākuti [ك] = گیاهی است کوهستانی و بسیار خوشبو کـه مصرف داروئی دارد . = ککوتی .

کاور ـ kāvor [ك] : میش دوساله .

کبچه ـ kabča [ی] : قاشق . = کفچه ـ کوچو= کوچوگ = کوچه .

کبچه کلاویزمس ـ kabča-klaviz mas [ی] : آبگردان . = اوگردون = ووگردون .

کپ ـ kop [ی]: ۱ـ گونه . لپ[تهران]. = کپت . ۲ـ شیشه‌ای بزرگ برای سرکه ونظایرآن . کپ‌ـkop[تهران].

کپت ـ kopt [ك] = گونه ، لپ . = کپ . = کلپ .

کپك ـ kopak [ك] : کوتاه . = کله .

کپگیر ـ kapgir [ك] : کفگیر ، کفگیری که در مراسم آئینی بکار رود . = بره .

کپو ـ kopu [ك] : نوعی نان که گرد و کلفت است .

کپوتلو ـ kapotolo [ی] : گوشت کف مانندکه از گوسفند لاغر بدست آید . = لخات = لخارت .

کت ـ koot [ك] : سوراخ . = لك = سول .

کتاسك ـ ketāsk [ك] = تاسك . باین واژه ن.ك.

کتال ـ ketāl [ك] : دلومقنیان که بسیار کهنه وفرسوده شده باشد .

کتخدا ـ katxodā [ك] : کدخدا ، بزرگ ده .

کتخدو ـ katxedu [ی] = کتخدا . باین واژه ن ك.

کترهای ـ katrai [ك] : یاوه ، پرت ، بی اساس . = ویخودی .

کت سبه ـ kot-saba [ك] : لانهٔ سگ ، سوراخ سگ . = لکی سوه .

کتم ـ katem [ك]: پشکل گوسفند که برای سوخت تنور بکاررود . = پك .

کتمبه ـ kotomba [ك] : فرق سر، قسمت بالای سر. = کدومبه .

کت ورچا ـ kotvoreča [ی] : خاکی که ازچاه کنده شده و دور حلقهٔ چاه قنات ریخته‌اند .

کت وسم ـ kot o som [ك] : سوراخ سمبه . = لك وسم .

کتی سبه ـ koti saba [ك] = کت سبه. باین ترکیب ن.ك.

کتیل ـ kotil [ك] : توله سگ . = کتیلگ = کچ .

کتیلگ ـ kotilog [ی] = کتیل . باین واژه ن.ك.

کتین ـ kotin [ك] : تخته‌ای پهن و کلفت که ریس‌وپشم و لباس را هنگام شستن باآن میکوبند .

کج ـ kej [ی] : باقیمانده و ته ماندهٔ ابریشم .

کج گردون ـ kaj-gardun [ك] : آلتی که برای بلندکردن سنگ آسیاب بکار میرود .

کجی ـ keji [ك]: پارچه‌ای که از «کج» بافند .

کچ ـ koč [ك] = کتیل . باین واژه ن.ك. در یزد این واژه بمعنی شخص کنس و خسیس است . = کنسك = پنارته = لگور .

کچ و کنس ـ koč o kenes [ك] = خسیس ، لئیم ، کنس. = کچ و کنسك = کنسك .

کچ و کنسك ـ koč o kenesk [ی] = کچ و کنس . باین ترکیب ن.ك.

کچه ـ koča [ی] : چانه . = کلوچ .

کچه سبه ـ koča-saba [ك] : توله سگ دوسه ماهه .

کچی ـ koči [ی] = کاچی . باین واژه ن.ك.

کخ ـ kox [ك] : سرفه . = سروئه = = سروهه .

کد ـ kad [ی] : قدوبالا . همین واژه با تلفظ «kod» [ی.ك] : چه‌وقت .

کدراك ـ kadrāk [ك] : ۱ـ آلتی است چوبین در دستگاه بافندگی کـه دوپای بافنده‌روی‌آن است‌وهر‌دفعه که‌ما سورهٔ پود را از بین تار ها میگذرانند ، باین آلت حرکتی میدهد تاتارها از فواصل پودها بگذرند . ۲ـ کفش چوبین .

کدم ـ kodom [ی] : کدام . = کدوم = کمی .

کدمبه ـ kodomba [ی] = کتمبه . باین واژه ن.ك.

کدول ـ kadval [ك] : ۱ـ چپرمانندی که بگاوبندند وزمین ناهمواررابا آن هموار کنند . ۲ ـ جویهای منظم کشتزار. =جدول =جذول .

کدوم ـ kodum [ك]= کدم . باین‌واژه ن.ك.

کده ـ keda [ك] = توخده . باین واژه ن.ك.

کدی ـ kodi [ك] = کدو. = خدی .

کر ـ kor [ی] : ۱ـکار باین واژه ن.ك. ۲ـ پارچهٔ دستباف . ۳ـ این واژه با تلفظ «kar» [ی] : بیرون ، خارج . = ور = بر .

کرا ـ kerā [ك] : کرایه . = کری .

کراجك ـ krājak [ك] : کلاغ زاغی ، زاغچه . = کلوچیری .

کراشك ـ karāšk [ك] = تارعنکبوت. = کرتین .

کربه ـ karoba [ی] = غربه . باین‌واژه ن.ك.

کرپو ـ kerpu [ك] : سوسمار . =رب.

کرپوره ـ karpura [ك] : مریم نخودی. گیاهی است کوهستانی وتلخ‌مزه‌بابوی تندی‌که برای اسهال و دل درد مفید است .

کرت ـ kort [ی] : ۱ـکارت . باین واژه ن.ك. ۲ـ [ی‌ـك] :کرد زراعتی . ۳ـ همین واژه با تلفظkarat [ی‌ـك]: نوبت ، موقع ، دفعه . ٤ـ همین واژه با تلفظ «krot» [د‌ـی] = کاسرك . باین واژه ن.ك.

کرت به ـ karatbe [ی‌ـك] : دفعهٔ دیگر نوبت دیگر .

کرتمون ـ kartmun [ك] : کردن ،انجام دادن . وکو ـ veko = بکن . مکو‌ـ mako = مکن . کـرته ـ karta = کرده . = کرتوون .

کرت‌و‌کیزه ـ kart-o-kiza [ی] : کوزو کرت ، پشته وکرد زراعتی . = کیزو پشته .

کرتوون ـ kartvun [ی] = کرتمون. باین واژه‌ن.ك.وکو ـ veku = بکن. مکو ـ maku = مکن . کرته‌ـkarta = کرده .

کرتی دشته آهنی ـ krti dašta āhani [ی] = کارتی دشتی آهنی باین ترکیب ن.ك.

کرتی کچ ـ kortigeč [ی] = کارگچ . باین واژه ن.ك.

کرتین ـ karatin [ی] : ۱ـ کاربافو باین واژه ن . ك. ۲ـ کراشك . باین واژه ن.ك. کارتنك ـ kārtonak [تهران] بهردومعنی بکارمیرود .

کرتی وری جو ـ kort-i-var-i-ju [ی] = کرد پهلوی جوی آب .

کرچ ـ korč [ك] = چریك . باین واژه ن.ك.

کرخ ـ kroox [ی] : قرق .

کرسیوزگری ـ kersivezgeri [ك] : بدجنسی ونیرنگ بازی . این واژه در مورد مردان بکاررود .

کرشمه ـ kerešma [دـی] : ۱ـ تنقلات قاقالی لی . ۲ـ شخص سمج ومصر .

کرك ـ kark [ی] : ۱ـ مرغ خانگی . = مرغ. ۲ـدر کرمان این واژه بمعنی میوهٔ نارس است. = نرسده = خوم . ۳ـ این واژه با تلفظ «karak» [ی] : کپك .

کرك زدوون ـ karak zadvun [ی] : کپك زدن . = پیسکو کشتمون = کرك کشتون .

کرکس ـ karkas [یـك] : لاشخور .

کرك کشتون ـ karak koštun [ی] = پیسکو کشتمون باین ترکیب ن.ك.

کرکو ـ karku [ك] : خربوزهٔ کوچك نارس . = خیورگ = هیورگ . هیورترگ .

کرم ـ korm [ك] : بوی نا ، بوئی که حبوبات دراثررطوبت پیدا کنند .

کرمو ـ kormu [ك] : بوی ناگرفته . نان یا غله‌ای که دراثررطوبت بوی نا گرفته است .

کرنگ ـ kreng [ك] : بهم پیچیده و سست .

کرو ـ karu [ك] سنگینك . آرد آن بمصرف غذای دامان میرسد ؛ یا از آن نان درست میکنند و میخورند . کشت آن در کرمان رواج دارد . همین واژه با تلفظ «kero» [یـك] : کی‌را ؟ ، کرا ؟ .

کروت ـ kerut [ك] : نوعی خرمای زرد رنگ وکوتاه قدکه در بم و نر ماشیر عمل می‌آید .

کروزه ـ kruza [ی] : غوزهٔ پنبه،جوزقه. = کولك = گرم .

کروفتن ـ kor-vofton [ی] : بافتن پارچه‌های دستباف .

کروك ـ korok [ك] = krok [ی] : کرچ [تهران] . حالت مستی مرغ برای خوابیدن روی تخم .

کروك ایبدوون ـ krok ibdvun [ی]: کرچ شدن ، حالت کرچی پیدا کردن مرغ .

کروك بدموون ـ korok bodmun [ك]

= کـروك ایبدوون . باین ترکیب ن.ك.

کروور ـ kerover [ی] : سروصدا . قال وقیل .

کروون ـ karavun [ی] : ظروف مسین. = زدار.

کره ـ kara [ی] : کپك . همین واژه با تلفظ «kaara» [ك] : بز نریکساله . = کره چپش .

کره‌هشی ـ karahoši [ی]: شتریکساله. = بلمون .

کری ـ keri [ك] : اجاق . دریزد «kri» تلفظ کنند . این واژه با تلفظ «kri» [ی] = کرا . باین واژه ن. ك .

کریا ـ keryā [ك] : ذغالی که ازبوتهٔ «اردلك» تهیه کنند .

کری رون ـ kri–ravon [ی] : منقل زغالی ،کوره مانندی کهٔ از آهن سیاه درست کنند وزغال درآن سوزانند .

کریز kaariz[ی] : کاریز، قنات . = قنوت = قنات = کهن .

کریش ـ koriš [ك] : چرخشت .

کریشکو ـ koriškow [ك] : غنچه خرما.

کریشه ـ korise [ك]:آشغال‌واضافهٔخرمن حبوبات .

کری مایه ـ kaari māya [ك] : بز ماده یکساله . = کری‌مویه .

کریمند ـ kerimend [ك] =خرومند . باین واژه ن.ك.

کژ ـ kaž [ك] : کج . = خل .

کس ـ kas [ی‌ـك] : تنگ ، کـوتاه ، کوچك .

کسرك ـ keserk [ی‌ـك] دانهٔ معطری است مانند زیره ،که مصرف طبی نیز دارد .

کستر ـ kaster [ی‌ـك] : کهتر ،کوچکتر.

کست‌وبخش ـ kest o baxš [ی] : سهم وقسمت .

کسگ ـ kasog [ی] : کوچولو . = کسوگ .

کسلگ ـ kasolog [ی] : کوچولوئك . کوچکك . = کسلوگ .

کسلوگ ـ kaselug [ك] = کسلگ . باین واژه ن ك.

کسنی ـ kosni [ی] = کاسنی . باین‌واژه ن.ك.

کس و کم ـ kas o kom [ی‌ـك]:خویش وقوم ، نزدیکان .

کسوگ ـ kasug [ك] = کسگ . باین واژه ن.ك.

کش ـ kaš [ك] : ۱ـ آلتی که از شاخه و برگ وسازو بهم پیچند و با طنابی به بندند ودرجوی آب کشند تا بسرعت آب بیفزاید . ۲ـ همین واژه با تلفظ «keš» [ی] : دامن . = کشه = کوش .

کشاب ـ kešāb [ك] : پشت بند در ، چفت پشت در . = کشو .

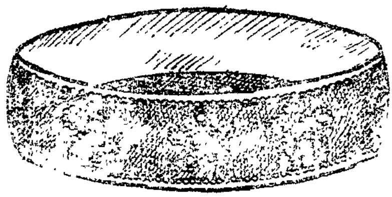
کشار ـ kešār [ك] : ۱ـ کنار ، پهلو . مثلا « کشاری هـم نشته‌ین ـ kešari

hem ništayen» = کنارهم نشسته‌اند.

۲ـ شیارهای گاوآهن = کشال .

کشال ـ kešāl [ك] = کشار. باین واژه ن.ك. مسلمین کرمان هم «kešāl» تلفظ میکنند .

کشتك ـ koštak [ی‌ـك] : خلخال .



کشتمون ـ koštmun [ك] : ۱ـ کشتن . ۲ـ زدن و کوبیدن . وکش ـ vekoš = بکش. مکش ـ makoš = مکش . کشته ـ košta = کشته. بکود ـ bekud = بکوب . مکود ـ makud = مکوب . کشته ـ košta = کوبیده . = کشتوون . ۳ـ همین واژه با تلفظ keštmun [ك]:زمین کشت شده ،زمین کاشته . = «کشتوون ـ kaštvun» .
۴ـ این واژه با همین تلفظ در کرمان بمعنی آیش است . = کشوون .

کشت وورز ـ kešt o varz [ی‌ـك] : کشت وزرع .

کشتوون ـ koštvun [ی] = «کشتمون koštmun» باین واژه ن.ك. وکش ـ vekoš = بکش . مکش ـ makoš = مکش . کشته ـ košta = کشته . وکود ـ vekud = بکوب . مکود ـ makud = مکوب . کشته ـ košta = کوبیده . همین واژه با تلفظ kaštvun [ی] : کاشتن = کاشتمون . باین واژه ن.ك. وکر ـ vekor = بکار . مکر ـ makor = مکار. کشته ـ kašta = کاشته
این واژه باهمین تلفظ در یزد بمعنی زمین کاشته‌شده و زمین آیش نیز معنی میدهد .

کشته ـ kešta [ك] : آهنی سوراخ دار که داخل سوراخ «نجیم» قرار دهند .

کشتی بنون ـ košti-benun [ك] = سدره پوشون . باین ترکیب ن.ك.

کشك خلال ـ kaške xalāl [ك] : نوعی کشك که باریك ونازك کنند .

کش کش ـ kaškaš [ك]: کسی که «کش» را در نهروجویها کشد .

کشکلو ـ kaškalu [ك] : خوراکی است باجوو پاچهٔ گوسفند و عدس و چغندر تهیه کنند .

کشکو ـ kaškow [ك] : خوراکی است با کشك و برگ شلغم وگوشت وسیب و تخم کنف و دنبه وسبزی‌و لپهٔ نخود پزند .

کشگ و برگ ـ kašg o barg [ك] : خوراکی است ازبرگ شلغم ، بلغور ، خمیرترش، سیاه دانه، کسرك ، بادیون، می تخم «تخم‌شوید» تهیه کنند .

کشنی ـ košni [ی] = کاسنی . باین‌واژه ن.ك.

کشو ـ kešow [ی ـ ك] : پشت بند در ، چفت پشت در. = کشاب .

کش‌ورو ـ kašorow [ك] : دزدی ، تقلب .

کش وروشدمون ـ kašorow šodmun [ك]: کش رفتن،دزدیدن ، تقلب کردن.

کشوون ـ kešvun [ی] : زمین کشت‌شده = کشتمون .

کشه ـ keša [ی] : ۱ـ چهار زانو . = کوش . ۲ـ دامن . = کش ، کوش .

کشیده ـ kašida [ك] = تس . باین‌واژه ن.ك.

کغارك ـ kaqārk [ك] : قارچ . = کلی شیطون .

کفتـ kaf=kaft [ی] :پارومانندی‌است بادستهٔ‌جدا. = پارو .

کفچه ـ kafče [ی] = کبچه . باین‌واژه ن.ك.

کفتمون ـ kaftmun[ك] : افتادن ، پرت شدن . وکو ـ veko = اکو ـ oku (کمتر بکارمیرود) = بیفت . مکو ـ mako = maku = میفت. کفته = kafta = افتاده . = کفتوون . kapta=

کفتوون ـ kaftvun [ی] = کفتمون . باین واژه‌ن.ك.وکو ـ veku = اوکو uku = بیفت . مکو ـ maku = میفت کفته ـ kafta = افتاده .

ککوئه ـ kokoa [ی] = بی بی کور . باین ترکیب ن.ك.

ککوتی ـ kakuti [ی] = کاکوتی. باین واژه ن.ك.

ککووه ـ kokova [ی] = بی بی کور . باین واژه ن.ك.

کل ـ kal [ی] : ۱ـ نوعی‌ازگوسفند وبز که شاخ ندارند . ۲ـ شیاری کـه در اثرحرکت‌گاوآهن درزمین پیدا شود. ۳ـ این واژه با تلفظ «kol» [ك] : مغزخوشهٔ‌خرماپیش‌ازشکفتن . ٤ـ کونهٔ خرما که درتهران‌معروف است خوردن آن‌تولید میخچه میکند. ٤ـ این واژه با تلفظ «keel» [ك] : = کئل .باین واژه ن ك.

کلاسه ـ kelāsa [ك] : بندهای شاخه‌های درختان .

کلاغ ـ kolāq [ك] :کلاغ = کلو .

کلاغ گرو ـ kolāq garu [ك] : نوعی کلاغ که‌سینه‌اش‌خاکستری رنگ‌است. = گلوئی گر = هلیوگ .

کلافه ـ kelāfa [ك] : ۱ـ چوبهائی کـه درمیان دیوارهای ساختمان بکار رود . ۲ـ کلافهٔ نخ = کلووه .

کلاك ـ kelāk [ك]: ۱ـ قلاب وچنگکی که بطناب چرخ چاه بسته شده است . = چنگك = کلیب. ۲ـ دوشاخهٔ‌چوبین بزرگی که برای پهن کردن خرمن بکار میرود . اطراف تهران « لیفا ـ lifā» خوانند .

کلاونگ ـ kelāveng [ك] : گلاویز ، دست به یخه . = گلویز = دبه‌یخه .

کلبند ـ kolband [ك] : ریسمانی که یك سرآن بگردن گاو و سر دیگـرش به «جك» بسته میشود . = ورکوله .

کلپ ـ klop [ی] : گونه ، لپ . = کپ = کپت . همین واژهٔ با تلفظ«kolop»

[ی-ك] : گونه واپ . ۲ــ لقمه .

کلپت ــ kolopt [ی] : کلفت .

کلپتیــkolopti [ی]: ۱ــ کلفتی،ضخامت. = کیمخت . ۲ــ نان کوله رفته، نانی که از دیوارهٔ تنور بداخل آن افتدو کمی سوخته وکــج شود . در یزد این واژه را «klopti» تلفظ کنند . = کلفتی .

کلپتی ایبدوون ــ klopti ibdvun[ی]: کوله رفتن نان . = کلپتی بدمون .

کلپتی بدمون ــ kolopti bodmun[ك] = کلپتی ایبدوون . باین ترکیب ن.ك.

کلپ سر نادمون ــ kolop-sar nādmun [ك] : بالا کشیدن وخوردن مال کسی . = کلپ سر ندوون .

کلپ سر ندوون ــ kolop-sar-nodvun [ی] = کلپسر نادمون .

کلته ــ kolta [ك] : دستمالی که دختران زیر لچك روی موی سرمی بسته‌اند = کلوته .

کلچه ــ kalača [ك] : مرافعه ،کشمکش ، دعوا . = کلمچه .

کلده ــ kelda [ك] :کلید = کلیله .

کلزگ ــ kolezg [ك] : درخت پژمرده ، درخت آفت دیده وازرشد ونموافتاده .

کلفتی ــ klofti [ی] = کلپتی . باین‌واژه ن.ك.

کلك ــ kolok [ك] :کلون درخانه . = کلیدین .

کلم ــ kalem [ك] :کلم . = کمنی .

کلمبه ــ kolomba [ك] : نانی است گرد ازآرد گندم که داخل آن خرما گذارند ودرروغن بپزند .

کلمچه ــ klemča [ی] = کلچه . باین واژه ن.ك.

کلندار ــ kelendār [ك] :کارگری که با کلنگ درقنات کار کند . = کلندر .

کلندر ــ kelendor [ی] = کلندار. باین واژه ن.ك.

کلنگ ــ keleng [ك] : ۱ــ خرابه ، ویرانه . ۲ــکلنگ ، آلتی کــه باآن زمین را کنند .

کلو ــ klo [ی] ۱ــکلوخ . = کلوخ . ۲ــ کلاغ . ۳ــ نان کوچکی که‌درجشن گهنبار بمدعوین‌داده‌میشود. = لوو گ.

کلوئی گر ــ kolo i gar[ی] = کلاغ گرو باین واژه ن.ك.

کلوته ــ klūta [ی] = کلته . باین واژه ن.ك.

کلوچ ــ kolowč [ك] = کچه . باین‌واژه ن.ك.

کلوچیری ــ kelo-čiri [ی] = کراجك. باین واژه ن.ك.

کلوخ ــ kolux [ك] = کلوخ = کلو .

کلوخ کو ــ koluxku [ك] : چوبی است کلفت که کلوخ را با آن بکوبند و نرم کنند . = کلوکود = کلوکوز .

کلوزارــ kelowzār [ك]:آلتی دندانه‌دار که پود قالی را باآن میکوبند .

کلوس ـ kelevs [ی] = غوس . باین واژه ن.ك.

کلوغ کشته ـ koluq košta [ك] = انبش. باین واژه ن.ك . مسلمان کرمان «koluqzada» گویند .

کلوکود ـ kolokud [ی] = کلوخ کو . باین واژه ن.ك.

کلوکوز ـ kolokuz [د.ی] = کلوخ کو. باین واژه ن.ك.

کل و کول ـ kal o kul [ی ـ ك]: اثاث خانه، لوازم خانه ، خرت وخورت .

کل وول ـ kelovel [ی ـ ك] : شراب .

کلوه ـ kelova [ی] = کلافه . باین واژه ن.ك.همین واژه باتلفظ «klova» [ی] = پلکو. باین راژه ن.ك.

کلوویز ـ kaloviz [ك] ملعقه ، ملاقه [تهران] .

کلویز ـ klaviz [ی] = کلوویز. باین واژه ن.ك.

کله ـ kala [ك] : کلاه . این واژه را در یزد «kla» تلفظ کنند . همین واژه با تلفظ «kola» [ی] = کپك . باین واژه ن.ك.

کله پشتی ـ kola pošti [ی] = تو بره . باین واژه ن.ك.

کله ویز ـ kelaviz [ی] = کلوویز. باین واژه ن.ك.

کلی ـ kali [ی] :چنگك ، قلاب. = کلاك = کلیپ = چنگك .

کلیا ـ kalyā [ك] : ۱ـ خوراکی است از جگر وقلوه ودل وجگر سفید گوسفند که باپیاز وروغن سرخ کنند . جغور بغور [تهران] . = کلیه . ۲ـ قلیاب .

کلیپ ـ kalip [ی] کلاك . باین واژه ن.ك.

کلیجه ـ kolija [ك] : پالتو . = ریوری = پرجی .

کلیدین ـ klidin [ی] = کلك. باین واژه ن.ك.

کلیر ـ kolir [ك] : بشکل شتر . = گوله = گووله .

کلیس ـ kolis [ی ـ ل]:زوزه و نالهٔ سگ .

کلیل الملك ـ kelilolmolk [ی ـ ك] : ناخنك [تهران] . تخم گیاهی است که شباهت بناخن دارد و برای رفع سرماخوردگی بکارمیرود . نخونك = نوونك .

کلیلو ـ kelilu [ك] : دستهٔ چوبی چرخ پنبه ریسی . = کلیله .

کلیله ـ klila [ی] = ۱ـ کلده . باین واژه ن.ك. ۲ـ کلیلو . باین واژه ن.ك.

کم ـ kom [ك] : ۱ـ شخص ، کس . = خدوم . ۲ـ این واژه با تلفظ «kem» [ی ـ ك] : کم ، اندك .

کماچ ـ komāč [ك] : نانی پهن و کلفت که با روغن در کماجدان پزند . = کمچ .

کماچ خایه ـ komāč xāya [ك]: کوکو، غذائی که از سبزی وتخم مرغ وروغن تهیه شود = کوکو .

کماچ سن ـ komāč-sen [ك] : کماجی که با «آردسن» تهیه شده است . = کمچ سن .

کماچه ـ komāča [ك] : تخته‌ای گـرد و مدور که سر تیرک چادر گذارند .

کمادون ـ komādun [ك] = کماجدان. = کمجدون .

کمتر ـ kemter [ی-ك] : کمتر .

کمچ ـ komoč [ی] = کماچ . باین واژه ن.ك.

کمچه ـ kamča [ك] : مالهٔ دسته دار که در بنائی بکار رود .

کم دادمون ـ kem dādmun [ك] : غله را هنگام پاك کردن ازغربال کوچك «کمو بار انداز» بغربال بزرگ «کمو» ریختن .

کمدار ـ kemdār [ك] : بوجار . = بوریز.

کمر ـ komor [ك] : ۱ـ قفا ، پشت‌سر . ۲ـ میوه ومحصول دیررس. ۳-نا بالغ و نارس درمورد حیوانات . ٤ـ در یزد این واژه بمعنی جوان و جاهل بکار میرود .

کمریت ـ kemrit [ی-ك] : کبریت .

کم کرتمون ـ kem kartmun [ك] : کم کردن، تفریق کردن. = کم کرتوون.

کم کرتوون ـ kem kartvun [ی] = کم کرتمون . باین واژه ن.ك.

کمگ ـ kemog [ی] = راتی . باین واژه ن.ك.

کمند ـ kemend [ی] : دستهٔ بیل و کلنگ ونظایر آنها . = استن = دشته .

کمنی ـ komni [ی] = کلم . باین واژه ن ك.

کمو ـ kemu [ك]:غربال بزرگ بوجاری. این واژه را در یزد «kmo» تلفظ کنند .

کمو بار انداز ـ kemu bārandāz [ك]: غربال کوچك .

کمه ـ kome [ك] : ۱ـ گودالی که برای کمینگاه تهیه کنند . ۲ـ این واژه با تلفظ «kama» [ك] و تلفظ «kema» [ی]:قبا .۳ـ و با تلفظ«koma» [ك]: غربال . = کمو.

کمی ـ komi [ك] : ۱ـ شخصی ، کسی . = خدومی . ۲ = کدم . باین واژه ن.ك.

کمین نشتمون ـ kemin naštmun [ك] : کمین نشستن . = کوین نشتوون .

کمینه ـ kemina [ك]: سرند چشم بلبلی .

کنادمون ـ kenādmun [ك]: ۱ـ کندن. ۲ـ گاز گرفتن سگ وسایر درندگان . وکن ـ veken = بکن . مکن ـ maken = مکن . کناده ـ kenāda = کنده . = کندوون .

کنار ـ konār [ك] : انار کوچك و نارس.

کنارو ـ konāru [ك] = کنار . باین واژه ن.ك.

کناره ـ kenāra [ك] : ۱ـ حاشیهٔ قالی . ۲ـ قالی که در کنار اطاق اندازند .

کناروور ـ kenārovar [ك] : زن حیض
این اصطلاح نسبةً تازه است .

کنتول ـ kantul [ك] : اسقاط ،فرسوده، کهنه .

کنجت ـ konjet [ی] :کنجد . = کنجی = کنجد .

کنجد ـ konjed [ی] = کنجت . باین واژه ن.ك.

کنجوز ـ kanjuz [ك] تعمیرمختصرقنات .

کنجوز کـرتمون ـ kanjuz kartmun [ك] : قنات را تعمیر مختصری کردن . = ووهرز کرتووون .

کنجی ـ konji [ك] = کنجت. باین‌واژه ن.ك.

کنداروـ kandāru [ك] : کسل ، خسته ، آزرده .

کندر ـ kondor [ی] : ۱ـ صمغی است خوشبو که‌درمراسم آئینی در آتش ریزند در بیشتر خانه‌های زردشتیان نیز بکار میرود . = کندرك . ۲ـ این واژه با تلفظ kander [ی-ك] : خندق ، دره ، آب کند .

کندرك ـ kondork [ك] = کندر. باین واژه ن ك.

کندك ـ kendek [ك] : خندق ،گودال عمیق .

کندوونـ kenodvun [ی]:= کنادمون. باین واژه ن . ك . و کن ـ veken = بکن . مکن maken = مکن . کنده‌ـ kenoda = کنده .

کنده ـ konda [ی-ك] : تنهٔ درخت، کندهٔ هیزم .

کنده‌سر کلوخ کوـ konde-sar-e-koluxku [ك] : کندهٔ کلوخ کوب ، قسمت کلفت وسنگین کلوخ کوب.

کنزرك ـ kanzerk [ك] :کاه ته خرمن . = پیزر .

کنسك ـ kenesk [ك] : ممسك و بخیل ، کنس . دریزد این واژه را «knesk» تلفظ کنند . = کچ و کنس = کـچ و کنسك .

کنگ ـ kong [ك] خرمای کال ، خرمای نارس .

کنگر ـ kengar [ك]= زیغل . باین‌واژه ن.ك.

کنوروورـ kenorovar [ی]= کناروور. باین واژه ن.ك.

کنه‌تون ـ kanatun [ك] : دانهٔ کرچك . = بیدانجیر = ویدانجیر .

کوار ـ kevār [ك] : الاچیق مانندی که با بوته اطراف‌وطاق آنرا می‌پوشانند .

کوپ ـ kup [ی] = دونی سال . باین واژه ن.ك.

کوپال ـ kopāl [ك] : تکه‌های نا [= کول «تهران»] که درقنات بکاررود .

کوپتر ـ kupter [ی]:کبوتر . = کوتر . مسلمانان‌یزد «kaftar» یا «kafter» تلفظ کنند .

کوپتری چاهیـ kupter i čahi [ی] : کبوترچاهی .

کوپته ریژه ـ kupta-riža [ی-ك] : آبگوشتی که باگوشت کوبیده و پیازو شبت وبرنج تهیه کنند .

کوت ـ kut [ك] : يك سهم ازسه‌سهم محصول که معمولاً درکرمان يك کوت رعیت ودوکوت مالك میبرد .

کوتبر ـ kut-bor [ی-ك]:درخت‌وگیاهی که‌نیمه بر کرده باشند .

کوتر ـ kuter [ك] = کوپتر. باین‌واژه ن.ك.

کوچك ـ kowčak [ی-ك] : ۱ـ تخم گل زردوگ . باین ترکیب ن.ك. = کوشگ . ۲ـ این واژه دریزد بمعنی بیماری شش گوسفند وگاو است .

کوچکو ـ kowčaku [ك] : بیماری‌شش گاووگوسفند . = کوچك .

کوچو ـ kavču [ك] = کبچه . باین واژه ن.ك.

کوچوگ ـ kavčug [ك] = کبچه.باین واژه ن.ك.

کوچه ـ kavča [ی] = کبچه . باین‌واژه ن.ك.

کوچه لیز ـ kawčaliz [ك]:ملعقهٔ‌کوچك، ملاقه [تهران]کوچك . در لاریجان « کچلیز ـ kačliz » ملاقهٔ چوبین را خوانند .

کود ـ kud [ی-ك] : کپه ، توده . = غند .

کودکرتمون ـ kud kartmun [ك] : انباشتن ، رویهم‌کوت کردن . توده کردن . = کودکرتوون .

کودکرتوون ـ kud kartvun [ی] = کودکرتمون . باین ترکیب ن.ك.

کور ـ kavor [ی] : دیوارهٔ چاه . = بون انبار. همین واژه با تلفظ «kur» [ی] : برهٔ مادهٔ یکساله .

کوروزه ـ kuruza [ی] = کروزه .باین واژه ن.ك.

کوزوره ـ kuzora [ی]:کزل. باقیماندهٔ خوشه جو و گندم کـه سخت کوبیده میشود .

کوسن ـ kovsen [ك] :گیاهی‌است کوهی که جهت مسهل بکارمیرود .

کوش ـ kuš [ك] : ۱ـ دامن . = کش = کشه . ۲ـ همین واژه بـا تلفظ «kavš» [ك] : کفش = چمش . ۳ـ وباتلفظ «kuš» [ك] : چهارزانو. = کشه .

کوشك ـ kevešk [ی - ك] : ناخن = نئون .

کوشگ ـ kawšog [ی] = تخم‌گل زردوگ . باین ترکیب ن ك.

کوفتواورز ـ kufto-owzor [ی]= شلمونك . باین واژه ن.ك.

کوکو ـ kuku [ی] = کماچ خایه .باین ترکیب ن.ك.

کوکوئه ـ kukua [ی] = بی‌بی کور. باین ترکیب ن.ك.

کوگ ـ kawg [ی ـ ك] : کبك . در یزد «kowg» نیزتلفظ کنند .

کول ـ kul [ی‌ـك] : پشت .

کولادمون ـ kowlādmun [ك] :کاوش وجستجو کردن . وکول ـ vekowl= کاوش کن . مکول ـ makowl = کاوش مکن ـ کولاده ـ kowlāda = کاوش کرده.= یزندوون=یشتوون .

کولك ـ kulak [ك] = کروزه . باین واژه ن.ك.

کوم ـ kum [ی‌ـك] : ۱ ـ ورمی که در اثر زیادی خون در سقف دهان خران ظاهرشود . ۲ـ کام ، منظور .

کومی دل ـ kum i del [ی‌ـك] :کام‌دل.

کونه ـ koona [ی‌ـك] : کهنه ، قدیمی .

کوهه ـ koha [ی] کوزهٔ کوچکی که در آن نمك ریزند .

کویج ـ kvij [ی] : یکهزار ذرع مربع زمین ، قفیر . ۲ـ یك‌سنگ آب .

کوین ـ kvin [ی] : کمین .

کوین نشتوون ـ kvin neštvun [ی] : = کمین نشتمون . باین ترکیب ن.ك.

کویی ـ koyi [ی] : کجا . = کیا .

که ـ ke [ی‌ـك] : کی ؟ ، چه کسی ؟ .همین واژه با تلفظ «keh» [ك] :کاه . و با تلفظ «kah» [ی] = کاه .

کهرو ـ kahravu [ی] :کهربا . = زردی .

کهریز ـ kahriz [ی] : قنات ،کاریز .

کهکین ـ kahkin [ك] = چاخو . باین واژه ن.ك.

کهکینی ـ kahkini [ك]: مربوط بکاریز، امورمربوط بقنات .

کهگل ـ kahgel [ی] : کاهگلی که روی بام کشند . = بون‌اندود .

کهل ـ kehel [ی] = کتل . باین واژه ن.ك.

کهن ـ kahn [ك] : قنات ، چشمه . = کهریز = قنوت .

کهن انبار ـ kahn-onbār [ك] = کت‌ورچا . باین ترکیب ن.ك.

کهن‌ور ـ kahonvor [ی] =کت‌ورچا . باین ترکیب ن.ك.

کهنو ـ kahnow [ك] : دیهی که بوسیله آب قنات مشروب شود .

کهنه پهله ـ kohne pahle [ك] : شخص بیکاروتنبل . = کهنه فتله .

کهنه فتله ـ kohna-faala [ك] = کهنه پهله .

کهور ـ kahur [ك] : درختچه‌ای‌است در گرمسیر کرمان که گاهی باندازهٔدرختان معمولی بلند میشود . ریشه‌اش بسیار سخت است . چوبش برای ساختن مبل بکارمیرود .

کی ـ ki [ی] : کوچه . = کیچه .

کیا ـ koyā [ك] = کویی . باین واژه ن.ك.

کیپی ـ keypi [ی] = کتپی . باین واژه ن.ك.

کی‌تنگ ـ ki-teng [ی‌ـك] : اصل لغت بمعنی « کوچه تنگ» است . و بمعنی یهودی وکلیمی بکارمیرود .

کیچه ـ kiča [ك] = کی . باین واژه ن.ك.

کیز ـ kiz [ك] جوی وگودال جالیزکاری دراطراف تهران «کوز» خوانند. = کیزه .

کیزوپشته ـ kiz o pošta [ك] = کرت وکیزه . باین ترکیب ن.ك.

کیزه ـ kiza [ی] : ۱ـ کیز . باین واژه ن.ك. ۲ـ بند لب کرد . = آستره .

کیسه ـ kisa [ك] = پلووه . باین واژه ن.ك.

کیسه‌ای نونوائی ـ kisei-nunvāi [ك] = دستکشی که حین بستن نان بدست و ساعد و بازو کشند . = کیسه‌ای نونوئی .

کیسه‌ای نونوئی ـ kisei nunvoi [ی] = کیسه‌ای نونوائی . باین ترکیب ن.ك.

کیش ـ kiš [ك] : محل آفتابی شدن قنات. = برهنه جوب = جدول = جذول.

کیشباف ـ kišbāf [ك]: پارچه‌های ابریشمی مخصوص زنان .

کیش بف ـ kišbof [ی] = کیشباف . باین واژه ن.ك.

کیشبون ـ kišbun [ك] : مستحفظ آب قنات یا چشمه .

کیشکو ـ kišku [ك] : سرزنش ،ملامت . = شموتت .

کیشی سایه کویی ـ kiši sāyekui [ی ـ ك] : چارقدی ابریشمین بانقش‌ونگار.

کیفی ـ keyfi [ك] : کثیبی . باین واژه ن.ك.

کیمخت ـ kimoxt [ك] = کلپتی . باین واژه ن ك.

کینه کر ـ kinakor [ی]: انتهای کار[پارچهٔ بافته شده] دردستگاه بافندگی .

کینه کله ـ kina kala [ك] : سخریه ، مسخره. در یزد این واژه را «kine - kela» تلفظ کنند .

کیوا ـ keyvā [ك] : کود ، رشوه . = بر .

گئخوره ـ gaaxora [ی] : گهواره . = گاچو .

گئود ـ goud [ك] : شترنر . = گوود . در یزد این واژه را «gaud» نیز تلفظ کنند .

گاچو ـ gāču [ك] = کئخوره . با این واژه ن.ك. = رروگ .

گارت ـ gārt [ك] : جویهائی که درختان خرما در آنها کاشته میشود .

گاز ـ gāz [ك] : میخ چوبی = گوز .

گازرو ـ gāzaru [ك] : گیاهی است که دانه‌های آن بشکل اسفند است ومصرف طبی دارد .

گاسکو ـ gāsku [ك] : ۱ـ سنگین . ۲ـ پروانباشته ولبریز . = دمریز .

گبر ـ gebr [ك] : دستگیرهٔ جوال و خورجین که ازموی بز یا پنبه‌درست کنند. = گور .

گبل ـ gobal [ی] = پیل . با این واژه ن.ك.

گپ ـ gap [ی-ك] : حرف ، سخن ، گفتار.

گپا ـ gepā [ك] : خوراکی است که از شکمبهٔ گوسفند درست کنند . = گپو = گیپو = سختو .

گپو ـ gepu [ی] = سختو . با این واژه ن.ك.

گت ـ got [ی ـ ك] : ۱ـ بزرگ . ۲ـ ثروتمند .

گترمه ـ gotorma [ی-ك]: گنده ، بدقواره.

گت و گمند ـ gato gmend [ی]: درشت، بزرگ ، سترگ . = گندومند .

گج ـ goj [ك] : سوراخ سنبه ، بیخ وبن ، ته‌وتو = برین = گجوار = گژ = گژوار = وج = وج‌وبرین .

گجسته ـ gojasta [ك] : ملعون ، ملحد . در یزد این واژه را «gojesta» تلفظ کنند .

گجنگ ـ gojeng = gejeng [ك]: خوراکی که زیاد از حد پخته و وا رفته شده باشد .

گجوار ـ gojvār [ك] = گج . با این واژه ن.ك.

گچ شوره ـ gače-šura [ك] : گچی است خاکی رنگ که مانند گچ سفید میپزند وبعداً میکوبند ومصرف میکنند .

گچ کوئی ـ gač-kui [ی] = کچ‌شوره. با این ترکیب ن.ك.

گدار ـ godār [ك] : گردنه، گذرگاه کوه. = گدر.

گداره ـ godāra [ك] = بریده . با این واژه ن.ك.

گدر ـ godor [ی] = گدار . با این واژه

ن.ك. این واژه با تلفظ «gadar» [د.ی]: گوساله.

گدرم ـ godrom [ك] : نا متناسب. گفتگوی از اندازه خارج. = گنده‌وفی.

گدرم انداز ـ godromandāz [ك]: کسی که مطلب ساده‌ای را لفت ولعاب دهد، اغراق گو.

گدرم پرنادمون ـ godrom pernādmun [ك] : غلو کردن، موضوعی را باشاخ وبرگ زیاد بیان کردن.

گدو گد ـ gadogod [ی-ك] : گدامنش، پست فطرت.

گده ـ gada [ك] : پسرهرزه وبدپشت.

گراز ـ gorāz [ك] پنجهٔ تخته‌ای که برای بازه کشی بکاررود.

گران ـ gorrān [ك] : آتش تیزوتند، سبیل بزرگ وبلند. = گرون.

گربه نو ـ gorba-now [ی]: تنبوشهٔ کوچك. که درتهران «گربه‌رو» خوانند. = زواك.

گرپ ـ gorp [ك] : پهلو، کنار، آغوش. = گل‌وول.

گرپی ـ goropi [ك] : از اسامی اصوات است. صدای فروافتادن چیزی.

گرت ـ gort [ك] : ۱ـ دو کی بلند است دردستگاه بافندگی یك سربندهای نخ بآن وصل است ویك سردیگر آنها به «کدواك» است که‌هنگام بافتن پارچه سخت و سست میشود. ۲ـ جویهای بزرگ باغهای مرکبات ونخلستانها.

گرتادمون ـ gertādmun [ك] : جستجو کردن، دنبال چیزی گشتن. وگرت = vegert بگرد. مگرت ـ magert = مگرد. گرتاده ـ gertāda = گشته. = گرتدوون.

گرتدوون ـ gertodvun [ی] = گرتادمون باین واژه ن.ك. اسم‌مفعول ازاین‌مصدر «gertoda» بکارمیرود.

گرجه ـ gerja [ی-ك]: بچه، طفل، لفظی است که برای تخفیف و استحقار بکار میرود خصوصاً برای کسی که نمی فهمد ودرك نمیکند.

گرجین ـ garjin [ی-ك] : چرخ خرمن کوبی. = ورجین. = برجین.

گردن ـ gardan [ك] : بدنه وتنهٔ درخت خرما.

گردی کشته برشته ـ gordi-košta brešta [ی] : غذائی است. قلوه را می‌کوبندوباپیازوادویه‌مخلوط میکنند و در روغن‌سرخ میکنند. گردی کوپته.

گردی کوپته ـ gordi-kopta [ك] = گردی‌کشته برشته. باین ترکیب‌ن.ك.

گرفتمون ـ graftmun [ك] : گرفتن. آگار ـ āgār = بگیر. مگار ـ magār = مگیر. گرفته grafta = گرفته. = گرفتوون = گرفتون.

گرفتون ـ graftun [ی] = گرفتمون. باین واژه ن.ك. اگر ـ agor = اگو- agu = بگیر. مگر ـ magor = مگو magu = مگیر. گرپته ـ grapta = گرفته.

گرفتوون ـ graftvun [ی] = گرفتمون. باین واژه ن ك.

گرگابی ـ gorgābi [ك] نوعی چکمهٔ چرمی است .

گرگومیش ـ gorgomiš [ك] : سحر ، پگاه . همین واژه درتهران بهمین‌معنی بکارمیرود .

گرگی اول ـ gorgi avval [ك] : اول شهریور تا سیزدهم شهریور = معیل = زنشت اول .

گرگی دوم ـ gorgi dovvom [ك] = سهیل باین واژه ن.ك.

گرگی سوم ـ gorgi sevvom [ك] : از اول مهرماه تا اول آبان ماه .

گرم ـ gorm [ك] : ۱- کروزه . باین واژه‌ن.ك. ۲ـ چرخی ازچوب درگاو گرد که تیرهای چوبین بشکل دندانه بآن متصل است وبا حرکت این چرخ ،چرخ آب گاو گرد بگردش‌وحرکت درآید .

گرمب ـ goromb [ك] : ازاسامی اصوات است . صدای فروافتادن چیزی .

گرمك ـ garmak [ی‌ـك] : گرمك .

گرن ـ geren [ی‌ـك] : گره .

گرنجه ـ grenja [ی] : بندبند . = بندبند .

گروچینگ ـ gročinog [ی‌ـك] = خرناسك . باین واژه‌ن.ك.

گرون ـ gorron [ی] = گران . باین واژه ن.ك.

گز ـ gez [ك] · تقلید .

گزادمون ـ gezādmun [ك] : نیش زدن، گزیدن . وگز - vegez بگز. مگز ـ magez = مگز. گزاده gezāda = گزیده . = گشتمون = گشتوون .

گزر ـ gezer [ی] = زردك. باین واژه ن.ك.

گزند ـ gozend [ك] : خسارت ،گزند ، زیان . دریزد این واژه را «gazand» تلفظ کنند .

گزی چکیده ـ gazi čakida [ی‌ـك] : صمغی است که‌از بوتهٔ گزدر کرمان بدست آید که برای مرض قند بسیار نافع است ودرگزهم مقداری از این صمغ هست .

گژ ـ goz [ك] = گچ . باین واژه ن.ك.

گژوار ـ gozvār [ك]: ۱ = بریك. باین واژه ن.ك. ۲ـ گچ . باین واژه ن.ك.

گسپند ـ gospend [ك]: گوسفند . این‌واژه را دریزد «guspend» تلفظ کنند .

گسك ـ gesk [ك] : سوراخ ، درز .

گسی ـ gosi [ی‌ـك] : جوانهٔ درخت مو که خوشهٔ انگورازآن سرزند .

گش ـ goš [ی‌ـك] : گوش .

گشاد ـ gošād [ك] : فراخ ، گشاد . = فروخ = هره .

گش پرنتوون ـ goš prontvun [ی]:پند شنیدن ، تعلیم یافتن ، فراگرفتن . گش ابرن goš apron = فراگیر . گش میرن goš mapron = فرامگیر . گش پنرته ـ goš pnorta = آموخته = گش‌پنارتمون .

گش پنارتمون ـ gos̆ penārtmun[ك]: = گش پرنتوون . باین ترکیب ن.ك. گش آپنار ـ gos̆ āpenār = فراگیر. گش‌مپنار ـ gos̆ mapenār = فرامگیر. گش پنارته ـ gos̆ pnārta = فرا گرفته .

گشتمون ـ gas̆tmun [ك] = گزادمون. باین واژه ن.ك . وگز vegez . بگز . مگز ـ magez = مگـز . گزاده ـ gezāda = گزیده .

گشتوون ـ gas̆tvun [ی] = گزادمون. باین واژه ن.ك. اسم مفعول این مصدر «gezoda» یا «gas̆ta» بکارمیرود .

گشته ـ ges̆ta [ك] :آهن سوراخ داری که داخل سوراخ «نجیم» کنند .

گش دادمونـ gos̆ dādmun[ك] : گوش دادن . گش آته ـ gos̆ āte گوش بده!. گش مته ـ gos̆ mate گوش مده . گش داده ـ gos̆ dāda = گوش داده . = گش ددوون .

گش ددوون ـ gos̆ dodvun [ی] = گش‌دادمون . باین ترکیب ن.ك. گش اتن ـ gos̆ aten = گوش‌بده. گش‌متن ـ gos̆ maten = گوش‌مده. گش دده ـ gos̆ doda = گوش داده .

گشرو ـ gos̆-ru [ی‌ـك] :چهاردهمین‌روز هرماه که درنوشته‌ها وتقاویم «گوش» نویسند .

گش گرپتوون ـ gos̆ graptvun [ی] : نگهداشتن، بخاطر سپردن . حفظ کردن.

گش گر ـ gos̆ gor = نگهدار . گش مگر gos̆ magor نگه‌مدار. گش گرپته ـ gos̆ grapta = نگه داشته . = گش گرفتمون .

گش کرتمون ـ gos̆ kartmun ـ [ك] : نگهداشتن ، شنیدن . = گش کرتوون = گش کرتون.

گش کرتونـ gos̆ kartun [ی] = گش کرتمون . باین واژه ن.ك.

گش کرتوون ـ gos̆ kartvun [ی] = گش کرتمون . باین ترکیب ن.ك.

گش گرفتمونـ gos̆ graftmun [ك] = گش گرپتوون . باین ترکیب ن.ك . گش گار ـ gos̆ gār = بخاطر بسپار گش‌مگار ـ gos̆ magār = بخاطـر مسپار. گش گرفته ـ gos̆ grafta = بخاطرسپرده .

گشنیز او ـ gas̆niz-ow [ك] : خوراکی است که با آرد گندم‌وتخم گشنیزوروغن تهیه کنند .

گشه ـ gos̆a [ی‌ـك] :گوشه .

گك ـ gok [ك] : قورباغه ، وزغ . = وك .

گك سم ـ gok som [ك] :آبدزدك . = وودزك .

گل ـ gal [ی] : ۱ـ محل ورود آب از جوی بکرد زراعت . = گوشه = گله. همین‌واژه‌دریزدوکرمان‌بمعنی:۲ـمخلوط ۳ـ گردن . بکارمیرود .

گلالك ـ golālak [ك]:منگولهٔ ابریشمین

که برای زینت بکارمیرود. = گلولك.

گلبند ـ gelbend [ك] : کارگری که درته چاه دلورا بقلاب ریسمان اندازد . = لوشه‌کش = لوکش . دریزد این‌واژه بمعنی بیل کوتاهی است که مقنیان باآن کار کنند .

گلپر ـ golpar [ك] : گلی است مانند گل سرخ که با ماست و دوغ مصرف کنند .

گل خاری ـ golxāri [ك]:سرخ کم‌رنگ.

گل خشت ـ golxešt [ك] : گلهای زرد رنگی است مانندزعفران که مصرف داروئی دارد . = گل‌زردگ .

گل خوشه‌ای ـ gol xušai [ك] : گلی است شبیه نسترن برنگ صورتی .

گلرمسی ـ gelarmasi [ك] : بوته‌ایست شبیه بگل آفتاب‌گردان که غده های غذائی ریشهٔ آنرا ترشی‌می‌اندازند . در تهران سیب زمینی ترشی خوانند . این واژه تلفظ غلطی از «yer-ālmāsi» ترکی است که بمعنی سیب زمینی است = یللمسی .

گل زردگ ـ gol zardog [ی] = گل خشت . باین ترکیب ن.ك.

گل‌زوپا ـ gol zupā [ك] : گیاهی است که مصرف داروئی دارد. = گل‌زوپو.

گل‌زوپو ـ gole-zupow[ی] = گل‌زوپا. باین واژه ن.ك.

گل زیره ـ gol zire [ی-ك] : نوعی‌شال که بوته‌های ریزدارد .

گلشن ـ gelšen [ك]: گودالی که گل‌وخاك برای ساختمان از آن بردارند . = گلیمچار .

گل عوروس ـ gole owrus [ی] = سرخ مرز . باین ترکیب ن.ك.

گلکار ـ gelkār [ك] : بنا . = گلکر.

گلکر ـ gelkor [ی] = گلکار. باین‌واژه ن.ك.

گلمچی ـ golomči [ك] : پسر کی که‌همراه چاروادار یا آبدار باشد و بآنان کمك کند .

گلمشته ـ golmošta [ك] : فتنه ، فساد . = النج = هلنج .

گلنار ـ golnār[ك]:گل انار. = گلنور.

گلنبار ـ gelonbār [ك] = کارگری که گل‌ولای قنات را در دلوریزد . = گلنبر .

گلنبر ـ gelonbor [ی] = گلنبار. باین واژه ن.ك.

گلنور ـ golnor [ی] = گلنار. باین‌واژه ن.ك.

گل نیشکوگ ـ gol niškog [ی] = پرنده‌ایست .

گلو ـ golu [ك]:سوراخی که وسط سنگ زیرین آسیاب است .

گلولك ـ gololak [ی] = گلالك . باین واژه ن.ك.

گل ومل ـ galomal [ی] : سرخ‌وبرشته.

گل وول ـ galoval [ی] : ۱ـ گرپ باین واژه ن.ك. ۲ـ مخلوط ، درهم ،

گل‌هم. = گلی‌هم .

گلوویز ـ galowviz [ی] = دبه‌یخه . باین ترکیب ن.ك.

گله ـ gela [د-ی] : گل‌وخاکی که جلوی آب‌درجوی‌ریزندتامسیرآنرابگردانند. = ولگ .

گله ـ gala [ی-ك] : ۱ـ گله گوسفند . ۲ـ [ك] گله ، شکایت ، شکوه . = گوینه . ۳ـ [ی] = گل = گوشه . باین واژه‌ها ن.ك.

گله و گوینه ـ glah o gvinah [ی] : گله ، شکایت ، شکوه . = گله .

گلی بیل ـ gali-bil [ك] : سوراخ بیل که دستهٔ بیل را درآن جای دهند . = لوله‌ای برده .

گلی تئل ـ geli taal [ی-ك] : تریاك .

گلی‌خورشید وموه ـ goli-xoršidomoh [ی] : نوعی گل وبته که بانخ ابریشم روی پارچه میزده‌اند .

گلی شیلونه ـ gol i šilona [ی] : نوعی گل‌وبته‌که روی پارچه با نخ ابریشم رنگین میزده‌اند .

گلی فلفل ـ gol ifelfel [ی] : نوعی گل بته که بانخ ابریشم رنگین روی‌پارچه میزده‌اند .

گلی گنو ـ goli genu [ی] = کربوره . باین واژه ن.ك.

گلی گنی ـ goli-geni [ی] = کرپوره باین واژه ن.ك.

گلیمچار ـ gelimčār [ی] = گلشن . باین واژه ن ك.

گلی نر ـ geli ner [ی] : خاك رس ، گل رس . = دوم .

گلی ودیم ـ goli vodim [ی] : نوعی گل وبته‌که با نخ ابریشم رنگین روی پارچه میزده‌اند .

گلی هم ـ gali hem [ی-ك] : آمیخته ، مخلوط ، درهم. درتهران«galeham» گویند. = گل‌وول.

گم ـ gom [ی]: ۱ـ سفالی بقطردوسانتیمتر ونیم وعرض‌پانزده‌سانتیمتر، تقریباً بیضی شکل که درمجرای‌قنات پهلوی‌یکدیگر قراردهندتا ازپشته کردن‌قنات‌جلوگیری کنند . دراطراف‌تهران« کول‌ـkaval» خوانند . = نا . ۲ـ اخلاق و رویه. مسلمین کرمان این واژه را « گوم‌ـ gum » تلفظ کنند . = وم .

گمار ـ gomār [ك] : نگهبان . پاسدار . = گمر.

گمارتموون ـ gomārtmun [ك] : گماردن ، تعیین کردن. وگمرـ vegmor = بگمار مگمرـ magmor = مگمار. گماشته . gomāšta = گماشته . = گمرتوون .

گمارچی ـ gomārči [ك] : ۱ـ نگهبان پاسدار. ۲ـ نگهبان ومستحفظ آب .

گماردموون ـ gomārdmun [ك] : = گمارتموون . باین واژه ن.ك. وگمارـ vegomār = بگمار. مگمارـ magomār = مگمار . گمارده ـ gomārda = گماشته . = گمردوون .

گمبار ـ gambār [ك] : اعیاد ششگانهٔ

زردشتیان . = گمبر.

گمبارخونه ـ gambārxuna [ك] : آتشکده‌ای که در آن مراسم گهنبار بجای آورند . = گمبرخونه .

گمبر ـ gombor [ی] = گمبار. باین واژه ن ك.

گمبرخونه ـ gomborxona [ی] = گمبارخونه ، باین ترکیب ن.ك.

گمبه ـ gomba [ی] : ۱ـ اطاقی گرد و کوچك که برای دشتبان و آبیار در مزرعه سازند . ۲ـ گرد ، مدور . = گنبه .

گمر ـ gomor [ی] = گمار. باین واژه ن.ك.

گمرتوون ـ gomortvun [ی] = گمارتمون. باین واژه ن.ك. و گمر ـ vegmor = بگمار . مگمر ـ magmor = مگمار. گمشته ـ gomošta = گماشته .

گمردوون ـ gomordvun [ی] = گماردمون . باین واژه ن ك. و گمر ـ vegmor = بگمار ـ مگمر ـ magmor مگمار. گمشده ـ gomošda = گماشته .

گمرز ـ gomorz [ك] : کلفت ، خشن ، سفت .

گمون ـ gemun [ك] : گمان ، خیال . = گوون .

گمونه ـ gamuna [ك] : چاهی که برای آزمایش وپیدا کردن آب زنند . دریزد این واژه را «gemuna» تلفظ کنند و بمعنی حلقه چاههائی است که برای تعیین حدود قنات حفر کنند .

گمه ـ goma [ی] : پنبه . = پمبه .

گمیز ـ gomiz [ی-ك] : شاش .

گنارو ـ genāru [ك] : ترشی معده ، بدی هضم = گنورو .

گنارو کرتمون ـ genāru kartmun [ك] : ترش کردن ، بدهضم کـردن غذا . = گنورو کرتوون.

گنبه ـ gonba [ك] = گمبه . باین واژه ن.ك.

گنجپه ـ genjepa [ی-ك] : ورق بازی ، گنجفه .

گنجش ـ gonješ [ی]:اندازه ، گنجایش. = گنجی .

گنجی ـ gonji [ی-ك] = گنجش باین واژه ن.ك.

گندم سن ـ gandomsen [ك] = آرد سن . باین ترکیب ن.ك.

گندنا ـ gandenā [ك] : تره = تره .

گندومند ـ gondomond [ك] : بزرگ، درشت ، سترك کنایه از هیکل دیوان است . = گت و گمند .

گندەوفی ـ gondavofi [ی] : گزافه گوئی ، لفت ولعاب دادن بیان مطلبی. = گدرم انداز.

گنزه ـ ganza [ك] : اطاق ، حجره . این واژه را دریزد «genza» تلفظ کنند .

گنم ـ genom [ی-ك] : گندم .

گنم ویز ـ genemviz [ی] : غربالی که برای پاك کردن گندم بکاررود .

گنو ـ genu [ی]: گناه . = گنه .

گنورو ـ genoru [ی] = گنارو . باین واژه ن.ك.

گنورو کـرتوون ـ genoru kartvun [ی] = گناروکرتمون . باین ترکیب ن.ك.

گنه ـ gona [ك] = گنو . باین واژه ن.ك.

گنه‌مینو ـ gonameynu [ی-ك] : گنده و بدقواره مانند هیکل دیوان ، واژه‌ای است اهریمنی .

گنی ـ gni [ی-ك] : گنده .

گنی درد ـ geni dard [ی-ك] : کنایه‌از شخص بسیار ثروتمند است .

گو ـ gu [ك] : ۱ـ آلتی است مانند اسکنه که برای بلند کردن سنگ آسیاب بکار میرود . ۲ـ همین واژه با تلفظ «gow» [ك]: گاو. ۳ـ و با تلفظ «gaw» [ی]: گود . ژرف .

گو آهن ـ gow āhen [ك] : گاو آهن . = گوشیار = گوشیمیز = گووهن = خیش = هیش .

گوا ـ govā [ك] : شاهد ، گواه . = گوو .

گوآپ ـ govāp [ك] = اخوئه . باین واژه ن.ك.

گواسیت ـ gav esit [ی] : پائین بودن . = تب اسیت = تنگ اسیت .

گواگرپتمون ـ govā geraptmun [ك] : گرفتن شاهد و گواه برای تصدیق ازدواج وعروسی . = گواگرفتوون .

گواگیرون ـ govāgirun [ك] : جشن عروسی . = گووگیرون .

گوبند ـ gov-bend [ك] :میزان سنجش آب در گرمسیر کرمان است و هر «گوبند» قریب یك سنگ آب است.

گوجار ـ gujār [ك] : بوته‌ایست خاردار.

گوخدا ـ gowxodā [ك] : حشره‌ای است خاکستری رنگ که پاهای زیاد دارد. در تهران «خرخدا» خوانند. = گووگی خدو .

گوخر ـ gowxar [ی] . پشگل .

گودر ـ gudar [ی]: گوساله . = گوساله. = گدر = گوسله .

گوداو ـ gowdelow [ك] : باطلاق .

گودونه ـ govduna [ك] : گاودانه . دانه‌ای از عدس درشت‌تر که بگاو و گوسفند دهند .

گودین ـ godin [ك] : دیوارهای کوتاهی از گل که زیر درخت موسازند تا شاخه‌های درخت روی آنها ریزد .

گور ـ gavr [ی-ك] = gowr [ی-ك]: ۱ـ مرد، انسان. ۲ـ بهدین ، زردشتی. ۳ـ این واژه با تلفظ «gevr» [ی] = گبر. باین واژه ن . ك . ٤ـ همین واژه با تلفظ «gavr» [ی] : بزرگ درشت .

گورپا ـ gurpa [ك] : خر ، استعارهٔ آدم احمق وابله . گورپو.

گورپو ـ gurpo [ی] = گورپا. باین واژه ن.ك.

گورماست ـ gurmāst [ی-ك] : شیر نیمه گرم که مایه ماست بآن زده باشند و غلظتی پیدا کرده باشد ، خوراکی است مخصوص شبانان . در تهران « گوره ماست» خوانند .

گورون ـ govrun [ی-ك] : گاوچران .

گوره ـ gawra [ی-ك] : مرد ، انسان .

گوزبون‌سوز ـ gowzabun-savz [ی-ك]: نوعی گل گاوزبان است که بیشتر در موارد سرماخوردگی مصرف میشود .

گوزبون گیلونی ـ gowzabun giluni [ی-ك]: گل گاوزبان که بیشتردرموارد سرماخوردگی بکاررود .

گوساله ـ gusāla [ك] = گودر . باین واژه ن.ك.

گوسپند ـ guspend [ی] = گسپند .

گوسپندی داشتی ـ guspendi dašti = داشتی . باین واژه ن.ك.

گوسپندی کارتی ـ guspendi kārti [ك] = کارتی . باین واژه ن.ك.

گوسله ـ gusola [ی] = گوساله = گودر. باین واژه‌ها ن.ك.

گوشتی کوپته ـ gušti-kupta [ك] : آبگوشتی که باگوشت کوبیده و پیازو سیب وزیره تهیه کنند . = ووگوشتی گوشتی کشته .

گوشه ـ guša [ك] = گل . باین واژه ن.ك.

گوشیار ـ gov šiyār [ك] : ۱ـ گاونر ، ورزا . ۲ـ گاوآهن .

گوشیمیز ـ gov-šimiz [ك] = گوآهن باین واژه ن.ك.

گوکار ـ gowkār [ك]: ۱ـ گاونرسه‌ساله ببالا . ۲ـزراعتی که باگاوآهن‌زمین کشت آنرا آماده کرده باشند .

گوکار کرتمون ـ gowkār kartmun [ك] : باگاوآهن زمین کشت را برای زراعت آماده کردن .

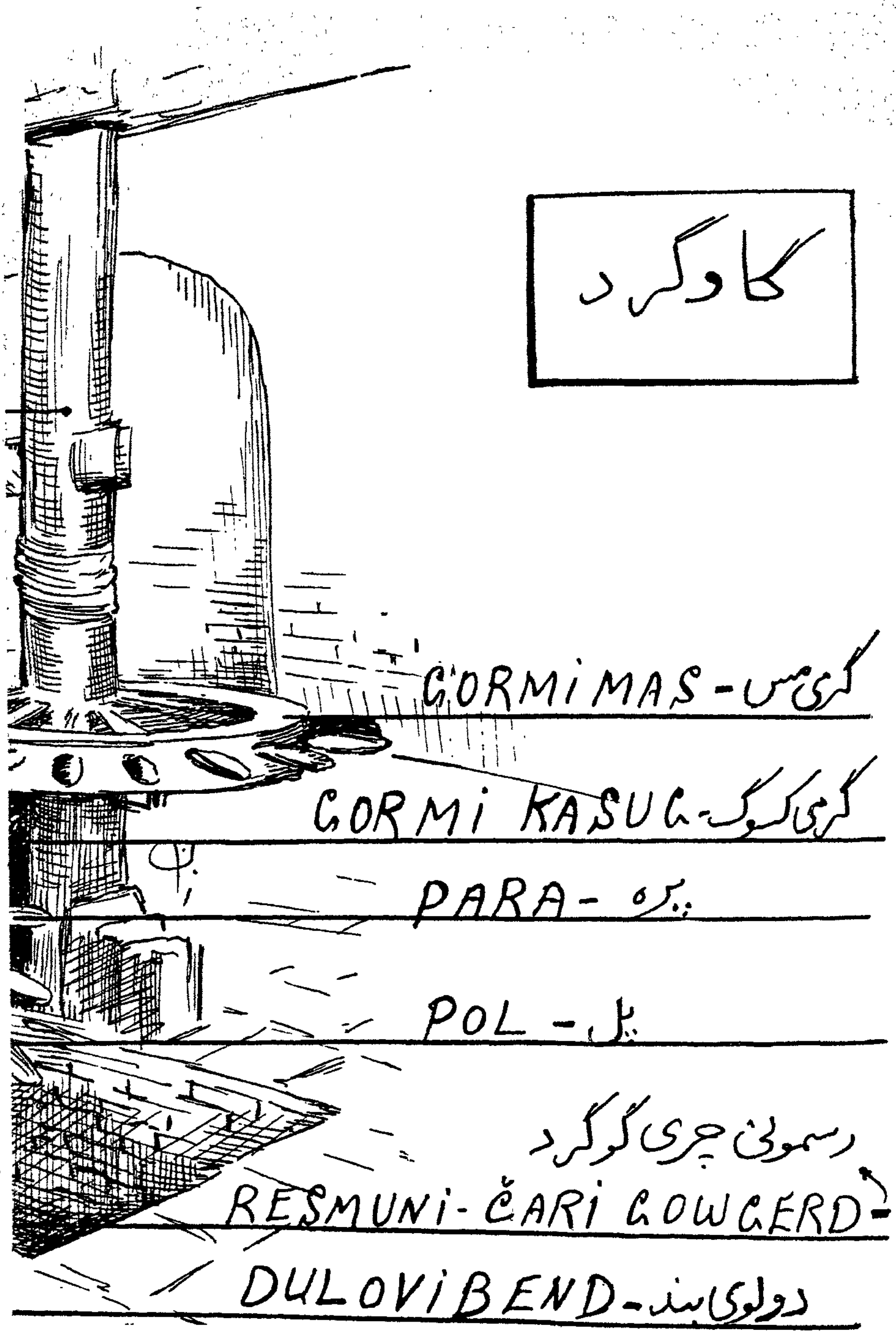
گوکو کرتمون ـ gowku-kartmun [ك]: چهاردست وپا راه رفتن. گوکو و کو- gowku veko = چهاردست وپا راه برو . گوکومکو ـ gowku mako = چهاردست وپا راه مرو . گوکوکرته ـ gowku karta = چهاردست وپا راه رفته . = گووك کرتوون .

گوکی ـ govaki [ك] . خمرهٔ بزرگ ، تغاربزرگ . = خدور . این واژه در یزد بمعنی خمیده ومنحنی بکارمیرود .

گوگراز ـ gawgoroz [ك] : زمین ناهمواری که برای زراعت هموار شده است.این‌واژه‌رادرکرمان «govgorāz» تلفظ کنند .

گوگراز بدمون ـ gov gorāz bodmun [ك] :صاف‌ومسطح‌شدن زمین ناهموار برای کشت وورز .

گوگراز کرتمون ـ gov gorāz kartmun [ك] : صاف‌ومسطح کردن‌زمین‌ناهموار برای کشت وورز .


گاوگرد
GORMIMAS - گرمی مس
GORMI KASUG - گرمی کسوگ
PARA - پره
POL - پل
رسمونی چری گوگرد
RESMUNI-ČARI GOWGERD
DULOVIBEND - دولوی بند

گوگرد ـ gowgerd [ك] ۱ـ دستگاه دولاب که آب ازچاه بر کشد ۲ـ محل وساختمانی که این دستگاه در آنجا نصب شده است .

گوگلو ـ gogalu [ك] : جعل ، سرگین گردان . = گوگلون .

گوگلون ـ gogalun [ی] = گوگلو . باین واژه ن.ك.

گول ـ gul [ی ـ ك] : فریب ، گول .

گوله ـ gula [ی] = کلیر . باین واژه ن.ك.

گونیا ـ guniya [ك] تخته‌ایست نازك و مثلث شکل دارای زاویهٔ قائمه در بنائی برای کنجهای دیوار بکار میرود . = گونیو .

گونیو ـ guniyo [ی] = گونیا . باین واژه ن.ك.

گوو ـ gvow [ی] = گوا . باین واژه ن.ك.

گوود ـ gavud [ی] = گئود . باین‌واژه ن.ك.

گوورزی ـ gov-varzi [ی‌ـك] : ورزاء گاونر . = گوشیار .

گووگ کرتوون ـ govog-kartvun [ی] = گوکو کرتمون . باین ترکیب ن.ك.

گووگرفتوون ـ gvow graftvun [ی] = گواگرپتمون . باین ترکیب ن.ك.

گووگی خدو ـ gvogi xedo [ی] = گوخدا . باین ترکیب ن.ك.

گوو گیرون ـ govow girun [ی] = گواگیرون . باین ترکیب ن.ك.

گووله ـ guvla [ی] = کلیر. باین‌واژه ن.ك.

گوون ـ gvun [ك] = گمون . باین‌واژه ن.ك.

گووهن ـ govohan [ی] = گوآهن. باین ترکیب ن.ك.

گوی‌پیر ـ govipir [ی] = پیره‌گو . باین ترکیب ن.ك.

گوی‌ریج ـ guyerij [ی] دستبندی است ازطلایا نقره حلقه‌ای شکل . = گوی ریج طلی = گوی ریز = گوی ریز نکره = گوی ریژطلی = گوی ریژ نکره .

گوی ریج طلی ـ goye-rij-teli [ك] = گوی ریج . باین واژه ن.ك.

گوی ریز ـ goyeriz [ك] = گوی‌ریج. باین ترکیب ن.ك.

گوی‌ریز نکره ـ goyeriz nokra [ی] = گوی ریج . باین ترکیب ن.ك.

گوی‌ریژطلی ـ goyeriž teli [ك] = کوی ریج . باین ترکیب ن.ك.

گوی‌ریژ نکره ـ goyeriž nokra [ك] = گوی ریج باین ترکیب ن ك.

گویشت ـ gvišt [ی] : رشد ونمو .

گویشت کرتوون ـ gvišt kartvun [ی] : رشدونمو کردن .

گویشته ـ gvišta [ی] : نرم وخورد . = داغون .

گوی طلی ـ goy teli [ك]: دستبندی که گوهای طلا داشته باشد . در یزد این واژه را «guvi-toli» تلفظ کنند .



گوی نر ـ govi-nar [ی] = گاو نرسه ساله بیالا . = نرگو.

گوی نکره ـ goy nokra [ك] : دستبندی که گویهای نقره دارد. در یزد این ترکیب را «guvi nokra» تلفظ کنند .

گوینه ـ gvinah [ی] : گله ، شکوه ، شکایت = گله .

گهر ـ gohor [ك] : بزرگ و گنده و عجیب .

گهن ـ gehen [ی-ك]: تخته آهنی که مرده را روی آن گذارند و حمل کنند .

گهنبار توجی ـ gohanbāre-tuji [ی-ك]: گهنباری که بی‌موقع برپا شود، هزینه ومخارج این نوع گهنبار از اشخاص جمع آوری میشود .

گیپ ـ gip [ك] : مملو، پر، ممتلی . = لیپ .

گیپا ـ gipā [ك] = سختو. باین واژه ن.ك.

گیپو ـ gipu [ی] = سختو . باین واژه ن.ك.

گیج وویج ـ gijovij [ی] = سرتاتو . باین واژه ن.ك.

گیر ـ gir [ی-ك] : گرفتاری و اشکال ، گیر .

گیروگرفت ـ giro graft [ی] :اشکال و مزاحمت ،گرفت و گیر .

گیژوویژ ـ gižoviž [ی-ك] = سرتاتو. باین واژه ن.ك.

گیسکگ ـ giskog [ی] : ماده بزیکساله بیالا . = گیسه .

گیسنادمون ـ gisnādmun [ك]: ۱ـ گردش دادن . ۲ـ گردانیدن . وگیسنه ـ vegisne = گردش بده .مگیسنه ـ magisne = گردش مده . گیسناده gisnāda = گردش داده . = گیسندوون .

گیسندوون ـ gisnodvun [ی] : = گیسنادمون. باین واژه ن.ك. وگیسنن vegisnen = گردش بده .مگیسنن magisnen = گردش مده . گیسنده gisnoda = گردش داده .

گیسه ـ gisa [ك] = گیسکگ . باین واژه ن.ك.

گیمرز ـ geymarz [ك] : گیاهی سمی و کشنده که برگش شبیه برگ انار است .

گیوه ـ giva [ی-ك] = گیوه .

ل

لابه ـ lāba [ك] : التماس ، لابه . = لبه .

لابه کرتمون ـ lāba kartmun [ك] : التماس و عجز ولابه کـردن . = لبه کرتوون .

لاپو ـ lāpu [ك] = جلیك : باین واژه ن.ك.

لات ـ lāt [ك] : بی‌چیز، مستمند .

لاتور ـ lātur [ك] :آب گل‌آلود .

لاجوردی ـ lājvardi [ك] :آبی تیره .

لاشخور ـ lāšxor [ك] : مرغ لاشه‌خوار، کرکس . = لشخور.

لاکو ـ lāku [ك] = جلیك . باین واژه ن.ك.

لاکی ـ lāki [ك] : قرمز پررنگ . = لکی .

لاله ـ lāla [ك] = لاله . = لوله .

لای ـ lāy [ك] : میان ، لا . = لو .

لبون ـ labun [ی-ك] ۱ـ صمغ خوشبوئی است که درمراسم آئینی بخور کنند . = اشترك. باین واژه ن.ك.

لبه کرتوون ـ laba kartvun [ی] = لابه کرتمون . باین ترکیب ن.ك.

لپ ـ lop [ی-ك] : گونه ، لپ .

لپاش بدمون ـ lappāš bodmun [ك] : لگدکوب شدن حاصل وزراعت .

لپاش کرتمون ـ lappāš kartmun [ك]: لگدکوب کردن حاصل وزراعت .

لپچ ـ lepč [ی-ك] : لوس، ننر. = لفچ.

لپر ـ lepar [ك]: ۱ـ گلی که مقداری از رطوبت‌خود را ازدست داده وسفت‌شده است . ۲ـ همین واژه با تلفظ«lapar» [ی] = شلب . باین واژه ن.ك.

لپلك ـ laplak [ك] : چوب کوچکی است ازدستگاه بافندگی .

لپنادمون ـ lapnādmun [ك] : بلعیدن . واپ ـ velap = ببلع . ملپ ـ malap = مبلع . لپناده ـ lapnāda = بلعیده. = منرتوون .

لپو ـ lapu [ك] : نان بند ،آلتی که باآن نان را به تنورزنند . = لیپک .

لت ـ lot [شهداد]: ۱ـ ساقه وشاخهٔدرخت خرما = غود . ۲ـ همین واژه با تلفظ «lat» [ی-ك] : صدمه ، ضربت .

لت‌خرتونـ lat xartun [ی]:لت‌خوردن، صدمه وفشاروضربت دیدن .

لتك ـ latak [ی-ك] = الواشخل .باین ترکیب ن.ك.

لتك پوستك ـ latak pustak [ی-ك] جل‌وپوست .

لته‌چین ـ lata čin [ی ـ ك] : شخص بی‌سروپا وبی‌شخصیت .

لتیر ـ latir [ی] : نان ساجی . = نون توگی = هشوو .

لجن ـ lajan [ی] ۱ـ کثافت ،آلودگی . = رجن . ۲ـ لجن ولای ته جوی و حوض . = لژن = لیش .

لچ ـ leč [ی]: ۱ـ تروخیس . ۲ـ مملو ، غرق ، پر . در تهران « لیچ افتادن »lič oftādan = لیچ .

لچایبدوون ـ leč ibdvun [ی] : تر و خیس شدن . لچ وبو ، leč vebo = خیس شو . لچ مبو ـ leč mabo = خیس مشو . لچ ایبده ـ leč ibda = خیس شده .

لچ کرتمون ـ loč kartmun [ك] : لگدکوب کردن .

لچ کرتوون ـ leč kartvun [ی] : پر کردن ، مملو کردن .

لچرك ـ ločerk [ی-ك] :کودگاوی ، زورگاوی .

لچك ـ lačak [ی-ك] : پارچهٔ مثلث شکل که زنان برسر بندند .

لچنادمونـ lačnādmun [ك] : فروبردن، چپاندن . ولچنه velačne = فـروببر ملچنه ـ malačne = فرومبر.لچناده- lačnāda = فروبرده .

لچندوون ـ lačnodvun [ی] : = لچنادمون . باین واژه ن.ك. ولچنن ـ velačnen = فروببر ، ملچنن ـ malačnen = فرومبر . لچنده ـ lačnoda = فروبرده .

لخ ـ lax [ی-ك] : صدائی که از کفش پاره و کشیدن پای بزمین برخیزد .

لخات ـ lexāt [ك] = ۱ـ کپ و تلو . باین ترکیب ن.ك. ۲ـ شخص لاغر و ضعیف .

لخادمون ـ laxādmun [ك] : با کفشی پاره پای را بزمین کشیدن وراه رفتن . ولخ ـ velax = لخ لخ کـن .ملخ ـ malax = لخ لخ مکن . لخاده laxāda = لخ لخ کرده . = لخدوون .

لخارت ـ lexārt [ك]=۱ـ کپوتلو. باین ترکیب ن.ك. ۲ ـ شخص ضعیف ولاغر. = لخات .

لخدوون ـ laxodvun [ی]؛= لخادمون. باین واژه ن . ك. اسم مفعول این فعل «laxoda» بکارمیرود.

لخر ـ laxar [ك] : قوی هیکل ،گردن کلفت .

لرد ـ lard [ی-ك] : ۱ـ خارج ،بیرون. =هلو.۲ـ مستراح ، مبال .۳ـ [ی] : زمین وباغچه متروك . ٤ـ همین واژه با تلفظ «lord» [ی-ك] : ته نشین و درد شراب وسرکه. درتهران «lerd» و«lert» خوانند .

لرز ـ larz [ی] = آدرشکو. باین واژه ن.ك.

لرك ـlork[ی-ك]:آجیل گهنبار کهمعمولاً از هفت نوع میوهٔ خشك است شامـل پسته ، بادام ، سنجد ، کشمش ،گردو ، برگهٔهلو، انجیر و خرما کهدر مراسم

آفرینگانها ، گهنبارها ، جشن خوانی، جشن نوزادی ، در مراسم سدره و کشتی بندی و دیگراعیادبمدعوین داده میشود .

لرگ ـ lorog [ی] : شپشهٔ گندم. =سوله = سیکگ . همین واژه با تلفظ «lerg» [ك] : لخت و برهنهٔ ، ژنده پوش .

لژن ـ ležen [ی] = لجن . باین واژه ن.ك.

لشتمون ـ leštmun [ك]: لیسیدن .والس- = veles بلیس . ملس = males ملیس . لشته ـ lešta = لیسیده . = لشتوون .

لشتوونـ leštvun [ی] = لشتمون.باین واژه ن.ك. اسم مفعول این مصدر = لسه ـ lesa = لیسیده .

لش کبری ـ loš kebri [ی] : پشقاب‌مسی یا چینی . این واژهٔ کهنه‌ایست و امروز کمتر بکارمیرود .

لشمه ـ lošma [ی] = جلیك . باین‌واژه ن.ك.

لغت ـ laqat [ك] : لگد . = لغر .

لغر ـ lqar [ی] = لغت . باین واژه

لغز ـ loqoz [ی-ك]: گفتار ناهنجار،سخنان درشت ویاوه .

لغو ـ laqu [ك] : نوعی گلابی پیش رس است .

لغور ـ laqor [ك] : شکم . همین واژه بااین تلفظ دریزد بمعنی دهان است .

لغورش پرهنهـ laqoroš parahne [ی]: دریزد یعنی دهانش دریده و پاره است ودر کرمان یعنی شکمش دریده و پاره است و درهر دو محل در مورد شخص حریص و پرطمع این ترکیب را بکار برند .

لفچ ـ lafč [ی] = لبچ ، باین واژه ن.ك.

لك ـ lok [ی-ك]: غده ، دمل . همین‌واژه دریزد = سل . باین واژه ن.ك.

لك بدمونـ lokbedmun = lokbodmun [ك] : ١ـ بلند شدن ، برخاستن . ٢ـ کورك ودمل درآوردن. ٣ـسوراخ شدن .

لك شدمون ـ lok šodmon [ك] : لکه رفتن چهارپایان بارکش و سواری .

لکنته ـ lakenta [ك] : شخص بی‌سروپا ، آدم بی شخصیت . = لکین‌پو .

لکوسله ـ lakosola [ی]:فلان ، فلان کس. = لکوسوله .

لك وسم ـ lakosom [ی] = کت‌وسم . باین واژه ن.ك.

لکوسوله ـ lakosula [ك] = لکوسله . باین واژه ن.ك.

لکی ـ loki [ی] = لا کی . باین واژه ن.ك.

لکی سوه ـ lok-i-sva [ی] : لانهٔ سگ. = کت سبه .

لکین‌پو ـ lakinpo [ی] = رشخال.باین واژه ن. ك.

لیچ ـ lič [ك] = لچ . باین واژه ن.ك.

لیچار ـ ličār [ك] :سخنان یاوه‌ومزخرف = لیچر.

لیچر ـ ličor [ی] = لیچار. باین‌واژه ن.ك.

لیس ـ lis [ی.ك] : تملق ، چاپلوسی .

لیسکو ـ lisku [ك] : ۱ـ خورده‌ای ، قدری ، کمی . ۲ـ شخص بی‌عرضه‌و بی دست وپا .

لیسك‌ولیوه ـ lisk o liva [ك] = اوس‌و نتر، خنك ولوس . = یخ وچو .

لیس‌مال ـ lismāl [ك] . متملق ، چاپلوس = لیس‌مل .

لیس مالادمون ـ lis mālādmun [ك]: تملق گفتن ، چاپلوسی کردن . = لیس ملدوون .

لیس مالی ـ lis māli [ك] : چاپلوسی تملق گوئی . = لیس ملی .

لیس مل ـ lis mol [ی] = لیس مال باین ترکیب ن.ك.

لیس ملدوون ـ lis molodvun [ی]= لیس مالادمون . باین ترکیب ن.ك.

لیس ملی ـ lis moli [ی] = لیس‌مالی باین ترکیب ن.ك.

لیش ـ liš [ك]= لجن . باین واژه‌ن.ك

لیفه ـ lifa [ی] : برگردان بالای شلوار که بند تنبان را در آن کشند . = نیفه .

لیك ـ lik [ی.ك] : قلم پا ودست .

لیموئی ـ limui [ك] : زرد کم رنگ ، زردی که برنگ لیمواست .

م

مئدی ـ meedi [ی] نوعی خربوزه . = مژدی .

مئمون ـ meemun [ی.ك] : مهمان = مهمون .

مئیل ـ moil [ك] = زنشت اول . باین ترکیب ن.ك.

مئینـ main [ی.ك]:همان .

ما - mā [ك]: ۱ـ ماه(جرم‌فلکی) = مون . ۲ـ ضمیراول شخص جمع . = مو .

مات ـ māt [ك] :آبی که در قنات یاجوی آهسته حرکت کند .

ماتاب ـ māt-āb [ك] = مات . باین واژه ن.ك.

ماتك ـ mātak [ك] : چوب بلندی که درگاو آهن بین دو گاو قرارگیرد . اطراف تهران «ازال azāl» نامند .

ماچه خر ـ māča-xar [ك] : خرماده ، ماچه‌خر . = میه‌خر .

ماخودمون ـ mā xodmun [ی]: ماخودمان. = موخمو.

مادك ـ mādak [ك] = ماتك. باین واژه ن.ك.

مادكو ـ mādku [ك]: چوبی است که به تخته رنده وصل شود.

مادگی ـ mādegi [ك]: سوراخ دگمه. = مدگی.

مادمیره ـ mādmira [ك]: مادر شوهر. = مدمیره. مسلمین کرمان. «مادر شو» خوانند.

مادیون ـ mādiyun [ی-ك]: اسب‌ماده، مادیان.

مار ـ mār [ك] مادر. = مر = مذر. در کرمان بمعنی مارگزنده نیز بکار میرود.

مارو ـ māro [ك]: مارا. = مورو. همین واژه با تلفظ «māru» [ك]: دوازدهمین روزهرماه که‌درنوشته‌ها وتقاویم«ماه» نویسند = مورو.

ماری‌عاروس ـ māri-ārus [ك]: مادر عروس. = مری دوی.

ماستی ـ māsti [ك]: رنگ سفید شبیه بماست.

ماشله ـ māšola [ك]: ۱- زینتی از طلایا جواهر که به پهلوی چپ عروس می آویزند = مسیره = مسله. ۲- لولهٔ چرخ ریسندگی که بشکل ماشله است. = ماشوله.

ماشوله ـ māšula [ك] = ماشله. باین واژه ن.ك.

ماکولی ـ mākuli [ك]: اجرت باربر وحمام، انعام کارگر.

ماگو ـ māgow [ك]: ماده گاو سه ساله ببالا.

مالدار ـ māldār [ك] = سالار. باین واژه ن.ك.

ماله ـ māle [ك]: مالهٔ بنایان. = مله.

مامس ـ māmas [ك]: مادر بزرگ ممس.

ماهرو ـ māhru [ك]: برسمدان. = مهرو.

ماه نوروز ـ māh nowruž [ك]: از یازدهم اسفند تا اول فروردین.

ماهی ـ māhi [ك]: ماهی. = مسو = مهی.

مایه ـ māya [ك]: ماده.

مپنگو ـ mopangu [ك] ۱- کسل، ناراحت. ۲- سست بنیاد. در تهران «mofangi» بمعنی آدم یك‌لائی،ضعیف، کم بنیه بکارمیرود.

متك ـ matk [ی]: بوتهٔ ربالسوس. = متکو = متکی.

متکو ـ matku [ك] = متك. باین واژه ن.ك.

متکی ـ motki [ك] = متك. باین واژه ن.ك.

مجری ـ mejri [ی-ك]: جعبه‌ای بطول سی‌سانتیمتر و عرض بیست سانتیمتر و ارتفاع پانزده سانتیمتر که زنان لوازم آرایش‌وزینت خود رادرآن‌میگذاشتند

درتهران نیز«mejri» میخوانند . = مژری .

مجوره ـ mojora [ك] : این قسم ، این طور . = مموجوره . = مچنه = مسه .

مجی ـ maji [ك] : ماده شتر.

مچادمون ـ mečādmun [ك] : مکیدن . ومچ ـ vemeč ـ بمك. ممچ ـ mameč = ممك . مچده-mačada = مکیده . = مچدوون .

مچ بند ـ močband [ی-ك]:تسمه‌ای‌چرمی که یك سر آن بداس درو وسردیگرش بمچ‌دست‌دروگر بسته‌میشود

مچدوون ـ mečodvun [ی] : = مچادمون . باین‌واژه ن.ك. اسم مفعول این مصدر «mečoda» تلفظ میشود .

مچنه ـ močene [ك] = مجوره . باین واژه ن.ك.

مخ ـ max [ی] = گم وناپایدار= جم .

مخت ـ moxt [ی-ك] : اختیار،میل .

مخدم ـ moxdem [ی-ك]: قایم ، پنهان، مخفی .

مخسم ـ maxsam [ك]:مقسم ، محل تقسیم آب .

مخکم ـ moxkem [ی] = محکم . سفت .

مخلسه ـ moxallesa [ك] : دانه‌هائی ریز که مصرف داروئی دارد .

مخو ـ moxu [ك] : شخص موذی ، آدم فتنه‌جو .

مدبخ ـ modbax [ك] : مطبخ ،آشپزخانه = پوکری .

مدگی ـ modegi [ی] = مادگی . باین واژه ن.ك.

مدمیره ـ modmira [م] = مادمیره . باین واژه ن.ك.

مدو ـ madu [ك] = رشتی درزی . باین ترکیب ن.ك.

مدوه ـ medva [ی] = امرود . = خمرود . باین‌واژه‌هان.ك.

مذر ـ mozer [د-ی]=مار. باین‌واژه‌ن.ك.

مرتم ـ martom [ك] : مردم ، بشر . = مردم = مکی .

مرتمون ـ martmun [ك] : مردن ، شکستن . وئمر vemar = بشکن . ومر = vemor ـ ومیر vemir = بمیر . مئمر maamar ـ مشکن . مئمر ـ maamor = مئمیر ـ maamir = ممیر . مرته ـ marta = مرده . شکسته . = مرتوون .

مرتوون ـ martvun [ی] = مرتمون . باین واژه ن.ك.

مرته ـ marta [ی-ك]:۱-مرده۲-شکسته.

مرداشمار ـ mardešmār [ك] : حقوقی که باسرشماری کارگرپرداخت گردد .

مردك ـ merdog [ی] : مردك ، یارو ، مردیکه . = مردوگ .

مردنگی ـ mardengi [ك-ی] : شیشه‌ای استوانه‌شکل که دورچراغ گذارندتاباد آنراخاموش نکند = مرزنگی .

مردوگ ـ merdug [ك] = مردگ . باین واژه ن.ك.

مرزبانی ـ marzebāni [ك] : نوعی خرماست که‌درطارم‌یعنی گرمسیر کرمان بعمل‌آید .

مرزنجوش ـ marzanjuš [ك] : گیاهی است‌مانندنعناع که‌مصرف دارویی‌دارد. = مرزنگوش .

مرزنگوش ـ morzanguš [ی] = مرزنجوش . باین واژه ن.ك.

مرزنگی ـ marzangi [ك] = مردنگی. باین واژه ن.ك.

مرغ ـ morq [ك] : ماکیان ، مرغ‌خانگی = کرك .

مرغك ـ morqak [ك] : چوبی است که به «تخته رنده» یا «ماله» وصل گردد.

مرغ کوکو ـ morqe kuku [ی] = پختو. باین واژه ن.ك.

مرغی گلا ـ morqi-gala [ك] : مرغی است از گنجشگ بزرگتر ، رنگین و زیباست،فصل زمستان بگرمسیرمیرود و در بهار بسرحد مراجعت میکنند . دریزد «morqi gale»خوانند .

مرو ـ moro [ی] : مارا . = مارو. همین واژه با تلفظ «mero» [ی ـ ك] = مرا . در یزد «meše» نیز میگویند . این واژه با تلفظ«mru»[ی] : التیام، بهبودزخم.مثلا «مروترهـmru tora» یعنی التیام پیدا میکند . = رودمون .

مری چم ـ mori čam [ك] : دریزد این واژه را «moričem» تلفظ کنند . مهره‌هائی از مرجان که خالهای مانند چشم‌درآنها دیده‌میشود وسابقاً ازآنها دستبند میساخته‌اند .

مری‌دوی ـ mer-i-dvi [ی]ماری‌عاروس. باین ترکیب ن.ك.

مریزد ـ meerized [ی‌ـك] : شانزدهمین روزهرماه که‌درنوشته‌هاوتقاویم«مهر» نویسند .

مز ـ moz [ی‌ـك] : مزد ، اجرت .

مزافتی ـ mozāfti [ك] : خرمائی سیاه رنگ که دانه‌های درشت دارد و در بم ونرماشیرعمل می‌آید .

مزدور ـ mozdur [ك] : عمله ،کارگر.

مزه ـ meza [ی‌ـك]: تخم‌مگس که‌معمولاً روی‌گوشت دیده میشود . در تهران «mar» خوانند .

مژدی ـ maždi [ك] = مئدی . باین‌واژه ن.ك.

مژری ـ mežri [ی] = مجری . باین واژه ن.ك.

مژگون ـ mežgun [ی] : مژگان . = مژنگ .

مژنگ ـ moženg [ك] = مژگون.باین واژه ن.ك.

مس ـ mas [ی‌ـك] : بزرگ .

مستر ـ mastar [ك] : راهنما ، پیشوا ، بزرگ .

مستری ـ masteri [ی‌ـك] : بزرگی ، غیرت ، مردانگی .

مستیر ـ mastir [ی-ك] : کمرو، محجوب، شرمگین .

مسکه ـ maska [ی-ك] : کره ، چربی .

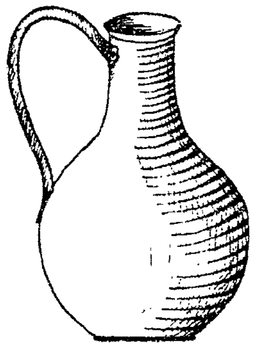
مسله ـ mosola [ی] = ماشله . باین واژه ن.ك.

مسو ـ mosu [ك]:ماهی . این واژه‌قدیمی است وامروز کمتر بکارمیرود .

مسه ـ mose [ی] = مجوره . باین واژه ن.ك.

مسیره ـ mosira[ی]=ماشله . باین‌واژه ن.ك.

مشبه ـ mašaba [ی] : ظرفی است بزرك ومسین برای حمل آب . = مشتبه = مشربه .



مشتبه ـ maštaba [ك]=مشبه . باین‌واژه ن.ك.

مشتك ـ moštok [ی] = بند مشتوك . باین ترکیب ن.ك.

مشتمون ـ meštmun [ك] : دفع کردن ، ریدن . اومیز ـ umiz = برین.ممیز- mamiz = مرین . مشته ـ mešta = ریده . = مشتوون .

مشتوون ـ meštvun [ی] = مشتمون . باین واژه ن.ك.

مشتی ـ mošti [ك] : دستگیرهٔ گاوآهن . اطراف تهران«مشته‌ـmošte» گویند .

مشربه ـ mašraba [ك] = مشبه . باین واژه ن.ك.

مشك ـ mošk [ی] : موش . =موشك .

مشکك ـ meškak [ی] = رشکك .باین واژه ن.ك.

مشکو ـ maškow [ك] : مشك‌آبی که روی سه‌پایه قراردارد . = دولچه .

مشمشه ـ mešmeša [ی-ك] : بیماری که درگلوی خروقاطرپیدا شود .

مشکیجه ـ meškija [ی-ك] :گلی است ازخانوادهٔ گل سرخ معطروسفیدرنگ.

مغو ـ maqqow [ك] : چرکی است که‌در کلهٔ‌خر پیدا شود و باید سرباز کند و بیرون بیاید والا باعث مرگش‌میشود . برای سربازکردن آن کره را باید داغ‌کنند ودرگوش خر بریزند ومالش دهند . یا دماغ خررا با دود کاه بخور دهند .

مفرش ـ mafreš [ك] = افتنگ . باین واژه ن.ك.

مقنی ـ moqeni [ی] : مقنی ، چاه کن . = چاخو= کهکین .

ملك ـ mok [ك] : ١ـ درخت خرمای بار آور. ٢ـجوانهٔ‌درخت‌خرما.=جنگ.

مکادمون ـ mekādmun [ك] : مکیدن. ومك ـ vmek = بمك . ممك ـ mamak = ممك . مکاده ـ mekāda = مکیده . = مکدوون .

مکاریـ makāri [ك]: خرچران ،مستحفظ خران . = خررون .

مکدوونـ mekodvun [ی] =مکادمون. باین واژه ن . ك. اسم مفعول این فعل «mekoda» استعمال میشود .

مکنو ـ maknu [ی-ك] : سراندازی که زنان زردشتی روی سر می‌اندازند ، مقنعه .

مکنو گل‌خرد ـ maknu golexord [ك] : سراندازی که گل و بوته‌های ریزدارد و بادست بافته میشود .

مکنو گل خرد و نبات ـ maknu gole xordonabāt [ك] : سراندازی نقش‌ها نگاردارمخصوص زنان زردشتی .

مکنو گل نقش ـ maknu golenaqš [ی] نوعی سراندازدستباف مخصوص زنان زردشتی .

مکنو گل‌هندـ maknu gole hend [ك]= سراندازگل‌وبته داری مخصوص زنان زردشتی است .

مکنو گلی‌خردـ maknu goli xord [ی]: = مکنوگـل خرد . باین تـرکیب ن ك.

مکنو گلی‌نقش ـ maknu golinaqš [ی] = مکنو گل‌نقش. باین‌ترکیب ن.ك.

مکو ـ moku [ی] : ماکوی دستگاه بافندگـی . این واژه را درکـرمان «maku» تلفظ کنند . همین واژه با تلفظ «moku» [ك] : گیاهی کـه لب جویهائی که همیشه آب از آنها میگذرد میروید وسبزی خوردنی است .

مکی ـ maki [ی] = مرتم . باین واژه ن.ك.

مگزی سیو ـ megezi siyo [ی] : مگس درشتی است‌سبزرنگ. = دنگ .

مگون ـ maagun [ی-ك] : ماه . یك دوازدهم سال . = مهگون .

مل ـ mol [ی-ك] گردن .

ملس ـ melas [ی] : طعمی که نه خیلی ترش ونه خیلی شیرین باشد . درتهران «malas» تلفظ‌کنند . = میخش .

ملغی ـ malaqi [ك] = دروجنه . باین واژه ن.ك.

ملکی ـ maleki [ی-ك] : نوعی گیوهٔ دهان تنگ ونوك تیز .

مله ـ mola [ی] = ماله . باین واژه ن ك.

ممر ـ memar [ك] = جدول . باین‌واژه ن.ك.

ممس ـ memas [ی-ك] = مامس .باین واژه ن.ك.

ممنه ـ momne [ی] : اکنون ، حالا .= منوه = منه = نوه = یه .

ممو ـ mamo [ی-ك] : همین . همین واژه با تلفظ «meemu» [ی] : ننه .

مموجوره ـ memojora [ی] = مجوره. باین واژه ن.ك.

مموسه ـ mamose [ی-ك] : همین قسم، همین طور، همین جور.

ممین ـ mamin [ی-ك] : همین.

من ـ men [ك]: ۱ـ در گرمسیر کرمان و بعضی از نواحی آن «ساوی» ده قصب زمین کشت است. ۲ـ وزنی است.

منال ـ menāl [ك] ۱ـ ریسمانی باریك که از «ساسو» تابند. ۲ـ سهم مالك وارباب ده.

منتراسفنرو ـ montrasfen ru [ك] : بیست ونهمین روز هر ماه که در نوشته‌ها وتقاویم «مانترسفند» نویسند.

منترسپنرو ـ montraspen ru [ی-ك] = منتراسفنرو. باین ترکیب ن.ك.

مندوون ـ menodvun [ی] : ماندن. ومین ـ vemin = بمان. ممین ـ mamin = ممان. منده menoda = مانده. = مینادمون.

منجل ـ manjal [ك] : دیگ بزرگ.

منسدوون ـ menosodvun [ی] : نوشتن. ومنس ـ vemnes = بنویس. ممنس ـ mamnes = منویس. مویسده ـ mevisoda = نوشته. = نویسادمون.

منك ـ mnak [ی] : نمك. = نمك = نوك.

منگ ـ meng [ی] : زنگ فلزات. = زنگ = زنگار = زنگر = ینگ.

منگال ـ mengāl [ك]: داسی است بشکل نیم دایره برای درو گندم وجو.

منگن ـ menagen [ی] = آنومید. باین واژه ن.ك.

منگی ـ mengi [ی] : زنگ زده. = منگگ = ینگی = ینگوگ.

منورتوفن ـ mnortvun [ی] : بلعیدن. ومنر ـ vemnor = ببلع. ممنر ـ mamnor = مبلع. منورته mnorta = بلعیده. = لپنادمون.

منوزه ـ mnoza [ی] : سقف دهان بچه نوزاد.

منوه ـ monove [ك] = ممنه. باین واژه ن.ك.

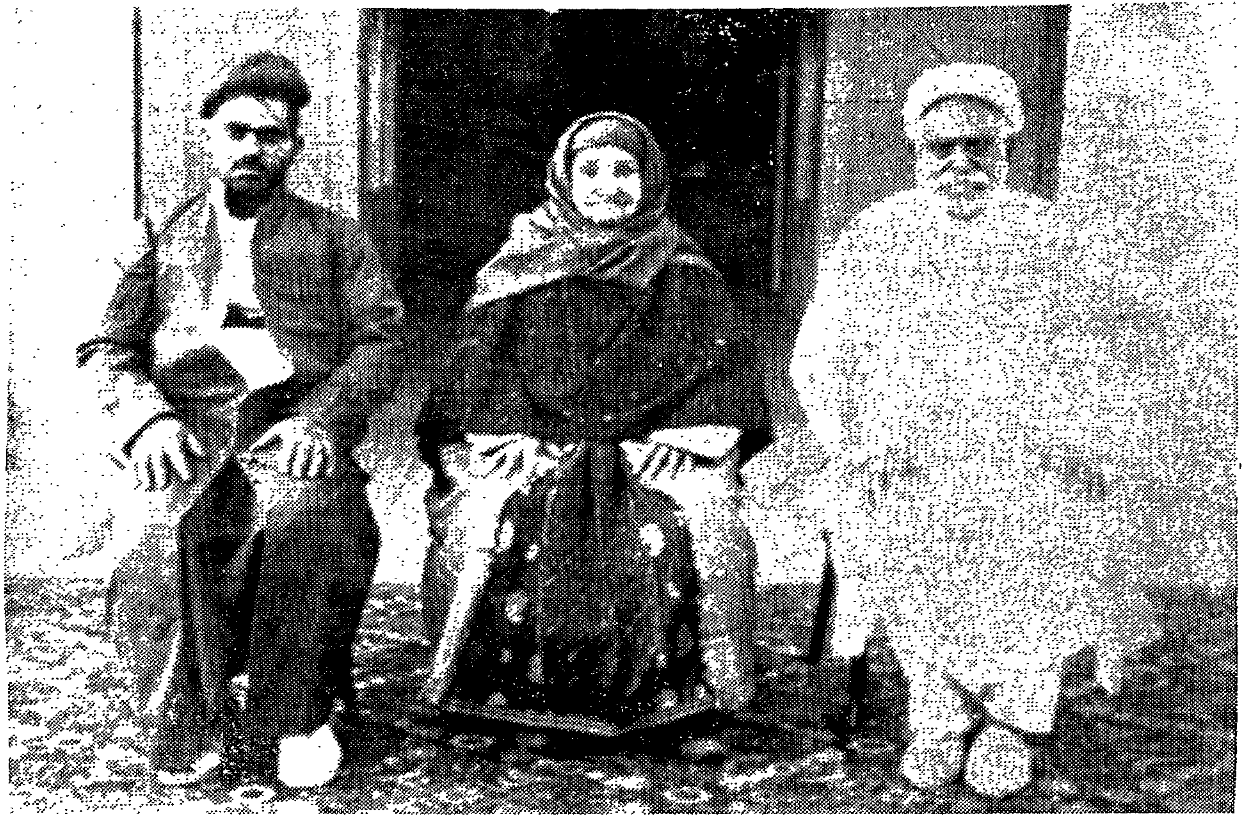
منه ـ mene [ی] = ممنه. باین واژه ن. ك. همین واژه با تلفظ «mone» [ی-ك] : اینجا.

مو ـ mo [ی] : ضمیر اول شخص جمع. = ما. همین واژه دریزد و کرمان = این. این واژه دریزد = مال ما. = مون. باین واژه ن.ك.

موبد ـ moobed [ی-ك] : یکی ازمراتب دینی زردشتی است. دریزد «mubed» نیز تلفظ کنند.

موبدی راسفی ـ mubedi rāsfi [ی] : موبدی که درانجام مراسم یزشنی خوشبو روی آتش میگذارد و لوازم مورد نیاز را به «موبدی زوت» میدهد.

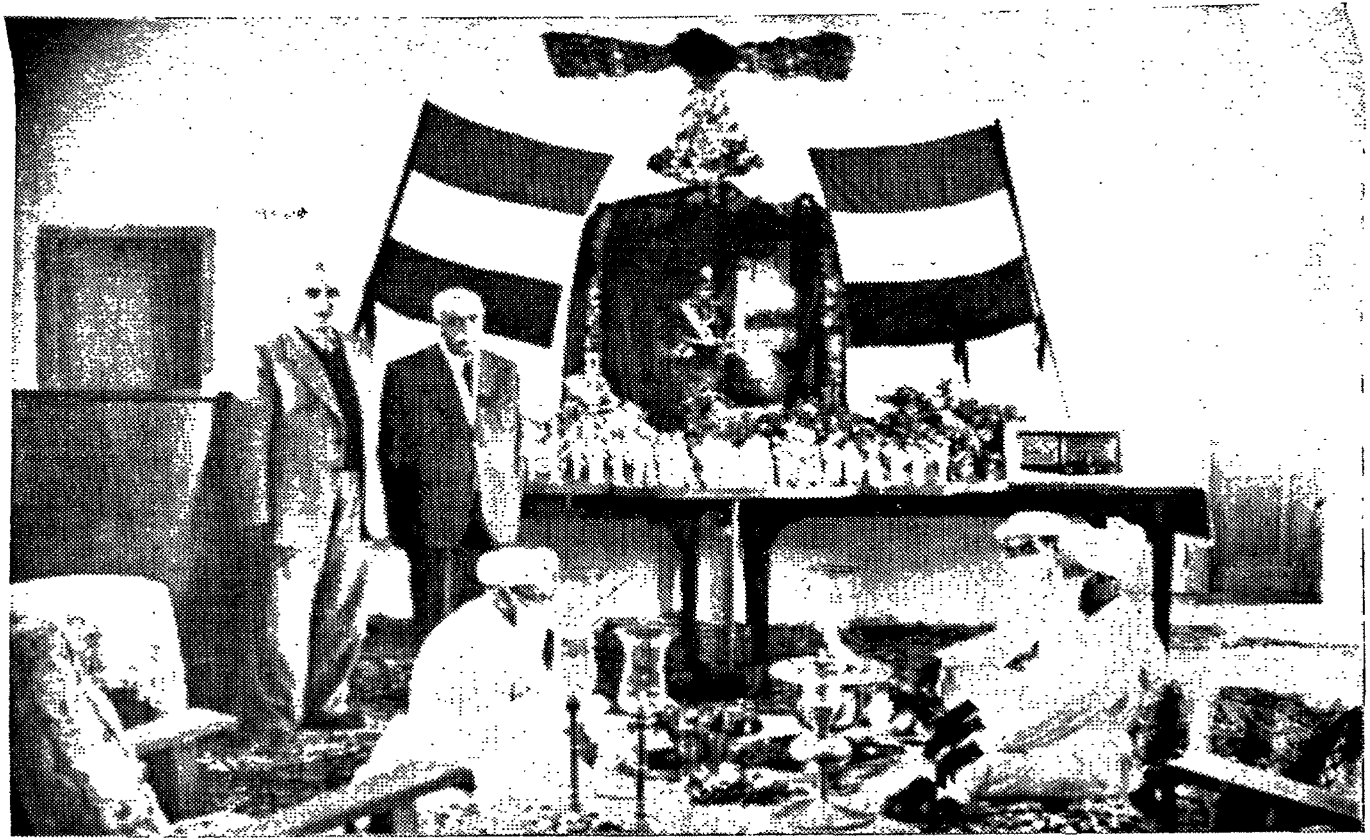
موبدی زوت ـ mubedi-zut [ی] : مؤبدی که درانجام مراسم یزشنی «هوم» را میکوبد.



موبد زرتشتی
موبد مهربان

زن زرتشتی
گوهردخترخسرو

تاجرزرتشتی
مهربان رستم



مراسم جشن خوانی توسط موبدان دریزد

مويز ـ mubiz [ك] : آلك‌مولی . = مویز = مویژ .

موچم نگه ـ močem noge [ی] : قدری کمی . = موچمنوگ .

موچمنوگ ـ mučemnug [ك] = موچم نگه . باین واژه ن.ك.

موچنه ـ mučene [ك] : چنین ، اینطور = موسه .

موخمو ـ mo-xamo [ی] : ماخودمان = ماخودمون .

مور ـ mur [ی] : مورچه . = موریك . همین واژه با تلفظ «mavr» [ی]: علفی است هرز که زمین کشت را ضایع و حاصل را نابود میکند . مسلمانان کرمان این علف را « سلام‌علیکو » خوانند. شاید همان‌علف «اوریارسلام» اطراف تهران باشد. = هریز .

موردونه ـ murduna [ی ـ ك] : دانه‌های مورد که مصرف داروئی دازد .

مورسووری ـ muresvuri [ی] مورچه سواری . = موریك سواری .

مورو ـ mowru [ی] : دوازدهمین روز هرماه که در نوشته‌ها وتقاویم « ماه » نویسند . = مارو . همین واژه باتلفظ «moro» [ی] : ما را . = مارو .

موریك ـ murik [ك] = مور. باین واژه ن.ك.

موریك زردو ـ murik zardu [ك] : مورچه‌ایست ریزوزرد رنگ . = موری‌زردوگ .

موری‌زردوگ ـ muri zardog [ی] = موریك زردو. باین ترکیب ن.ك.

موریك‌سواری ـ murik sevāri [ك] : = موری سووری . باین ترکیب ن.ك.

موسائی ـ musāi [ك] : نوعی خرماست که در طارم یعنی گرمسیر کرمان بعمل آید .

موسه ـ mowse [ی] = موچنه . باین واژه ن.ك.

موسی ـ musi [ك] : نوعی خرمای سیاه رنگ که در طارم یعنی گرمسیر کرمان بعمل آید .

موسیره ـ mowsira [ی] = ماشله. باین واژه ن ك

موسین ـ musin [ی ـ ك] : این طرف . این سوی . = موطرفه .

موشك ـ mušk [ك] = مشك . باین واژه ن.ك.

موشه ـ muša [ی ـ ك] : خرخاکستری رنگ .

موطرفه ـ mo trafe [ی] : این طرف ، این سوی . = موسین .

موم ـ mowm [ی] : ماه ، قمر . = ما .

مون ـ mun [ك] : مال ما = مو .

مونده ـ munda [ك] : خسته . مانده . = مونه .

مونه ـ muna [ی] = مونده . باین‌واژه ن.ك.

موویز ـ muviz [ی] = موبیز. باین واژه ن.ك.

مووِیژ ـ muviž [ك] = مویز. باین واژه ن.ك.

مویج ـ mavij [ی] : مویز.

مویز ـ maviz [ی‐ك] = مویج . باین واژه ن.ك.

مه ـ me [ی‐ك] : من .

مهار ـ mahār [ك] : چوبی که درسقف اطاق گذارند وبا چوبهای کلافه میخ کنند . = مهر .

مهتر ـ mehtar [ی‐ك] : نگهبان اسب ، مستحفظ اسب . = میرآخور .

مه‌تم ـ metom [ی] : سیاهدانه ، سیاه تخمه که معمولا روی نان میزنند .

مه‌خدم ـ me xadom [ی] : من خودم . = مدخودم .

مه خودم ـ me xodom [ك] = مه‌خدم. باین ترکیب ن ك.

مهر ـ mahr [ك] : جوانهٔ درخت ، جوش پیوند . همین واژه با تلفظ «mohor» [ی] = مهار . باین واژه ن.ك.

مهراب ـ mehrāb [ك]:قسمت پائین تنورهٔ آسیاب کـه بشکل دایره است . = هزوونه .

مهربز ـ mehr boz [ك] : بزنرچهارساله ببالا .

مهرجون ـ mehrjun [ك] : پشمی که در مهرماه از گوسفند چینند .

مهرو ـ mohro [ی] = ماهرو. باین واژه ن.ك.

مهرودروج ـ mehrodoroj [ك] : ۱ ـ پیمان شکنی . ۲ـ بد قولی در مورد ازدواج ، بیشتر این واژه بمعنی طلاق بکارمیرود . کنایه از کسی که نسبت بایزدمهر که ایزد عهد و میثاق است دروغ ورزد . در یزد این واژه را «mehr–o-droj» تلفظ کنند.

مهریزدی جشن ـ mehrizedi jašn [ك] = جشنی مهریزد . باین ترکیب ن.ك.

مهگون ـ mahgun [ی] = مگون .باین واژه ن.ك.

مهمون ـ mehmun [ی] = مئمون . باین واژه ن.ك.

مهی ـ mohi [ی] = ماهی . باین واژه ن.ك.

میا ـ miyya [ك] : اینها . = میه .

میارو ـ miyāro [ك] :آنها را ،آنان‌را. = میه‌رو.

می‌تخم ـ meytoxm [ك] = تومی‌شویز. باین ترکیب ن.ك.

میخش ـ meyxaš [ك] = ملس . باین واژه ن.ك.

میخگی ـ mixogi [ی] = سیخ‌کار.باین ترکیب ن.ك.

مید ـ mid [ی‐ك] : مو .

میدی ـ meydi [ی] = گرمگ . باین واژه ن.ك.

میدیارم ـ meydiyāram [ی‐ك]: گهنبار میان زمستان .

میدیوزرم ـ meydiyozaram [ی‐ك] : گهنبارمیان تابستان .

میدیوشهم ـ meydiyušaham [ی-ك] : گهنبارمیان بهار.

میر ـ mir [ی] : خمیر. = همیر .

میرآخور ـ mirāxor [ك] :مهتر. باین‌واژه ن.ك.

میراو ـ mirow [ی] = اودار. باین‌واژه ن.ك.

میره ـ mira [ی-ك] : شوی ، شوهر .

میریتون ـ miritun [ی] : خمیرمایه ، خمیرترش . = همیرتون .

میزد ـ miyazd [ك] :میوهٔ تازه که‌هنگام گهنبار برای تشریفات « درون » تهیه شود .

میزو ـ mizow [ك] نوعی خرما که درطارم یعنی گرمسیر کرمان عمل آید .

میل ـ mil [ك] : ۱ـ نوعی دیگری از « گودین »است که‌مانند میل گرد است. ۲ـ دیك . باین واژه ن.ك.

میل‌دس ـ mildas [ی] = النگو. باین واژه ن.ك.

میل ورجین ـ mil varjin [ی] = تیری گرجین . باین ترکیب ن.ك.

میلی میون ـ mili miyun [ی] : میل آهنی وسط سنگ‌آسیاب .

میلی میون سنگ ـ mili miyun sang = میلی میون . باین ترکیب ن.ك.

میم ـ mim [ك] : ۱ـ خوب ، نغز . مثلا «میم ان‌ـ mim on » =خوب‌است . ۲ـ [ی-ك] : موم .

میم‌رون ـ mim roven [ك] : موم‌روغن که ازپیه بزوترشی و آب انواع میوه تهیه کنند وجهت مداوای زخم بدن‌بکار رود.دریزدا‌ین‌واژه‌را «mim-raven» تلفظ کنند .

مین ـ min [ی-ك] : این .

میناد‌مون ـ minādmun [ك] : ماندن . ومین ـ vemin = بمان . ممین ـ mamin = ممان . میناده ـ mināda = مانده . = مندوون .

مین‌رو ـ minro [ك] : این را .

مینی کرت ـ meyni kort [ی] : میان کرد زراعتی .

میون ـ miyun [ی-ك] : میان ، وسط . دریزد این‌واژه‌را «meyun» هم‌تلفظ میکنند .

میوه ـ meyva [ك] = miva [ی] : میوه .

میه ـ miye [ی] : اینها = میا . همین واژه با تلفظ «moye» [ی] : ماده . =مایه .

میه خر ـ moya-xar [ی] = ماچه خر . باین ترکیب ن.ك.

میه‌رو ـ miyero [ی] آنان را ،آنها را . = میارو .

ن

نئوج ـ naavaj [ك] : تراوه ، آبی که تراوش کند . = نزگ .
نئون ـ naun [ی] : ١ـ ناخن . = نون = نوون . = کوشك . ٢ـ مخفی ، پنهان ، نهان . = قام .
نئون دراز ـ naun derāz [ك] : دزد . = نوون دراز = نوون دروز .
نئون درازی ـ naun derāzi [ك] :دزدی. = نوون درازی = نئون دروزی .
نئون درازی کر تمون ـ naun derāzi kartmun [ك] : دزدی کردن .
نئون دروز ـ naun deroz [ی] = نئون دراز . باین ن.ك.
نئون دروزی ـ naun derozi [ی] = نئون دازی . باین ترکیب ن.ك.
نئون دروزی کر توون ـ naun derozi kartvun [ی] = نئون درازی کرتمون. باین ترکیب ن.ك.
نا ـ nā [ك] = گم . باین واژه ن.ك.
نابر ـ nābor [ك] روزهای چهارگانه ماه که بهمن ـ ماه ـ گوش ـ رام .میباشند. زردشتیان ایران این چهار روز را کشتار نمیکنند وگوشت نمیخورند و عقیده دارند که چهار ایزد نامبرده همکاران بهمن هستند و درجهان مادی حیوانات « سودرسان » سپردهٔ به بهمن هستند = نبر .
ناجور ـ nājur [ك] : ناهنجار، بدترکیب بدقواره ، ناجور. = نجور.
ناد ـ nād [ك ـ د ـ ی] : گلو ، حلق . = نود .
نادمون ـ nādmun [ك]:نهادن ، گذاشتن. اونن ـ unen = بنه ، بگذار . منن ـ manen = منه ، مگذار. ناده ـ nāda نهاده ـ گذاشته . = ندوون .
نادو ـ nādu [ك] : زیر گلو.
ناد و نادمون ـ nād venādmun [ك] : قی و استفراغ کردن . نادون ـ nādven = قی کن .نادمون nādmaven = قی مکن. نادوناده ـ nādvenāda = قی کرده. = ند وندوون .
نار ـ nār [ك] : انار. = نور .
ناردون ـ nārdun [ك] : دانه‌های خشك شدهٔ انار که برای معالجهٔ اسهال بکار میرود . = نوردون .
نارو ـ nārow [ك] : مانع . همین واژه‌با تلفظ «nāru» = کلاه گذار.
نارو کر تمون ـ nārow kartmun [ك]: ١ـ مانع شدن . ٢ـ تعطیل کردن . = نورو کرتوون .

ناروکشتمون ـ nāru koštmun [ك] : کلاه برداری کردن ، گول زدن .

ناسار ـ nāsār [ك] : ناودان . = نودون = نوده .

ناکش ـ nākeš [ك] : نهرهائی عمیق که درزمین لش وباطلاقی کنند تا آب زمین بآنها نشنید و زمین قابل کشت وزرع شود .

نالی ـ nāli [ك] : تشك ، بستر. =وستر = وستره .

نبدی ـ nebdi [ی] : حالا ، اکنون . نوبدی .

نبر ـ nabor [ی] = نابر . باین واژه ن.ك.

نپتوون ـ neptvun [ی] : فرستادن ، گسیل داشتن ، ونیو - veeniv = بفرست .منیو- maaniv = مفرست . نپته ـ nepta=فرستاده. = نفتمون .

نپریده ـ naprida [ك] : شخص‌فاسد،آدم بد . دریزد این واژه را «neprida» تلفظ کنند .

نپرین ـ neprin [ی-ك] : نفرین . = نفرین .

نپقه ـ napaqa [ك]:گندم وجوئی که بابت مخارج قنات و مزد کارگران بایشان دهند . = نفقه .

نجیم ـ najim [ك] : سوراخی که میان چوب زیرسنگ آسیاب است .

نخشی ـ naxaši [ی] = دلشورا . باین واژه ن.ك.

نخکی ـ naxaki [ی-ك] : کنایه ازریش است .

نخودکپ ـ naxod kap [ك]: لپهٔ نخود. = نخود لپه .

نخود لپه ـ naxod lapa [ی] = نخود کپ . باین ترکیب ن.ك.

نخودی ـ noxodi [ك] :رنگ کرم .

نخوش ـ noxoš [ی] : بیمار، ناخوش . = خسته = وهزیر= وهریز .

نخونك ـ noxunak [ی] =کلیل‌الملك باین واژه ن.ك.

ند ـ ned [ی-ك] : نی . = نی . همین واژه با تلفظ «nod» = ناد . باین واژه ن.ك.

ند چله پیچ ـ nede čelapič [ی] = چله پیچ . باین ترکیب ن.ك.

ند وندوون ـ nod venodvun [ی] : قی واستفراغ کردن ندون ـ nodven قی کن . ندمون ـ nodmaven = قی مکن .ندونده‌ـ nodvenoda = قی کرده .= نادونادمون .

ندوون ـ nodvun [ی] : گذاشتن ،نهادن اونن - unen = بگذار = مئنن - maanen = مگذار.نده - noda = گذاشته ، نهاده .= نادمون

ندیده ـ nadida [ی-ك] : پست فطرت ، ندید بدید . [تهران] .

نردوون ـ nardavun [ك] : نردبان این واژه را در یزد «nardavon» تلفظ

کنند .

نرسده ـ narasoda [ی]: نارس ، نارسیده. = خوم = کرك .

نرکو ـ narku [ك] : سکسکه . = هکك .

نرگوـ nargow [ك] : گاو نر سه ساله بیالا. = گوی نر .

نرمه ـ narma [ك] : باران بسیار ریز بارانی که نرم نرم فروریزد . = نرمه ورون .

نرمه ورون ـ narma vorun [ی] = نرمه . باین واژه ن ك.

نرواز ـ narvāz [ك] : مقراض ، قیچی . = نوراز = نورز .

نرولاس کرتمون ـ narolās kartmun [ك] : جور کردن چیزها، جفت ومتصل کردن دو چیز بهم ، کم و زبانه کردن نجاران . متصل کردن آجر یا خشت دو طرف سقف ، متصل کردن چوبهای کلافهٔ داخل دیوار.

نره ـ nere [ك] :آجرقزاقی .

نری ـneri[ك] : بزنرچهارساله بیالا.این واژه را دریزد «nari» تلفظ کنند .

نریزه ـ nariza [ی] : مریزاد . = نریژه .

نریژه ـ nariža [ك] = نریزه . باین واژه ن.ك.

نریون ـ neryun [ك] :اسب نر. درمقابل مادیون که اسب ماده است .

نزگ ـ nezg [ك] :۱ـ نئوج . باین واژه ن.ك. ۲ـ باران نرم وریز . = وزم = وزن = نرمه = نرمه‌ورون .

نزگ نزگ ـ nezg-nezg [ك] : نرم‌نرم، کم کم.صفتی است که برای باران بیشتر بکارمیرود . = وزن وزنگ .

نزم و نگهـ nezm o noga[ی] : ناگهانی، ناگاه .

نزو ـ nazow [ی] = استاغ . باین واژه ن.ك.

نزومه ـ nazoma [ك] : سوراخهای مرتب ودرخط که با بیل درزمین کنند تا سیب زمینی وتخم خیاررا درآنها بکارند .

نزیك ـ nazik [ی-ك] نزدیك . درتهران «nazzik» تلفظ کنند .

نساسالار ـ nesāsālār [ك] : کسانیکه جسدمردگانرا بدخمه برند. = نسوسلر.

نسترن ـ nasteren [ی-ك] : گل نسترن که ازخانوادهٔ گل سرخ است .

نسخ ـ nasax [ك]:تقسیم املاك ده برزارعین برای کشت .

نسخ بندی ـ nasax bandi [ك] : تقسیم بندی املاك مزروعی ده بین رعایا برای کشت وزرع .

نسوسلر ـ nesosolor [ی] : کسانیکه جسد مردگان را حمل میکنند . = نساسالار.

نشادمون ـ nešādmnn [ك]:غرس کردن نهال ، نشا کردن. ونشون ـ venošon = نشاکن . منشن ـ manešon = نشامکن . نشانده ـ nešānda = نشا

کرده . = نونیدوون .

نشادید ـ nasānid [ك] : حسود ، آزمند ، حریص . = نشدید .

نشتمون ـ naštmun [ك] : نشستن . اونیگ ـ unig = بنشین . مئنیگ ـ naanig = منشین. نشته našta نشسته. = نشتوون .

نشتوون ـ naštvun [ی] = نشتمون . باین واژه ن.ك.

نشدید ـ našadid [ی] = نشادید باین واژه ن.ك.

نشگ ـ nešg [ی‌ـك] : ۱ـ منقار و نوك پرندگان. ۲- نوك مداد ونظایر آن . ۳ـ ناخن پرندگان وحیوانات گوشتخوار.

نشون ـ nešun [ن‌ـك] : علامت ، نشان . در تهران همین واژه بهمین معنی بکار میرود .

نشه ـ naša [ی‌ـك] : نشاید ، نتوان .

نصب ـ nesb [ی] = پرك . باین واژه ن.ك.

نعنا ـ naanā [ك] = رکید . باین‌واژه ن.ك.

نعنا خشك ـ naanā xošk [ك] = رکید هشك . باین ترکیب ن.ك.

نفتمون ـ neftmun [ك] = نپتوون . باین واژه ن ك . ونیو ـ veeniv = بفرست . منیو ـ maaniv = مفرست. نفته ـ nefta = فرستاده .

نفرین ـ nafrin [ی] = نپرین باین‌واژه ن.ك.

نفقه ـ nafaqa [ی] = نپقه . باین واژه ن.ك.

نقره ـ neqore [ی] :اثری که‌از تماس‌آب یا کناره نهریا رودخانه بجای ماند . دراطراف تهران « نگار ـ negār » خوانند . = نگاره .

نقشو جفت‌کار ـ naqšu-joftekār [ك]: نقش گوی قالی .

نك ـ nek [ی] : جوانهٔ درخت ، پاجوش سبزی . = پتك . باین واژه ن.ك. = تج .

نکرد ـ nakerd [ی‌ـك] : اشکال ، گیر ، پیچیدگی کار. = سپلشت .

نکره ـ nokra [ی‌ـك] : نقره .

نکره‌ای ـ nokrei [ك] : نقره‌ای .

نکگ کشتوون ـ nekog koštvun [ی]: بیل‌زدن زمین برای کاشتن تخم روناس وگندم بطوری کـه بیل زیاد بزمین فرونرود .

نگاره ـ negāra [ی] = نقره . باین واژه ن.ك.

نگرون ـ nagrun [ی‌ـك] · نگران . این واژه را در یزد وکرمان «nagarun» نیز تلفظ کنند .

نگینه ـ negina [ك] : تخم مرغی که برای مرغ تخم کن‌گذارند تا بهوای آن در محل معینی‌تخم کند . درتهران «چشمه‌ـ češme» میخوانند . = نوه .

نما ـ nemā [ك] : طالار کوچك .

نمده ـ nomda [ی] :خمیری که ور نیامده

باشد . = نومد = ورنومده .

نمك ـ namak [ك] : نمك . = منك = نوك .

ننو ـ naanu [ك] : مادر . = مثمو.

نو ـ now [ی] = تنبوشه . باین واژه . ن.ك.

نوازیدمون ـ nvāzidmun [ك] : نواختن. نوازش کردن . ونواز ـ venvāz = بنواز.منواز ـ manvāz منواز. نواخته ـ nevāxta = نواخته . = نوزدوون .

نوبدی ـ novbedi [ك] = نبدی . باین واژه ن.ك.

نوبل ـ navabol [ی]. شخص تازه بدوران رسیده = نوکیسه .

نوبند ـ nowband [ك] : زمین تازه آباد.

نوپه ـ nopa [ك] : وصله = پینه .

نوتا ـ notā [ك] : عددنه . نه تا . = نوته = نتو.

نوته ـ nota [ی] = نوتا . باین واژه ن.ك.

نوجور ـ nowjur [ی] = ناجور . باین واژه ن.ك.

نوجه خر ـ nowja-xar [ك] : خردوساله ببالا .

نوچنگه ـ nowčanga [ی] = دمك . باین واژه ن.ك.

نودون ـ nowdun [ی] = ناسار . باین واژه ن.ك.

نوده ـ nowda [ی] = ناسار. باین واژه ن.ك.

نور ـ nowr [ی] = نار. باین واژه ن.ك.

نوراز ـ navrāz [ك] = نرواز. باین واژه ن.ك.

نورت ـ navart [ك] : چوبهای بلند و کلفتی است که قالی را برای بافتن بدانها بیاویزند . = نورد = هلمی .

نورد ـ nevard [ك] : = نورت . باین واژه ن.ك.

نوردون ـ nordun [ی] = ناردون. باین واژه ن.ك.

نورز ـ navroz [ی] = نرواز. باین واژه ن.ك.

نورس ـ navars [ی] : نورد دستگاه بافندگی . = هلمی .

نورو ـ norow [ی] = نارو. باین واژه

نوروج ـ nowruj [ك] = نوروز . = سوله نو = نوروژ .

نوروزگ ـ navrozog [ی] = دودنبو. باین واژه ن.ك.

نوروژ ـ newruž [ك] = نوروج. باین واژه ن.ك.

نوروکرتوون ـ norow kartvun [ی] = نارو کرتمون . باین ترکیب ن.ك.

نوروکشتوون ـ norow koštvun [ی] = نارو کشتمون . باین ترکیب ن.ك.

نوری شیوی ند ـ navori šivi nod [ی] = شیونادو . باین ترکیب ن.ك.

نوزدوون ـ nvozodvun [ی] : = نوازیدمون . باین واژه ن . ك . ونوز ـ venvoz = بنواز . منوز ـ manvoz

= منواز - نوخته ـ nevoxta = نواخته .

نوشتمون ـ neveštmun [ك] : نوشتن . وانوس ـ vāneves = نبویس.منوس- maneves = منویس . نوشته ـ nevešta = نوشته.= نوشتوون.

نوشتوونـneveštvun [ی]= نوشتمون. باین واژه ن . ك. امراز این مصدر ـ «voneves» گفته میشود.

نوشوه ـ nošva [ی-ك]: ازمراسم مذهبی است که هر فرد زردشتی مؤظف است درمدت‌عمر اقلاً یکباراین مراسم را بجا آورد . وآن پرهیزی است برای مدت نه شبانه‌روز که دراین مدت با اشخاص ارتباطی نداود و خوراك حیوانی نیز نمیخورد.خوراك کسی که‌در پرهیز است. میوه‌وسبزی‌وروغنهای نباتی وحبوبات است . هرروز باید در محلی مخصوص که «نوشوه‌گاه» خوانده میشودشستشو کند و لباسهای خود را عوض کند . خوراك خود را باید با قاشق وچنگال بخورد ودستکش سفیدی هم هنگام‌غذا خوردن بدست کند .

نوشوه خونه ـ nowšva xuna [ی] : محلی است که هنگام پرهیز «نوشوه» بدانجارونـد وشستشو کنند . = نوشوه کده = نوشوه‌گا = نوشوه گه .

نوشوه کده ـ nowšva keda [ك] = نوشوه خونه . باین ترکیب ن.ك.

نوشوه‌گاـ nowšvagā [ی-ك]= نوشوه خونه. باین ترکیب ن.ك.

نوشوه‌گهـ nowšvaga [ی] : = نوشوه خونه . باین ترکیب ن.ك.

نوك ـ nevak [ی] = منك . باین واژه ن.ك.

نوكیسه ـ nowkisa [ك] = نوبل . باین واژه ن.ك.

نومد ـ noomad [ك] = نمده . باین واژه ن.ك.

نومزد ـ numzed [ك] = خونده . باین واژه ن.ك.

نومه ـ numa [ی-ك] : نامه .

نومیدوبده ـ nowmid vebda [ی-ك]: بمراد وآرزونرسیده . نفرینی است .

نون ـ navon [ك] = نئون . باین واژه ن.ك.

نون پرـ nun par [ك] : نوعی‌نان‌شیرینی نظیراست‌بیسکویت . = نونگ .

نون توگی ـ nun tovagi [ك] = لتیر . باین واژه ن.ك.

نون درازـ navon derāz [ك] : دزد ، سارق . معنی لغت در اصل بمعنی ناخن درازاست = نون دروز .

نون درازی کرتمون navon derāzi kartmun [ك]= نئون‌درازی‌کرتوون.

نون‌دروز ـ navondroz [ی] = نون دراز. باین ترکیب ن ك.

نونك ـ navonak [ی] = کلیل‌الملك . باین واژه ن.ك.

نونگ ـ nunog [ی]= نون‌پر.باین‌واژه ن.ك.

نونی‌او پیاز ـ nuni ovpiyāz [ك]:نانی

که با آب‌پیاز پخته شود . = نونی بی پیوز .

نونی برنج ـ noni berenj [ی-ك] : نانی است ازآرد برنج وروغن وشکر درست کنند . نان برنجی [تهران] .

نونی پی‌پیوز ـ noni pipiyoz [ی] = نونی اوپیاز. باین ترکیب ن.ك.

نونی درین ـ nuni derin [ی] = پابهر. باین واژه ن.ك.

نونی شیر ـ noni šir [ی-ك] : نانی‌است که با شیروشکرو روغن در تنور پخته شود.شیرمال [تهران] .

نونی قالبی ـ noni qālebi [ك] : نوعی شیرینی که اززرده تخم مرغ وروغن و شکردرست میکنند . = نونی منقو .

نونی منقو ـ noni monaqo [ی] = نونی قالبی . باین ترکیب‌ن.ك.

نوون ـ navun [ی] = نئون .باین‌واژه ن.ك.

نوون‌دراز ـ navun derāz [ك] = نئون دراز. باین ترکیب ن.ك.

نوون درازی ـ navun derāzi [ك] = نئون درازی . باین ترکیب ن.ك.

نوون درازی کرتمون ـ navun derāzi kartmun [ك] = نئون درازی کرتمون . باین ترکیب ن . ك.

نوونك ـ novunak [ی] = کلیل‌الملك. باین واژه ن.ك.

نوه ـ nove [ك] = ممنه . باین واژه ن.ك.همین‌واژه با تلفظ «nova» [ی] : = نگینه . باین‌واژه ن.ك. همین‌واژه با تلفظ «نوه noveh» [ك] = منه . باین واژه ن ك.

نویسادمون ـ nevisādmun [ك]:نوشتن. ومنیس ـ vemnis = بنویس . منیس mamnis = منویس . نویساده ـ nevisāda = نوشته . = منسدوون .

نویندوون ـ noynedvun [ی] = نشادمون. باین واژه ن.ك.ونوین ـ venoyn = نشاکن .منوین ـ manoyn = نشامکن. نوینده noynoda = نشاکرده .

نهاز ـ nehāz [ك] : گلودردی که درمیش وشتردیده میشود .

نهال ـ nehāl [ك] = نهال ، درختجوان. = برجوش = وده .

نهربون ـ nahrbun [ك]:مستحفظو نگهبان آب رودخانه .

نهون ـ nehun [ی] = نئون . باین‌واژه ن.ك.

نی ـ ney [ك] = ند . باین واژه ن.ك.

نی آشی ـ ney e āši [ك] = چله‌پیچ.باین واژه ن.ك.

نیرنگ ـ neyreng [ی-ك] : ۱ـ شربتی است که از فشردهٔ گیاه مقدس هوم و مختصری بادیاب و آب میوه و شراب تهیه میشود ودرمراسم « نوشوه » و « نوزادی » و « کشتی بستن » مصرف میشود . ۲- نیرنگ وافسون .

نیفه ـ nifa [ك] = لیفه . باین واژه ن.ك.

نیلی ـ nili [ك]: آبی پررنگ.

نیم‌دونگ ـ nimdung [ی-ك]: نیم‌دانگ، مساوی با هشت حبه.

نیمرو ـ nimru [ی-ك]: نیمرو.

نیم‌طاق ـ nimtāq [ی]: ۱ـ یك‌چهارم یك شبانه روز که شش ساعت باشد. ۲ـ دوتسوج آب که هرتسوج سه ساعت سهم آب است.

نیمن ـ nimen [ی-ك]: نیم‌من. که در کرمان‌مساوی، بیست‌سیرودریزدمساوی با چهل سیراست.

نیمنه ـ nimna [ی] = استن بیل. باین ترکیب ن.ك.

نیمه ـ nima [ك]: ۱ـ آجر قزاقی. ۲- نیمهٔ ونصفهٔ آجر.

نیمه‌سو ـ nimasu [ی-ك]: نیمتنه، کت کوتاه.

نیم‌هف‌درم ـ nim haf darem [ك]: [ك]: نصف هفت درم = که‌مساوی با دوازده مثقال است.

و

و ـ va [ی]: باید. =وا. همین حرف با تلفظ «vo» [ی]: باز، رها، آزاد. =وا.

وا ـ vā [ك]: ۱ـ باید. ۲ـ باز، رها، آزاد.

وابریشمون ـ vābrišmun [ك]: سرخ کردن داخل روغن، برشته کردن. وابریج ـ vāberij = برشته کن. مبریج ـ mabrij = برشته مکن. برشته ـ berešta = برشته. = برشتمون.

وابی ـ vābi [ك]: رنگ آبی.

واتمون ـ vātmun [ك]: گفتن. ووو ـ vevo = بگو. وواج ـ veyāj = بگو. مواج ـ mavāj = مگو. واته ـ vāta = گفته. = وتوون.

واج ـ vāj [ك]: ۱ـ تو واج. باین ترکیب ن.ك. ۲ـ صدا، = آهنگ = واجه = = وج = وجه.

واج مس ـ vāj mas [ك]: گوز. = واژمس = وجمس.

واجه ـ vāja [ك]: صدا، آهنگ. = واج.

واختمون ـ vāxtmun [ك]: باختن. وباز

= mabāz - بیاز . مباز - vebāz =
مباز. باخته - bāxta = باخته .

واد - vād [ك] : ۱- باد . ۲- تاب كه در آن نشنید و تاب خورند . = وز .

وادار - vādār [ك] : مجبور . در تهران این واژه با همین تلفظ بهمین معنی بکار میرود . = ودور .

وادارتمون - vādārtmun [ك] : وادار کردن.مجبور کردن.وادار- vādār= مجبور کن . وامدار - vāmadār = مجبورمکن . وادارته - vādārta = مجبور کرده.= و درتوون = وادار کرتمون = ودور کرتوون .

وادار کرتمون - vādār kartmun [ك] = وادارتمون . باین واژه ن ك.

وادبیجن - vādbijan [ك] : باد بزن . = وادبیژن = ودویژ =ودویج .

وادبیژن - vādbižan [ك] = وادبیجن. باین ترکیب ن.ك.

وادت - vādat [ك] : عادت ، خوی . = ودت .

وادرنج - vādrenj [ك] : گیاهی است کوهستانی که برای دفع باد معده و رفع قولنج بکاررود . = ودرنجوئه :

وادرو - vādru [ك] : بیست‌ودومین‌روز هرماه ، که درنوشته‌ها و تقاویم «باد» نویسند،= بادرو= ودرو.

وادنگ - vādeng [ك] : دبه . غبن ،

وادنگادمون - vādengādmun [ك] : سرباززدن ، حاشا کردن ، دبه کردن .

وادنگ کرتمون - vādeng kartmun [ك] : دبه کردن .

وادوپیس - vādopis [ك] : غرور،تکبر نخوت . فیس و إفاده -fis-o-efāde [تهران] . =ودوپیس .

وارادمون - vārādmun [ك] : باریدن. ووار - vevār = ببار . موار - mavār = مبار . واراده - vārāda = باریده . = ورددوون .

واربونه - vārbuna [ی] = پدمون . باین واژه ن.ك.

وارسی - vārasi [ك] : بازرسی ، تفتیش. = ورسی .

وارون - vārun [ك] : باران . = ورم .

واریژ کرتمون - vāriž kartmun [ك]: واریز کردن حساب ، رسیدگی کردن بحساب.= وریژ کرتوون .

وازوبشت - vāzobašt [ك] : بازو بسته . = وزوبشت .

واژمس - vāžmas [ی-ك] = واج‌مس. باین واژه ن.ك.

واسرنگادمون - vāserengādmun[ك]: ۱- دبه کردن . = وادنگ کرتمون . ۲- سرباززدن ، حاشا کردن . = وسرنگدوون. واسرنگ - vāsereng = حاشا کن.وامسرنگ-vāmasereng = حاشامکن.واسرنگاده-vāserengāda حاشا کرده .

واسیدمون ـ vāsidmun [ك] : دوست داشتن. ووس ـ vevas = دوست بدار. موس ـ mavas = دوست مدار. وساده ـ vasāda = دوست داشته. = وسیدوون.

واشپز ـ vāšpaz [ك] : آشپز. = وشپز.

واشنا ـ vāšnā [ك] : آشنا، شناسا. = وشنو.

وامو ـ vāmu [ك] : ۱ـ عمو. ۲ـ برای پوشاندن مطلب ازطرف بمعنی دوبرابر بکارمیبرند. مثلا «پنشتاقرون وامو» یعنی ده ریال یا یك تومان. = ومو.

واموندہ ـ vāmonda [ك]: ۱ـ بازمانده. ۲ـ وازده. ۳ـ آنچه از دارائی شخص مرده بجای ماند، ماترك. = ومنه.

وانگ ـ vāng [ك] : بانگ، داد. = ونگ = بغر.

وبون‌رو ـ vobonru [ی] = آبانرو. باین ترکیب ن.ك.

وپتوه‌لگن ـ voptova-lagen [ی] = ابتوه سلبچه. باین ترکیب ن ك.

وپرس ـ vapars [ی] = پرس. باین‌واژه ن.ك.

وپریگون ـ voprigun [ی] = آپریگون باین واژه ن.ك.

وپرنیگونی ـ vopringuni [ی] : آتشدان. = آپریگون. باین واژه ن.ك.

وپه ـ vopa [ی] = باپه. باین واژه ن.ك.

وترزگادمون ـ veterezgādmun [ك]: فوران کردن، مغرورشدن و باصطلاح تهران «دم گرفتن domgereftan» وروترزگ ـ varveterezg = مغرورشو. ورمترزك varmaterezg = مغـرور مشو. ورترزگاده ـ varterezgāda = مغرور شده.

وتشی ورهرم ـ voteši verahrom [ی] = آتشی ورهروم. باین واژه ن.ك.

وتوون ـ votvun [ی] = واتمون. باین واژه ن . ك. ووه ـ veva = ووج ـ vevaj = بگو. موه ـ mava = موج ـ mavaj = مگو. وته ـ vota = گفته.

وج ـ voj [ی] = واج. باین واژه‌ن.ك. همین واژه با تلفظ «vej» [ی] : بیخ کنار، پهلو. = گج. باین واژه‌ن.ك. همین واژه باتلفظ «voj» [ی] = تو‌واج. باین واژه ن.ك.

وج‌پا ـ vejepā [ك] : آلت تأنیث زنان، فرج. = وج‌پو.

وج‌پو ـ vejepo [ی] = وج‌پا. باین ترکیب ن.ك.

وجرسوید ـ vojor-svid [ی] = آجر آب مال. باین ترکیب ن.ك.

وجری سر ـ vojori-sor [ی] = آجر سلاتی. باین ترکیب ن.ك.

وج‌مس ـ vojmas [ی] = واج‌مس. باین ترکیب ن.ك.

وج‌وبرین ـ vejobrin [ی] = ۱ـ بیخ وبر. باین ترکیب ن.ك. ۲ = گج.

باین واژه ن.ك.

وجوولگ ـ vejovalg [ی] : پهلو ، کنار.

وجه ـ voja [ی] = واج . باین واژه ن.ك.

وچا ـ vača [ك] : بچه‌ها . = وچگون .

وچگ ـ vačog [ی]:طفلك . = لیجگ.

وچگون ـ vačogun [ی] = وچا . باین واژه ن.ك.

وچنه ـ vočene [ك] = اسه . باین‌واژه ن.ك.

وچه ـ vača [ی] = لیجه. باین‌واژه‌ن.ك.

وخت ـ vaxt [ی ـ ك] : وقت ، موقع ، زمان .

وختوون ـ voxtvun [ی] : باختن.وبز- veboz = بباز. مبز-maboz = مباز بخته ـ boxta = باخته. =واختمون.

وختی ـ vaxti [ی-ك] : وقتی ، موقعی .

وخن ـ voxon [ی] = آخن . باین واژه ن.ك.

وخند ـ voxond [ی] = آخن . باین واژه ن.ك.

ودت ـ vodat [ی] = عادت ، خوی .

ودرایزد - vodorized [ی] : نهمین روزهرماه ، که در نوشته‌ها و تقاویم «آذر» نویسند . = آدریزد .

ودرتمون ـ vedartmun [ك] : ۱- عفو کردن ، بخشودن . ۲- گـذر کردن ، عبور کردن . وودر- vevedr = عفو کن.مودر-mavedr = عفومکن.ودرته -vedarta = عفو کرده. = ودرتوون.

ودرتوون-vedartvun [ی] = وادارتمون. باین واژه ن . ك . ودر - vedor = وادارکن .ومدر- vomador = مجبور مکن . ودرته - vodorta = وادار شده.همین واژه باتلفظ«vedartvun» [ی] = ودرتمون . باین واژه ن.ك. وودر- vevedr = عفوکن . مودر - mavedr = عفو مکن . ودرته - vedarta = عفوکرده .

ودرته- vedarta [ك] = vedarte[ی]: سابق ، پیشین ، درگذشته .

ودرنجوئه-vodrenjua [ی] = وادرنج. باین ترکیب ن.ك.

ودرو ـ vodru [ی] = بادرو. باین‌واژه ن.ك.

ودم ـ vodem [ی] = آدم . باین واژه ن.ك.

ودمگ ـ vodomog [ی] = دولو. باین واژه ن.ك.

ودوپیس ـ vodopis [ی] = وادوپیس. باین ترکیب ن.ك.

ودور ـ vodor [ی] = وادار. باین‌واژه ن.ك.

ودورکرتوون ـ vodor kartvun [ی] = وادارتمون . باین واژه ن.ك.

ودوم ـ vodum [ی] = آستره . باین واژه ن.ك .

ودون ـ vodun [ی] = آستره . باین واژه ن.ك.

ودوه ـ vedva [ی] = بیوه . باین‌واژه ن.ك.

ودویج ـ vodvij [ی] = وادبیجن . باین واژه ن.ك.

ودویژ ـ vodviž [ی] = وادبیجن . باین واژه ن.ك.

وده ـ veda [ی] = برجوش . باین‌واژه ن.ك.

ودی بلو ـ vodi bolo [ی] : بادی که‌از طرف کرمان وزد .

ودی گو ـ vodi gow [ی] : بادی که از طرف اصفهان وزد .

ودیگوم ـ vodigum [ی]= بادنجون. باین واژه ن.ك.

ودیمی کوهی ـ vodimi kuhi [ی]= ارچن . باین واژه ن.ك.

ور ـ vor [ی] ۱-آسیاب . = ار . ۲-بالاآمدگی گندم‌یاجودرخرمن‌هنگام حرکت گاو وکوبیدن آن . ۳- همین واژه با تلفظ «var» [ك] : بیرون ، خارج . = بر = کر . ٤ ـ این واژه باتلفظ «var»[ی‌ـك] : بر. کنار. ٥- دریزد با همین تلفظ بمعنی فحل و گشن است . = بیا . ٦- در یزد باهمین تلفظ بمعنی در اطاق و درخانه است . = بر .

وراشتمون ـ vrāštmun [ك] : ۱-قیچی کردن . ۲- چیدن پشم گوسفند . وراز vevrāz =قیچی کن.موراز- mavrāz = قیچی مکن . وراشته ـ vrāšta = قیچی کرده . =ورشتوون .

ورامدون ـ varomdun [ی] : ۱- فحل شدن،آمادهٔ‌جفتگیری‌بودن. ۲-ورآمدن خمیر .

وراندار ـ varendāz [ك] : تحقیق ، کنجکاوی . = وراندوز .

وراندازکرتمونـ varendāz kartmun [ك] : تحقیق و کنجکاوی کردن .

وراندوز ـ varendoz [ی] =وارنداز. باین واژه ن.ك.

وراندوزکرتوونـ varendoz kartvun [ی]=ورانداز کرتمون . باین‌ترکیب ن.ك.

ورپ ـ varp[ك] : برف . = وفره .

ورتوون ـ vartvun [ی] :آوردن.بیور- biyor = بیاور. مرـ mor =میاور. ورته ـ vorta = آورده . = آرتمون.

ورجووگ ـ verjovog [ی] : ریزه ، کوچك . = خردوگ .

ورخشك ـ varxošk [ك] =کلزگ . باین واژه ن.ك.

وردرین ـ verderin [ی]= varderin [ی]:میوه‌هائی که درمراسم آفرینگانها وگهنبارها و جشن خوانی برسفره گذارند . البته باید از انواع میوه‌که درفصل‌جشن‌موجود است برسفره باشد. = میزد .

وردوون ـ vorodvun [ی] : باریدن . وور ـ vevor = ببار. مورـ mavor

= مبار.وروده ـ voroda = باریده.
= وارادمون .

ورز ـ varz [ك] : زمین آباد وقابل کشت.

ورزو ـ varzo [ی] : گاونر کاری . در دهات اطراف تهران نیز همین تلفظ بهمین معنی بکارمیرود .

ورسی ـ vorasi [ی] = وارسی . باین واژه ن ك.

ورشتوون ـ vorostvun [ی] = وراشتمون . باین واژه ن.ك. ورروز ـ vevroz = قیچی کن . موروز mavroz = قیچی مکن . ورروشته ـ vrošta = قیچی کرده .

ورك ـ vrek [ی]: ردیف ، قطار.مسلمین کرمان بجای این واژه « ردهم ـ redeham» گویند . = ردی‌هم .

ورکرتمون ـ var kartmun [ك] : ۱ـ پوشیدن ، بر کردن . ۲- بستن در اطاق وخانه . وراکو ـ varāko = بپوش .ورمکو ـ varmako = میوش . ورکرته ـ varkarta = پوشیده . = ورکرتون = ورکرتوون .

ورکرتون ـ varkartun [ی] = ورکرتمون . باین ترکیب ن.ك.

ورکرتوون ـ var kartvun [ی] = ورکرتمون . باین ترکیب ن.ك.

ورکشتون ـ var koštun [ی] : وراجی کردن ، ورزدن ، زیاد حرف زدن . وروکو ـ verveku = وراجی کن ورمکو ـ vermaku = ورمزن .

ورکشته ـ verkošta = ورزده .

ورکله ـ varkola [ی] = جگ = شاکول .

ورکنادمون ـ var kenādmun [ك] : بیرون آمدن جوجه ازتخم . اسم مفعول از این مصدر «varkenāda» ساخته میشود = ور کند وون .

ورکندوون ـ varkenodvun [ی] = ور کنادمون . باین واژه ن.ك.

ورکوله ـ varkula [ی] = کلبند . باین واژه ن.ك.

ورم ـ vorom [ی] = وارون . باین واژه ن.ك.

ورمده ـ varomda [ی] = بیا . باین واژه ن.ك.

ورنگه ـ verenga [ی] = دومی . باین واژه ن.ك.

وروبودونادمون ـ varobud venādmun [ك] : با نارضایتی چیزی بکسی‌دادن. منشاءلغت یعنی از سر سفره‌ای که‌برای مرده اندازند چیزی بکسی دادن . = وروبود وندوون .

وروبودوندوون ـ varobud venodvun [ی] = وروبود ونادمون . باین‌ترکیب ن.ك.

وروپستو ـ varopastu [ی] : ردیف ، راست هم ، قطار.

وروور ـ verver [ی‌ـك] : تند ، سریع .
وروزه ـ vrowza [ی] = برازنه . باین واژه ن.ك.

وروسگ ـ vorusog [ی] = آروسو. = لوپتو. باین واژه ها ن.ك.

وروسون ـ vorusun [ی] : عاروسون. باین واژه ن.ك.

وروسی ـ vorosi [ی] = عاروسون. باین واژه ن.ك.

وروم ـ vorum [ی] = آروم . باین واژه ن.ك.

ورومی دیونه ـ vorum-i-divuna [ی] = اشتلم . باین واژه ن.ك.

ورون ـ vorun [ی] = روون . باین واژه ن.ك.

ورونی دیونه ـ vruni-divuna [ی] = اشتلم . باین واژه ن.ك.

وروون ـ vorvun [ی] = آسیابان .

ورویش ـ voroyeš [ی] = آرایش . = آرا .

وره ـ vara [ك] = vera [ی] : گوسفند نر یکساله .

ورهرم ایزد ـ verahromized [ی] : بیستمین روزهرماه که در نوشته ها و تفاویم « بهرام ـ و رهرام » نویسند . = ورهرمرو .

ورهرمرو ـ verahromru [ك] = ورهرم ایزد . باین ترکیب ن.ك.

ورهروم ـ verahrum [ك] = آتشی ورهروم . باین ترکیب ن.ك.

ورهمشور ـ varhamšur [ك] = varhemšur [ی] : شلوغ ، قاطی ، مخلوط .

ورهم شور کرتمون ـ varhamšur kartmun [ك] : قاطی ومخلوط کردن، شلوغ کردن . = ورهم شور کرتوون.

ورهم شور کرتوون ـ varhemšur kartvun [ی] = ورهم شور کرتمون. باین ترکیب ن.ك.

وریژ کرتوون ـ voriž kartvun [ی] : واریژ کرتمون . باین ترکیب ن.ك.

وری مایه ـ var-i-māya [ك] : برهٔ مادهٔ یکساله . = قورروتگ .

وری مهر ـ var-i-mehr [ك] = بری مهر. باین ترکیب ن.ك.

وری هم ـ var-i-ham [ك] = var-i-hem [ی] : مخلوط . قاطی ، باهم .

وری هم ایبدوون ـ vari hem ibdvun [ی] : مخلوط شدن ، قاطی شدن ، مجالست کردن . = وری هم بدمون .

وری هم بدمون ـ var-i-ham bodmun [ك] = وری هم ایبدوون. باین ترکیب ن.ك.

وری هم کرتمون ـ vari hem kartvun [ك] : مخلوط و قاطی کردن . = وری هم کرتوون .

وری هم کرتوون ـ varihem kartvun [ی] = وری هم کرتمون . باین ترکیب ن.ك.

وز ـ voz [ی] : تاب که درآن نشینند و تاب خورند .مسلمانان یزد « بیز ـ biz» خوانند . = واد .

وزادمون ـ vezādmun [ك]: ۱ـ وزیدن.

۲ـ گریختن ، فرار کردن . ووز ـ vevaz = یوز ، بگریز . موز ـ mavaz = مگریز . وزاده ـ vezāda = وزیده ـ vazida = گریخته . = وزدوون.

وزدوون ـ vezodvun [ی] = وزادمون . باین واژه ن . ك . اسم مفعول این فعل «vazoda» بکارمیرود .

وزر ـ vozor [ی] = آزار. باین واژه ن.ك.

وزم ـ vezm [ی] = نزگ . باین‌واژه ن.ك.

وزن ـ vezn [ی] = نزگ . باین واژه ن.ك.

وزوبشت ـ voozobašt [ی] =وازوبشت. باین ترکیب ن.ك.

وزین ـ vzin [د-ی] = زوین . باواژه ن.ك.

وسپرتون ـ vesportun [ی] =اسپرتون. باین واژه ن.ك.

وست ـ vosot [ی] = خاتری . باین‌واژه ن.ك.

وستا ـ vosta [ك] : اوستا ، کتاب دینی زردشتیان . = وستو.

وستر ـ vestar [ی] = نالی . باین‌واژه ن.ك.

وستره ـ vestara [ی] = نالی . باین واژه ن.ك.

وستگ ـ vostog [ی] = آستا . باین‌واژه ن.ك.

وستو ـ vestu [ی] = وستا . باین واژه ن.ك.

وسرنگدوون ـ voserengodvun [ی] = واسرنگادمون . باین ترکیب ن.ك.

وسط ـ vasat [ی-ك] : نامرغوب ، جنسی که بسیاراعلانیست .

وسوس ـ vosves [ی] : مهلت ، فرصت .

وسون ـ vosun [ی] = آسون . باین واژه ن.ك.

وسیدوون ـ vasidvun [ی] = واسیدمون. باین واژه ن.ك .اسم مفعول از این فعل « vasoda »ساخته‌میشود .

وش ـ veš [ی-ك] : بیش ، زیاد .

وشپز ـ vošpaz [ی] = واشپز. باین ترکیب ن.ك.

وشتر ـ vešter [ی ك] : بیشتر، زیادتر .

وش‌تر په ـ voš-trapa [ی] = آش‌ترپه. باین ترکیب ن.ك.

وش شلم ـ voš-šalom [ی] = آش‌شلم. باین ترکیب ن.ك.

وشنو ـ vošno [ی] = واشنا . باین‌واژه ن.ك.

وشنه ـ vašna [ی-ك] : گرسنه .

وش‌ومش ـ vošomoš [ی] = آش‌وماش باین ترکیب ن.ك.

وش‌ووغوره ـ voš-vow-qura [ی] = آش‌اوغوره . باین ترکیب ن.ك.

وش‌وونور ـ voš-vov-nor [ی] = آش‌اونار. باین ترکیب ن.ك.

وش‌هرسو ـ voš-horsu [ی] = آش‌هرسا.

باین ترکیب ن.

وشی‌شلم ـ voši-šalom[ی] = آشی شلم باین ترکیب ن.ك.

وشی غوره ـ voši-qura [ی] = آش اوغوره . باین ترکیب ن.ك.

وشی نور ـ voš-i-nor[ی] = آش‌اونار. باین ترکیب ن.ك.

وفره ـ vafra [ی] =ورپ. باین واژه ن.ك.

وفریگون ـ vofrigun [ی] = آپریگون. باین واژه ن.ك.

وغز ـ voqoz [ی] :۱ = آغاز. باین واژه ن.ك. ۲ = آغز. باین واژه ن.ك.

وك ـ vok [ی] = خایه . باین واژه ن.ك. همین واژه با تلفظ «vak» [ی] = گك . باین واژه ن.ك.

وکله ـ vokala [ی ـ ك] : دردورنج ، بلاومصیبت .

ول ـ vel [ی‌ـك] : رها ، آزاد .

ولپی‌اسپس ـ volap-i-aspes [ی] = اسپست باین واژه ن.ك.

ولشته‌کار ـ velešta-kār[ك] = پهشته کر. باین ترکیب ن.ك.

ولف ـ volaf [ی] = علف . باین واژه ن.ك.

ولگ ـ valg[ی] = گل وخاکی که‌جلوی مسیر آب درجوی ریزند و مسیر آنرا بگردانند . = گله .

ولوکتی ـ velukoti [ی] : = دآتی . باین واژه ن.ك.

ولوله ـ velula[ی] = آلاله . باین‌واژه ن.ك. همین واژه با تلفظ «velowla» [ی] = پیشو. باین واژه ن.ك.

وله ـ vala [ی] = باریز . باین واژه ن.ك.

وم ـ vom [ی] : اخلاق ، طبع ، رویه . مسلمین‌کرمان این واژه را «gum» تلفظ کنند. = گم. همین واژه باتلفظ «vem» [ی‌ـك] : مطابق .

ومرزش ـ vomorzeš [ی] = آمرزش. باین واژه ن.ك.

ومرو ـ vaameru [ی‌ـك] : دومین روز هرماه که درنوشته‌ها وتقاویم «بهمن» نویسند .

وم‌کرتوون ـ vom-kartvun [ی] = بوم‌کرتمون . باین ترکیب ن.ك.

ومنه ـ vomena [ی] = وامونده . باین واژه ن.ك.

ومو ـ vomu[ی] = وامو. باین‌واژه‌ن.ك.

وموخته ـ vomuxta [ی] = آمخته . باین واژه ن.ك.

ومودە ـ vomooda[ی] = آماده. باین‌واژه ن.ك.

ومونروجشن ـ vomonru-jašn [ی] = آبنروجشن. باین ترکیب ن.ك.

ومی ـ vemi [ك] : مطابق . = بم .

ومی دل ـ vemi-del[ی‌ـك] : موافق‌میل، دلخواه ، دلچسب . = ومی‌کار = ومی کر .

ومی کار ـ vemikār [ك] = ومی‌دل .

باین ترکیب ن.ك.

ومی کر ـ vemikor [ی] = ومی‌دل . باین ترکیب ن.ك.

ونادمون ـ venādmun [ك] افکندن ، انداختن . اون - oven = بیفکن . مون ـ maven = میفکن . وناده ـ venāda = افکنده . = وندوون .

وندوون ـ venodvun [ی]=ونادمون. باین واژه ن .ك . اوون ـ uven = بیفکن . مون maven = میفکن.وندهـ venoda = افکنده .

ونگ ـ vong [ی] = بغر . باین واژه ن.ك.

ونگ‌وولیس ـ veng-o-velis [ی] = جیرویر . باین ترکیب ن.ك.

ونه ـ vone [ك]: آنجا ، = اونه .

وو ـ vow [ی] = او. باین واژه ن.ك.

ووانیه ـ vow aaniya [ی] : سهم آب ، نوبت آب برای آبیاری . = اوبند .

وواور ـ vow-o-var [ی] = اوور. باین واژه ن.ك.

ووبند ـ vowbend [ی] = اوبند. باین واژه ن.ك.

ووپرپرگ ـ vow-par-parog [ی] = اوپرپروگ . باین ترکیب ن.ك.

ووپرو ـ vowparu [ی] = اوپرو. باین واژه ن.ك.

ووپروبدوون ـ vowparu bodvun [ی] = اوپروبدمون . باین ترکیب ن.ك. اسم‌مفعول این فعل «vowparu-ibda» بکارمیرود .

ووخوری ـ vowxori [ی] = اوخوری. باین ترکیب ن.ك.

وودت ـ vudat [ی] = عادت . باین واژه ن.ك.

وودشت ـ vowdašt [ی] = اودشت . باین ترکیب ن.ك.

وودور ـ vowdor [ی] = اودار. باین ترکیب ن.ك.

وودوزك ـ vowdozak [ی] = گك‌سم. باین ترکیب ن.ك،

وور ـ vovor [ی] = اوست. باین ترکیب ن.ك. همین واژه با تلفظ «vur» [ی] = ار . باین واژه ن.ك.

وورخت ـ voworaxt [ی] = اوورخت. باین واژه ن.ك.

ووری ـ vovori [ی] = اوئی‌چم .باین واژه ن.ك.

ووسر ـ vowsor [ی] = اوسار ، باین واژه ن.ك.

ووسولی سوه ـ vowsoli-sva [ی] = اوسارسبه . باین ترکیب ن.ك.

ووسیك ـ vowseyak [ی] = قنداغ. باین واژه ن.ك.

ووگروون ـ vowgardun [ی] = اوگردون . باین واژه ن.ك.

ووگوشتی گوشتی کشته ـ vow-gušti gušti-košta [ی] = گوشتی کوبته . باین ترکیب ن.ك.

ووگوشی لیمو ـ vowgušt-i-limu [ی] =

اولنگون . باین واژه ن.ك.

وولنگون کرتوون – vowlengun kartvun [ی] = اولنگون کرتمون. باین ترکیب ن.ك.

وولہ – vowla [ی] = آپك . باین واژه ن.ك.

وونبوت – vownabot [ی] = اونبات . باین ترکیب ن ك.

وونخود – vownaxod [ی] = اونخود. باین ترکیب ن.ك.

وورر – vovur [ی] = اوست . باین واژه ن . ك . همین واژه با تلفظ «vow-o-var» [ی] : حمام. = اووور .

وووورکرتوون – vowvar kartvun [ی] : = اوورکرتمون . باین ترکیب ن.ك.

ووہ – vova [ی] = بابه . باین واژه ن.ك.

ووهرزکرتوون – vowharz kartvun [ی] = کنجوزکرتمون . باین ترکیب ن.ك.

وویز – voviz [ی] = آویز . باین واژه ن.ك.

وویستگ – vovistog [ی] = آستا . باین واژه ن.ك.

وویشته – vovišta [ی] = اویشته . باین واژه ن.ك.

وویشتی نونوئی – vovišti nunvoi [ی] = اویشتی نونوائی . باین ترکیب ن.ك.

وویشن – vovišen [ی] = اویشن . باین واژه ن ك.

وویور – vowyoor [ی] = اودار . باین واژه ن.ك.

وه – vah [ی-ك] : خوب ، به . همین واژه با تلفظ «voh» [ی] = آه . باین واژه ن.ك.

وهتر – vahter [ی-ك] : بهتر .

وهدین – vahdin [ی-ك] : بهدین ، زرتشتی .

وهرم – vahrom [ك] : بزرگ .

وهریز – vehriz [ك] : بیمار، ناخوش . = وهزیر = نخش = خسته .

وهزیر – vehzir [ك] = وهریز. باین واژه ن.ك.

وهك – vohak [ی] = آهك . باین واژه ن.ك.

وهن – vohen [ی] = آهن . باین واژه ن.ك.

وی – vi [ی-ك] : بدون ، بی .

ویا – viyā [ك] = ایه . باین واژه ن.ك.

ویابون – viyābun [ك] : بیابان . = ویوبون . = ویوون .

ویاخودشون – viyā xodšun [ك] : آنها خودشان ، ایشان خودشان . = ایه‌خشو.

ویار – viyār [ك] : بیعار ، آدم بی‌قید ، بیحیا و بی‌شرم . = ویور .

ویارو ـ viyāro [ك]: آنها را ، ایشان را . = ایه‌شه = ایه‌رو.

ویاستمون ـ viyāstmun [ك] : خواستار شدن ، خواستن . وخا vexā = بخواه مخوا ـ maxā = مخواه .و یاسته ـ viyāsta = خواسته . = خستوون .

ویجار ـ vijār [ك] : بازار = ویجر .

ویجر ـ vijor [ی] = ریجار. باین واژه ن.ك.

ویجو ـ viju [ی] = :طبقی که‌درآن خوار بار گذارند ودربادگیر بیاویزند. درکرمان«شیرویز»خوانند

ویجه ـ vija [ی] : حرامزاده .

وی‌چم ـ vi-čom [ك] : فقیر ، مستمند ، بی‌چیز.

ویخودی ـ vixodi [ی] : یاوه ، پرت . = کتره‌ای .

وید ـ vid [ی‌ـك] : درخت بید .

ویدانجیر ـ vidanjir [ی] = کنه تون . باین ترکیب ن.ك.

وی‌درمونـ vidarmun [ی‌ـك]:بیدرمان بی علاج ، درمان نا پذیر .

ویر ـ vir [ی‌ـك] : قوهٔ حافظه .

ویردارتمون ـ virdārtmun[ك]:بخاطر سپردن ، حفظ کردن . ویردار۔ virdār بخاطر بسپار.ویرمدار ـ virmadār= بخاطرمسپار . ویرداره ـ virdāra= بخاطرسپرده . = ویردرتوون .

ویردرتوون ـ virdortvun [ی] = ویردارتمون . باین ترکیب ن . ك .

ویردر - virdor = بخاطر بسپار .

ویرمدر - virmador = بخاطرمسپار.

ویردره ـ virdora = بخاطرسپرده .

ویرشدمون ـ viršodmun [ك]:فراموش کردن ، ازخاطر رفتن . =ویرشدوون.

ویرشدوون ـ viršodvun [ی] = ویرشدمون . باین ترکیب ن ك.

ویروش ـ vi-raveš[ك] : بی صدا = ویوج .

ویرون ـ virun [ی] = اویرون . باین واژه ن ك.

ویرونه ـ viruna [ی‌ـك]: خرابه،ویرانه.

ویزر ـ vizor [ی] = بیزار. باین واژه ن.ك.

ویزورـ vizur [ی‌ـك] : بی قوت،سست، بی‌زور .

ویس ـ vis [ی‌ـك] : بیست = ویست .

ویست ـ vi_t [ی‌ـك] = ویس . باین‌واژه ن.ك.

وی‌سروپا ـvi-sar-o-pā[ك] بیسروپا، بی اصل‌ونسب . = وی‌سروپو.

وی‌سروپوـ vi-sar-o-po [ی] = وی‌سر وپا . باین ترکیب ن.ك.

وی سری دار ـ vi-sar-i-dār [ك] : بی‌سرپرست ، بی راهنما،یتیم = وی سری دور = ویکس .

وی سری دور ـ vi-sar-i-dor [ی] = وی سری‌دار. باین ترکیب ن.ك.

ویشتادمون ـ vištādmun [ك]:ایستادن. ویشته ـ vište = بایست . مویشته ـ mavište = مایست . ویشتاده ـ

vištāda = ایستاده. = ویشتدوون.

ویشتدوون – vištodvun [ی] = ویشتادمون . باین واژه ن.ك. ویشتن- višten = بایست . مویشت- mavišt = مایست . ویشتده - vištoda = ایستاده .

ویشون – višun [ك] = ایشون. باین‌واژه ن.ك.

ویشون خودشون – višun xodšun [ك] = ایشون خشو = ایه خشو . باین ترکیبات ن.ك

ویشونرو– višunro [ك] : ایشانرا . = ایشونه شه .

وی عرضه– vi orza [ی] = جلنبر. باین واژه ن.ك.

وی کس– vi kas [ی-ك] = وی‌سری‌دار. باین ترکیب ن.ك.

وین – vin [ك] = این = اون . باین واژه‌هان.ك.

وینا– vinā [ك]: ازمراتب‌دینی زرتشتی است. تا بیست سال پیش‌این واژه بکارمیرفت وامروزبجای آن «دهمودو» میگویند.

ویناد‌مون – vinādmun [ك] : دیدن . ووین - vevin = به بین . موین – mavin = مبین. وینادہ - vināda = دیده . = دیدوون = ویندوون .

وین‌خودش– vin xodoš [ك] = این خدش باین ترکیب ن.ك.

ویندوون– vinodvun [ی] = ویناد‌مون. باین واژه ن.ك. اسم مفعول این مصدر «vinoda» بکارمیرود .

وین‌رو – vinro [ك] = اورو. = این‌رو باین دوواژه ن.ك.

وینش – vineš [ی-ك] : بینش ، بینائی .

وینه – voyna [ی] = آینه . باین واژه ن.ك.

وینه‌گردن – voyne gardan [ی] = آینه گردن . باین ترکیب ن.ك.

وینی‌گلی‌مل – voyeni-gal-i-mol [ی] آینه‌گردن . باین ترکیب ن ك.

ویوبون – viyobun [ی] = ویابون . باین واژه ن.ك.

ویوج – vivoj [ی] = وی روش . باین واژه ن.ك.

ویور – viyor [ی] : ۱- ویار. باین‌واژه ن.ك. ۲- دریزد این واژه بمعنی ویار یعنی حالت غیرعادی‌زنان هنگام آبستی نیزبکارمیرود .

وی‌ووج – vi-o-voj [ی]:جیغ‌وداد‌زنان.

ویوون – viyovun [ی] = ویابون . باین واژه ن.ك.

هاج وادیم ـ hāj vādim [ك] : نوعی شیرینی است که از آرد گندم و شکر و روغن و تخم مرغ ساخته میشود . = هج‌ودیم .

هادر بدمون ـ hāder bodmun [ك] : مواظب و مراقب بودن . پائیدن . = هدر بدوون .

هاشی ـ hāši [ك] : بچه شتر تازه بدنیا آمده .

هاوینیم ـ hāvenim [ك] : هاون مخصوصی است که گیاه هوم را در آن کوبند . = هون .

هب درم ـ hab darem [ی]: ازاجزاء من و مساوی یك سیرو نیم است = هف درم .

هبدرو ـ habdru [ی] = اروادارو . باین واژه ن.ك.

هپت ـ hept [ی‌ـك] : خشك .

هپتا ـ haptā [ك] : هفتا ، هفت . = هپته = هفته .

هپته ـ hapta [ی] = هپتا . باین واژه ن.ك.

هپرنگ ـ hapreng [ك] : پارچه‌ای است نظیر ترمه که از آن شلوار درست میکردند . = هفرنگ .

هپو ـ hapu [ی] = تمبار = انور. باین واژه‌ها ن.ك.

هت ـ hot [ی] = ات . باین واژه ن.ك.

هترت ـ hotrot [ی] = اترت. باین‌واژه ن.ك .

هج‌ودیم ـ hoj-vodim [ی] = هاج وادیم . باین ترکیب ن.ك.

هج ورج ـ hoj-o-rej [ی] = شلمونك . باین واژه ن.ك.

هچ ـ heč [ی‌ـك] : هیچ . = هچی . = هش .

هچی ـ hečči [ی‌ـك] : هیچ ، هیچ‌چیز . = هچ .

هچل‌هپ ـ hačal-hap [ك] : آدم گشادباز، پشت هم انداز، بخوبر. = هله‌دو .

هچ‌وپچ ـ hačopač [ی] = پرپچ. باین واژه ن.ك.

هچی ـ heči [ی‌ـك] = هچ . باین واژه ن.ك.

هچیم ـ hačim [ی]: شانه‌ای که برای باد دادن خرمن کوبیده‌شده بکارمیرود.

هدش ـ hedeš [ی] : محل تابستانی ، ییلاق .

هدم ـ hodom [ی] : آبشر کوچك داخل نهر آب ، آبشری که در «چیربند» قرار گیرد .

هر ـ har [ی] = خلت کنجی . باین ترکیب ن.ك.

هراتمون ـ herātmun [ك] : فروختن . وراش ـ verāš = بفروش . مئراش ـ maarāš = مفروش . هراشته ـ herāšta = فروخته . = هرتوون .

هراسه ـ herāsa [ك] : ۱ـ سهم مالك درده . ۲ـ بخش و سهم محصول و زمین زراعتی .

هربس ـ harebas [ی‌ـك] : مشكل ، نه بآسانی . مثلا «هربس موكارونكرمه ـ harebas mo kāro nakerme» تاسر حدامكان،حتی‌المقدورچنین كاررا نكنم . = هربسی .

هربسی ـ harebasi [ی‌ـك] = هربس . باین واژه ن.ك.

هرتوون ـ herotvun [ی] = هراتمون. باین واژه ن.ك. وئروش ـ veeroš = بفروش.مئروش- maaroš =مفروش. هروته ـ herota = فروخته .

هرچی‌نی‌یك ـ harči niyak [ی]:بلانسبت، دورازشما .

هردو ـ herdu [ی] = herdow [د.ی] = بندا . باین واژه ن.ك.

هرز ـ harz [ی‌ـك] . شل ، بیخود .

هرزاو ـ harzow [ی] : آبی كه بمصرف آبیاری نرسد .

هرس ـ heros [ی] = ارس . باین‌واژه ن.ك.

هرسا ـ horsā [ك] : كشك . = هرسو.

هرسندوون ـ horsnodvun [ی]: سابیدن و صیقلی كردن ظروف . وهرس ـ vehros = بسای . مهرس ـ mahros = مسای . هرسده ـ horsoda = سائیده . = ارسنادمون .

هرسو ـ horsu [ی] = هرسا . باین‌واژه ن.ك.

هرسیدوون ـ horsidvun [ی] = ارسادمون . باین واژه ن.ك.

هرگومی كرت ـ hergumi kort [ی] = دمی گله . باین واژه ن.ك.

هرمچ ـ hormoč [ی] = اوماچو. باین تركیب ن.ك.

هرمو ـ hormu [ی] = خرما . باین واژه ن.ك.

هرموندوون ـ hormunodvun [ی] = ارمونادمون . باین واژه ن.ك.وهرمن ـ vehermon = بفرما . مهرمن ـ mahermon = مفرما . هرمنده ـ hermonda = هرمنیده ـ hermonida = فرموده .

هرنگ ـ horang [ی] = ترنگ . باین واژه ن.ك.

هرنه ـ herena [ی] = تین . باین واژه ن.ك.

هرواز كرتمون ـ hervāz kartmun [ك] : یخ آب دادن زمین وآماده كردن آن برای كشت صیفی .

هروسوبلیسك ـ hrosoblisk = الیس بلیس . باین واژه ن.ك.

هروگزر ـ harogezer [ی] : کاردرهم وبرهم ،کاربهم پیچیده .

هره ـ hera [ی] = فراخ . باین واژه ن.ك.

هرهر ـ herher [ی ـ ك] : صدای خنده .

هری بدمون ـ herri bodmun [ك] : هوشدن ، ازمیدان دررفتن . در تهران برای راندن و ردکردن کسی گوئیم «هری ـ herri » .

هریدمون ـ heridmun [ك] : خریدن . وئرین ـ veerin = بخر. مئرین ـ maarin = مخر . اریده erida = خریده . =هریدوون .

هریدوون ـ haridvun [ی] = هریدمون. باین واژه ن.ك. اسم مفعول ازاین مصدر «hrida» بکارمیرود .

هریز ـ heriz [ك] = مور. باین واژه ن.ك.

هریسه ـ herisa [ك] = harisa [ی] : حلیم .

هریشو ـ horišu [ك] : پیازك ، پیاز وحشی .

هزوون ـ hezvun [ی] = زوون . باین واژه ن.ك.

هزوونه ـ hezvuna [ی] = مهراب .
باین واژه ن.ك.

هزه ـ heze [ی] = ازه . باین واژه ن.ك.

هستی ـ hasti [ی ـ ك] : دارائی ، ثروت .

هش ـ heš [ی ـ ك] = هچ . باین واژه ن.ك.

هشارهشار ـ hašār hašār [ك] : حمله ، نظیر حملهٔ سگان بآدمی . حملهٔ چندین کس بیکدیگر .

هشبار ـ hešbār [ك] : هرگز = هشبر.

هشبر ـ hešbor [ی] = هشبار. باین واژه ن.ك.

هش بند ـ hašbend [ك] = تخته بن . باین واژه ن.ك.

هشت ـ hešt [ی] = خشت . باین واژه ن.ك.

هشتدوون ـ heštodvun [ی] : گذاشتن، نهادن ، قراردادن . وهرز ـ vaharz = بهل . بگذار. مهرز ـ maharz = مهل ، مگذار . واهشته ـ vāhašta = هشته ،گذاشته . = هشتمون .

هشترگلو ـ hoštor-galu [ی] = شترگلو. باین ترکیب ن.ك.

هشتروگ ـ haštorog [ی] = برنگ . باین واژه ن.ك.

هشتمون ـ haštmun [ك] = هشتدوون باین واژه ن.ك.

هشته ـ hašta [ی] = اشتا . باین واژه ن.ك.

هشتی ـ hašti [ی] : چرخ پنبه رسی که هشت ماسوره میخورد .

هشك ـ hošk [ی] = خشك . باین واژه ن.ك.

هشکمبه ـ haškomba [ی] : شکمبه . = سختو .

هشکمبه شوری ـ haškombašuri [ی] = اشکمبه شوری . باین ترکیب ن.ك.

هشکو ـ hoškow [ی] = پلووه . باین واژه ن.ك.

هشکی ـ heški [ی-ك] : هیچکس .

هشمی ـ hašemi [ك]= hašami [ی]: پشمی که از گوسفند زنده چینند .

هشوو ـ hošvo [د.ی] = لیتر. باین‌واژه ن.ك.

هشومت ـ hašumat [ی-ك] حمایت ، جانبداری ، طرفداری .

هشومت کرتمون ـ hašumat kartmun [ك] : حمایت کردن ، طرفداری کردن، جانبداری کردن.=هشومت کرتوون= هشومت کشادمون=هشومت کشدوون.

هشومت کرتوون ـ hašumat kartvun [ی]= هشومت کرتمون . باین‌ترکیب ن.ك.

هشومت کش ـ hašumat-keš [ی-ك] : حامی ، جانبدار، طرفدار.

هشومت کشادمون ـ hašumat kešādmun [ك] = هشومت کرتمون. باین‌ترکیب ن.ك.

هشومت کشدوون ـ hašumat kešodvun [ی] =هشومت کرتمون . باین‌ترکیب ن.ك.

هشی ـ hoši [ی] = اشتر. باین واژه ن.ك.

هشیوك ـ hošiyog [ی] = بلمون. باین واژه ن.ك.

هف بری ـ haf-bari [ی] : اطاقی که دارای هفت دراست .

هفته ـ hafta [ی] = هپتا . باین واژه ن.ك.

هفجوش ـ hafjuš [ی-ك] :کنایه از شخص‌زرنگ است .

هفچین ـ hafčin [ی] = اوشین . باین واژه ن.ك.

هف درم ـ haf darem [ك] = هپ‌درم. باین ترکیب ن.ك.

هفرنگ ـ hafrang [ی] = هپرنگ . باین ترکیب ن.ك.

هك ـ hok [ی] = خایه . باین واژه ن.ك.

هکات ـ hekāt [ك] : زخم زبان ،ناسزا . = هکت .

هکت ـ hekot [ی] =هکات . باین‌واژه ن.ك.

هکگ ـ hekog = hokog [ی] =روتی. باین واژه ن.ك.

هل ـ hel [ی-ك] : دستبندی ازطلا یا نقره بشکل هل .

هلپ ـ holop [ی-ك] : شعله وزبانهٔ آتش، «الو ـ alow» [تهران] . = هلپی.

هلپی ـ holopi [ی-ك] = هلپ . باین واژه ن.ك.

هلپی و تلپی ـ holopi-o-tolopi [ی-ك]: عجله ، شتاب .

هلمچ ـ holmoč [ی] = اوماچو . باین واژه ن.ك.

هلمی ـ halmi [ی] = نورد . باین واژه ن.ك.

هلنج ـ helenj [ی] = النج . باین واژه ن.ك.

هلنگه‌وز ـ halengavoz [ی] : اطاق گل وگشاد و بی قواره . = النگه واز .

هلو ـ hlo [ی] = لرد . باین واژه ن.ك.

هل‌ود ـ helvod [ی] . دانه ایست که از هندوستان می‌آورند و مصرف داروئی دارد . = هلی‌واد .

هله بوله ـ hala-bula [ی-ك] : ۱ـ فاسد ، خراب ، آلوده . ۲ـ مخلوط ، قاطی .

هله‌دو ـ haladav [ی] = هچل هپ . باین ترکیب ن.ك.

هلی ـ heli [ی] : زردآلو .

هلیجگ ـ halijog [د.ی] = آلوچه . باین واژه ن.ك.

هلی ککلی ـ hali-kokoli [د.ی] : کاکلی = هوتیوگ = هودیوگ = هودی کلا.

هلیله ـ hlila [ی-ك] : دانه‌هائی است که مصرف داروئی دارد .

هلیله‌ای ـ halilei [ك] : خرمائی است پس‌رس بارنگ زرد روشن .

هلیلی برنج ـ hlili brenj [ی-ك] : هریرهٔ آرد برنج . آرد برنج‌را باشکر میجوشانند تا کمی غلظت پیدا کند و به بیماران میدهند .

هلیلی زرد ـ halili-zard [ی-ك] : نوعی ازهلیله است که مصرف داروئی دارد .

هلیلی سیا ـ hlili siyā [ك] : دانه‌هائی است شبیه به «هل‌باد» که جهت مسهل بکارمیرود . = هلیلی سیو.

هلیلی سیو ـ helili siyo [ی] = هلیلی سیا . باین ترکیب ن ك.

هلیلی نشاسته ـ hlili nešāsta [ك] : هریرهٔ نشاسته که از نشاستهٔ گندم وشکر تهیه کنند . = هلیلی نشوسته .

هلی نشوسته ـ hlili nešosta [ی] = هلیلی نشاسته . باین ترکیب ن.ك.

هلی نیسکگ ـ holi niskog [ی] = سیسه‌لالنگ . باین واژه ن.ك.

هلی واد ـ heli vād [ك] : دانه‌ایست که ازهندوستان می‌آورند ومصرف‌داروئی دارد . = هل‌ود .

هلی یوك ـ holiyog [ی] = کلاغ گرو . باین ترکیب ن.ك.

همار کرتمون ـ hemār kartmun [ك]: آمیختن ، مخلوط کـردن ، هم زدن . = همرکرتمون = همر کرتون .

هما رووِنون ـ hamārovunun [ك] : جائی کـه روان در گـذشتگان بعداز گذرندان سی‌سال ازهنگام مفارقت از جسم میروند . بازهنگام‌نزول‌فروهران در جشنهـا و گهنبار هـا بزمین برمیگردند .

همازور ـ hamāzur [ك] : مجمری است که در آن عود و گندرودیگر مواد معطر را سوزانند. ۲- افرادی که با هم آیاتی ازاوستا میخوانند و متعهد میشوند که عمل نیك انجام دهند. = هموزور.



همپردمون ـ hempardmun [ی] = hemparodmun [ك] : ایستادن، برخاستن. ازلغات اهریمنی‌است. همپر ـ hempar = برخیز، هم مپر ـ hemmapar = برمخیز. همپراده ـ hemparāda = برخاسته. = همپردوون.

همپردوون ـ hemparodvun [ی] = همپردمون. باین واژه ن.ك. اسم‌مفعول ازاین مصدر ـ «hemparoda» ساخته میشود.

همتشتون ـ hemtoštun [ی] : برخاستن، بلند شدن. همو ـ hemo = همشت ـ hemošt = برخیز. همشت ـ hemmošt = همتشت ـ hemmatošt = برمخیز. همشتده ـ hemoštoda = برخاسته. = امشتادمون = همتشتوون.

همتشتوون ـ hemtoštvun [ی] = همتشتون. باین‌واژه ن.ك.

همجرادمون ـ hamjorādmun [ك]: جنبش کردن، فعالیت کردن. همجر ـ hamjor = جنبش کن. هم‌مجر ـ hammajor = جنبش مکن. همجراده ـ hamjorāda = جنبش کرده. = همجردوون.

همجردوون ـ hemjorodvun [ی] = همجرادمون. باین واژه ن. ك. اسم مفعول‌ازاین فعل «hemjoroda» بکار میرود.

همدوی ـ hemdvi [ی] : جاری. = همعاروس = همروس = همگدو.

همرئی ـ hamrai [ی] = hemrei [ك]: همراهی، دستگیری. = همراهی.

همراهی ـ hamrāhi [ك] = همرئی. باین واژه ن.ك.

همرش ـ hamreš [ی] : باجناق = همزمد = همزوماد.

همرکرتمون ـ hemar kartmun [ك] = همارکرتمون. باین ترکیب ن.ك.

همرکرتون ـ hemar kartun [ی] =

همار کرتمون . باین ترکیب ن.ك.

همزمد ـ hemzomod [ی] = همرش . باین واژه ن.ك.

همزوماد ـ hamzumād [ك] = همرش. باین واژه ن.ك.

همسپت میدیم ـ hamaspat meydiyam [ی-ك] گهنبار پنج روزهٔ پنجه‌را خوانند.

همسون ـ hamsun [ك] = hemsun [ی] : هم پایه ، همشأن ، مانند .

همصلا ـ hemsalā [ی] : همرأی ، همعقیده .

همعاروس ـ hamārus [ك] = همدوی. باین واژه ن.ك.

همعروس ـ hemorus [ی] = همدوی . باین واژه ن.ك.

همکی ـ hemaki [ی] : همه کس . = مکی = همه کیمه = همگی .

همگدو ـ hamgodu [ك] = همدوی . باین واژه ن.ك.

همگی ـ hamagi [ك] = همکی . باین واژه ن.ك.

همور ـ homvor [ی] = تشت . باین واژه ن.ك.

هموزور ـ hmozur [ی] = همازور. باین واژه ن.ك.

همه ـ hama [ك] = hma [ی] : همه ، تمام .

همه کیمه ـ hmakima [ی] = همکی. باین واژه ن.ك.

همیر ـ hemir [ك] = میر. باین واژه ن.ك.

همیرتون ـ hemirtun [ك] = میرتون. باین واژه ن.ك.

همی‌رونون ـ hamey rovonun [ی] = هماروونون . باین واژه ن.ك.

هنجین هنجین ـ henjin henjin [ی] = انجین انجین . باین ترکیب ن.ك.

هندی ـ hendi [ی] = زمچی . باین واژه ن.ك.

هنگه ـ hanga [د.ی] : ۱- کارزیاد . ۲- شتاب ، عجله .

هوا ـ hovā [ك] : هوا . = هوو .

هوتیوگ ـ hutiyog [ی] = هلی ککلی. باین ترکیب ن.ك.

هوجه ـ hooja [ی] = بونه . باین واژه ن.ك.

هوچ ـ huč [ی] : پشك ، قرعه . = بر.

هودربدوون ـ hoder bodvun [ی] : = هاداربدمون . باین ترکیب ن.ك.

هودو ـ hodu [ی] = اوتا . باین واژه ن.ك.

هودی کلا ـ hudi kolā [ك] = هلی ککلی . باین ترکیب ن.ك.

هودیوگ ـ hudiyog [ی] = هلی ککلی. باین ترکیب ن.ك.

هوستو ـ hustu [ی] = اوستا . باین واژه ن.ك.

هوشت ـ hušt [ی] : محله یا کویی که بعهدهٔ موبدی است تا اعمال دینی ساکنین

آن محله را انجام دهد .

هوشت کست کرتون- hušt kest kartun [ی-ك]: بخش کردن دهات ومحله‌های شهر بین‌موبدان که‌مراسم دینی ساکنین آنجارا انجام دهند . این تقسیم‌هرسال یکبار با قرعه‌تعیین میشود . این مجلس باحضور تمام‌موبدان ودستیرمس تشکیل میگردد.اسامی‌دهات بر کاغذهای‌مختلف نوشته میشود وطفل نابالغی این کاغذها رانزد موبدان میبرد وهریك ازموبدان یکی از کاغذها را برمیدارند و بدین طرز معلوم میشود کـه کدام یك مأمور انجام مراسم آئینی‌هرده میشوند .بعداز تقسیم ممکن است نسبت باهمیت بابدی وضع ده از لحاظ دوری راه و نظایر آنها، محلهای باقرعه تعیین‌شده بمناقصه یا مزایده خرید وفروش شود .

هوشه ـ huša [ی ـ ك] : خوشه . = هوشی .

هوشی ـ howši [ی-ك] = هوشه. باین واژه ن.ك.

هوشی‌هرمو ـ howši-hormu [ی] : خوشهٔ خرما .

هوكك ـ hokok [ی] = نرکو. باین واژه ن.ك.

هوگینه ـ howgina [ی-ك] : خاگینه .

هولکی ـ holaki [ی ـ ك] : بفوریت ، بعجله ، باشتاب . = هولی = هیدی.

هولی ـ holi [د.ی] = هولکی . باین واژه ن.ك.

هوم ـ hum [ی-ك] : گیاهی است همیشه سبز که بلندی ساقه های آن بدومترهم میرسد ، دانه های ریز و سرخ رنگـی میدهد. برگ‌آنرادر «هاونیم» میکوبند وباشیرمخلوط میکنند ودر مراسم‌دینی آنرا میخورند . = هوم کوهی.

هوم کوهی ـ hum-kuhi [ی]=هوم. باین واژه ن.ك.

هوو ـ havo [ی] = هوا . باین واژه ن.ك.

هووشت ـ hovušt [ك] = هوشت . باین واژه ن.ك.

هه ـ he [ی] : هستم . = یه . همین‌واژه با تلفظ «ha» [ی-ك] = هست .

هی ـ hey [ی] : همی . = ای .

هیدی ـ heydi [د.ی] = هولکی .باین واژه ن.ك.

هیربد ـ hirbed [ی-ك] : یکی از مراتب دینی زرتشتی است .

هیزمه ـ hizma [ی-ك] : هیزم ، هیمه .

هیش ـ hiš [ی] = خیش. = گوآهن . باین واژه‌ها ن.ك

هیشنوج ـ hišnuj [ی] = اشلوم .باین واژه ن.ك.

هیشنوژ ـ hišunž [ی] = اشلوم . باین واژه ن.ك.

هیور ـ hiyur [ی] = خیار. باین واژه ن.ك.

هیور ترگـhiyor tarog [ی]= کرکو. باین واژه ن.ك.

هیورگ ـ hiyorog [ی] = کرکو. باین واژه ن.ك.

هیوری ـ hiyori [ی]: زمین جالیزکاری. = خیاری .

ی

یا ـ yā [ك] : ۱ـ یا . ۲ـ پایان ، تمام . = یو . ۳ـ جا ، مکان . = یوئی = یو = یوگه = یاگا = یاگه .

یاخالیوا ـ yā-xāli-vā [ك] : ملاقاتی که‌اطرافیان بعدازرفتن‌مسافرازخانوادهٔ مسافرکنند . = یاسوزبا = یوسوزبو = یوخلی و .

یادبید ـ yādbid [ك]:خوراکی که‌هنگام اعیاد برای‌اشخاصی که‌درمراسم‌شرکت نکرده‌اند فرستند . = یدبید = یددشت .

یارو ـ yāru [ك] : جارو. = یورو .

یاروکرتمون ـ yāru kartmun [ك] : جاروکردن . = یوروکرتوون .

یاسوزبا ـ yā-savz-bā [ك] = یاخالیوا. باین ترکیب ن.ك.

یاگا ـ yāgā [ك] : ۱ـ جایگاه ، جا ، مکان . = یا . ۲ـ انواع ظروف .

یاگه ـ yāga [ك] : جاومکان . = یا .

یال ـ yāl [ك] : مسلمان . = یل = دل .

یخته‌کن ـ yaxtaken [ك] : آلاچیق مانندی که دیوار آن از خاروبوته‌است وبا پاشیدن آب برخار و بوته‌ها داخل آنرا خنك سازند .

یخدون ـ yaxdun [ی‌ـك] : صندوق‌بزرك برای لباس .

یخدونی ـ ycxduni [ی] : صندوقخانه .

یخ‌وچو ـ yaxočow [ی] = لیسك و لیوه . باین ترکیب ن.ك.

یدبید ـ yodbid [ی] = یادبید . باین ترکیب ن.ك.

یددشت ـ yoddošt [ی] = یادبید .باین واژه ن.ك.

یرد ـ yord [دـك] : جا ، مکان . = یا .

یزشنگا ـ yazešngā [ك]: ۱ـ اطاقی‌است مخصوص در منزل موبدان برای انجام مراسم‌دینی. = یشته‌خده. ۲ =ارویسگاه. باین واژه ن.ك.

یزندوون ـ yoznodvun [ی] :کاوش و جستجوکردن . ویوز ـ veyuz = کاوش کن . میوز ـ mayuz = کاوش

مکن . پشته ـ yošta = کاوش کرده .
= جورنادمون = یشتوون . =
کولادەون .

یس ـ yos [ی-ك] : جوش ، غصه ، غم .

یسادمون ـ yosādmun [ك] : جوش خوردن ، غم و غصه خوردن . ویوس ـ veyos = غصه بخور. میوس ـ mayos = غصه مخور. یوساده ـ yosāda = غصه خورده . = یسدوون .

یسدوون ـ yosodvun [ی] = یسادمون. باین واژه ن.ك. اسم مفعول این مصدر « yosoda » گفته میشود .

یسنادمون ـ yosnādmun [ك] : جوش دادن ، غم و غصه دادن . ویوسن ـ veyosn = غصه بده . میوسن ـ mayosn = غصه مده . = یسناده ـ yosnāda = غصه داده = یسندوون .

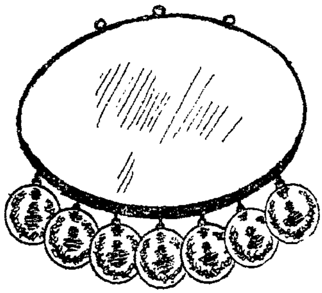
یسندوون ـ yosnodvun [ی] = یسنادمون. باین واژه ن.ك. ویوسنن ـ veyosnen = غصه بده . میوسنن ـ mayosnen = غصه مده . یوسنده ـ yosnoda = غصه داده .

یشت‌خده ـ yašt-xda [ی] = یزشنگا . باین واژه ن ك.

یشتوون ـ yoštvun = یزندوون . باین واژه ن.ك.

یشته ـ yašta [ی-ك] : آجیل وشیرینی و میوه‌ای که‌درمراسم آفرینگانها و گهنبارها وجشن خوانی توسط موبدان آیاتی‌چند از اوستا برآنها خوانده شده است از اینرومتبرك شده است وخوردن آنها ثواب دارد .

یشم ـ yašm [ی-ك] : سنگ یشم که دور آنرا طلایانقره گیرندوبسینه بیاویزند.



یشمی ـ yašmi [ك] : سبز کم رنگ .

یکی ـ yaki [ی] = ایکی. باین‌واژه‌ن.ك.

یکی‌یکی ـ yaki-yaki [ی] = ایکی‌ایکی. باین ترکیب‌ن.ك

یگون ـ yagun [ك] : جمع ، جمله ، تمام.

یل ـ yal [ی-ك] : نیمتنهٔ کوتاه زنانه. همین واژه با تلفظ «yol» = دل . باین واژه ن.ك.

یلل‌مسی ـ yalal masi [ی] = گلرمسی. باین واژه ن.ك.

ین ـ yen [ك] = زیونه . باین واژه ن.ك.

ینگ ـ yeng [ك] = منگ = زنگ . باین واژه‌ها .ن.ك. همین واژه با تلفظ «yenog» [ی] : زنك ، زنکه . = ینوگ .

ینگوگ ـ yengug [ك] = منگی. باین واژه ن.ك.

ینگی ـ yengi [ك] = منگی. باین واژه ن.ك.

ینوگ ـ yenug [ك] : زنك ، زنکه . = ینگ .

ینه ـ yana [ی] : ۱- هاون بزرگ سنگی یا فلزی . ۲- [ی-ك] : یك خورده ، قدری . همین واژه با تلفظ «yaana» [ی] : ۱- هاون . ۲- نشیمن، ماتحت . = یونه .

ینی همشو ـ yeni hemšu [ی] : = زیوینی همشو .

ینی هم میره ـ yeni hem mira [ی] = زیوینی‌همشو . باین ترکیب ن.ك.

یو ـ yo [ی] = یا . باین واژه ن.ك.

یوئی ـ yoi [د.ی] = یا . باین واژه ن.ك.

یوئیدوون ـ yoidvun [ی] : جویدن . ویو ـ veyo = بجو. میو ـ mayo = مجو. یووه ـ yovoda = جویده. = چورنادمون .

یوئین ـ yoin [ی] : خرمن . = دا . باین واژه ن.ك.

یوخلی‌و ـ yoxolivo [ی] = یا سوزبا. باین ترکیب ن.ك.

یوری ـ yoru [ی] = یارو . باین واژه ن.ك.

یوروکرتوون ـ yoru kartvun [ی] = یاروکرتمون . باین ترکیب ن.ك.

یوسوزبو ـ yo-sawz-bu [ی] = یاسوزبا . باین ترکیب ن.ك.

یوگه ـ yoga [ی] = یاگا . باین واژه ن.ك.

یولنگ ـ yavaleng [ی] = خیاروالنگ . باین ترکیب ن.ك.

یومه ـ yoma [ی ـ ك] : ۱- جامه . ۲- کرباس .

یومه سپید ـ yoma sepid [ك] : بهدین، زردشتی . برای پوشاندن مطلب این نام را بکاربرند . = یومه سفید .

یومه سفید ـ yoma-sefid [ك] = یومه سپید . باین ترکیب ن.ك.

یومه‌سوید ـ yoma svid [ی] = یومه سپید . باین واژه ن.ك.

یومه سیا ـ yoma siyā [ك] : مسلمان . یومه سیو.

یومه سیو ـ yoma siyo [ی] = یومه سیا . باین ترکیب ن.ك.

یونه ـ yuna [ك] = ینه . باین واژه ن . ك . همین واژه در دهات یزد = زیونه . باین واژه ن.ك.

یویدمون ـ yovidmun [ك] : جویدن . ویو ـ veyov = بجو. میو ـ mayov = مجو. یوواده ـ yovāda = جویده . = یوئیدوون . = یویدوون.

یویدوون ـ yovidvun [ی] : = یویدمون . باین واژه ن.ك. اسم‌مفعول ازاین مصدر «yovoda» ساخته‌میشود.

یه ـ ye [د.ی] = ممنه . باین واژه ن.ك. این‌واژه بمعنی «هستم» نیز بکارمیرود. = هه .

یه چارك ـ ya čārak [ك] : از اجزای

من که مساوی باده سیراست .

یه‌من ـ yamen [ی‌ـك] : درکرمان مساوی با چهل سیرودریزد مساوی با هشتادسیر است .

یه‌خردگ ـ yaxordog [ی]=خردوگ. باین واژه ن.ك.

یه‌شوندرو ـ ya šavandaru [ی] : یك شبانه روز سهم آب از غروب امروزتا غروب فردا . مساوی بادوطاق است و هرطاق مساوی با دونیم طاق و هرنیم طاق مساوی با دو تسوج و هرتسوج مساوی یا سه ساعت آب است .

یه هو ـ ya how [ی‌ـك]: ناگاه، یکمرتبه، ناگهان .

یی کوت ـ yey kut [ك] : یك سهم از خرمن روی بخش سهم منال وانسبا .

واژه‌هائی که هنگام چاپ کردن کتاب گردآوری شده است

آلی کرتمون ـ āli kartmun [ك] :حالی کـردن ، متوجه کـردن . = هولی کرتوون .

اجیك مجیك ـ ajik majik [ك] : دیوودد .

ادکلی ـ adkali [ی-ك] : ۱- بی‌قاعده ، بی نظم . ۲ـ حدس و گمان بیجا . در تهران هم این واژه بهمین معنی بکار میرود .

ادووه ـ oduva [ی-ك] : ادویه .

ارم ـ orom [ك] : حرام ، ناشایست . = حرم .

اشکاف ـ eškāf [ك] : درز ، شکاف .

انگشتونه ـ engoštona [ی-ك]:انگشتانه.

اوئکی ـ owaki [ك] : آبکی ، شل ، کم مایه .

اوئی چم رته ـ owi čam reta [ك] : بیشرم ، بیحیا . = وئی چم‌رته .

اوایکی ـ uiki [ك] : ۱- آن یکی . ۲-کنایه ازسرو راز .

اورگ ـ org [ی-ك] : فرمان ، امریه ، دستور .

اورگ دادمون ـ org dādmun [ك] : امردادن ، دستور دادن ، فرمان دادن . = اورگ ددون .

اورگ‌ددون ـ org dodvun [ی] = اورگ دادمون .

اوساکی ـ usāki [ك] :آنساعت .

اوکار ـ owkār [ك] : زراعت‌آبی ،زراعتی که آبیاری شود .

اویکی ـ o yaki [ی] = اوایکی . باین واژه ن.ك. مثلاً گویند « اویکی‌رودو وواجه ـ oyaki ro devo vevāje » یعنی میخواهی رازت را فاش کنم .

ایرك ـ irk [ی-ك] : بوی نا ، بوئی که‌در اثر نم و رطوبت در غلات پیدا شود . = کرم .

ایرکو ـ irku [ی-ك]: بوی‌نا گرفته ، غله‌ای که دراثررطوبت بوی نا گرفته باشد . = کرمو .

بچ ـ bač [ك] : تخم زنبورعسل .

بچ کرتمون ـ bač kartmun [ك] : تخم ریزی کردن زنبورعسل .

بذرکتون ـ bazre katun [ك] : تخم کتان .

براشکاف ـ bareškāf [ك] : شکاف ،قاچ. = براشکفت .

براشکفت ـ bareškaft [ك] = براشکاف. باین واژه ن.ك.

بری ـ borri [ی-ك] : دسته‌ای، گروهی، گله‌ای .

بستونکار ـ bestunkār [ك] : بستانکار ،

طلبکار . = بستونکر .

بستونکر – bestunkor [ی] = بستونکار . باین واژه ن.ك.

بشکاری – baškāri [ك] : زراعت دیم .

بك – bak [ی-ك] : عجب ! عجبا ؟ این لفظ برای اظهار تعجب بکارمیرود .

بیستار – bistār [ك] : توبه ، عجزولابه = بیستور = ویستار = ویستور .

بیستور – bistor [ی] = بیستار . باین واژه ن.ك.

پارسال – pārsāl [ك] : پارسال . = پرسل .

پاریابی – pāryābi [ك] : زراعب آب کار ، زمینی که بوسیلهٔ آب رودخانه یا آب قنات آبیاری کنند و بعداً بکارند . = نوکار .

پرسل – porsol [ی] = پارسال . باین واژه ن.ك.

پفکی – pofaki [ی-ك] : سست وضعیف .

پکر – peker [ی-ك] : پکر ، مچل ، خیت .

پکرایبدوون – peker ibdvun [ی]: پکرشدن ، مچل شدن = پکربدمون .

پکربدمون – peker bodmun [ك] = پکرایبدوون . باین ترکیب ن.ك.

پکرکرتمون – peker kartmun [ك] : پکر کردن،مچل کردن. = پکر کرتوون.

پکرکرتوون – peker kartvun [ی] = پکرکرتمون . باین ترکیب ن.ك.

پلوخمون – poloxmun [ك] : قشر کلفتی که از زخم یا چرك روی پوست بدن ...

تولیدشود.درتهران « کبنه- kebene» یا « کبره - kebere » خوانند .

پهلی – pahli [ك] : درخت خرمای نر .

پیت – pit [ی-ك] : ۱- هسته وتخمهٔ پوك وبی مغز. ۲- پارچهٔ بی‌دوام وپوسیده.

پیرارسال – pirārsāl [ك] : پیرارسال ، دوسال قبل . = پیرورسل .

پیسر – peysar [ی-ك] : عقب ، دنبال .

پیشدار – pišdār [ك]: جلودار،پیش آهنك = پیشدور.

پیشدور – pišdor [ی] = پیشدار . باین واژه ن.ك.

پیناس – pināṡ [ك] : خسیس ، گدا صفت.

پینوس – pinos [ی] : تنبل ، کاهل .

پینه – pina [ی-ك] : ۱- پینه . پوست کلفتی که دراثر کارروی دست و پا پیدا شود . ۲- وصله .

تخس – toxs [ی-ك] : قسمت ، سهم . = تخش .

تخس کرتمون – toxs kartmun [ك] : سهم کردن . قسمت کردن . = تخش کرتمون = تخس کرتوون = تخش کرتوون .

تخس کرتوون – toxs kartvun [ی] : = تخس کرتمون . باین ترکیب ن.ك.

تخش – toxš [ك] = تخس . باین واژه ن.ك.

تخش کرتمون – toxš kartmun [ك] = تخس کرتمون . باین ترکیب ن.ك.

تخش کرتوون – toxš kartvun [ی]=

تخیس کرتمون : باین ترکیب ن.ك.

تخم‌سپید ـ toxme sepid [ك] : قدومه.

تخم‌شربتی ـ toxme šarbati [ك]: تخمی که معمولا در شربت میریزند .

تلواس ـ talvās [ك]: بی آرامی، بی تابی. = تلوس .

تلواس دارتمون ـ talvās dārtmun [ك] : بی آرام بودن ، بی تاب بودن .

تلوس ـ talvos [ی] = تلواس . باین واژه ن.ك.

تلوس‌درتوون ـ talvos dortvun [ی] = تلواس دارتمون . باین ترکیب ن.ك.

تنگ‌وبار ـ tangobār [ك] :بارهنگ.

تودار ـ tudār [ك] : متین ، باوقار. = تودور .

تودور ـ tudor [ی] = تودار. باین‌واژه ن.ك.

چرووركرتمون ـ čerover kartmun [ك] : سخن چینی کردن . = چرووركرتوون .

چرووركرتوون ـ čerover kartvun [ی]=چرووركرتمون . باین ترکیب ن.ك.

چرووررو ـ čeroveru [ی-ك] : سخن‌چین.

چم سپید ـ čam sepid [ك]:نا پاك‌چشم. = چم‌سوید .

چم‌سوید ـ čem sevid [ی] = چم سپید . باین ترکیب ن.ك.

چهارتخم ـ čahār toxm [ك] : چهار تخمه که شامل : تنگ وبار، تخم‌سپید، بذرکتون و تخم شربتی است .

حرم ـ herom [ی] = ارم . باین واژه ن.ك.

خورد ـ xurd [ی-ك] : کوچك ، خرد .

درخ‌ودوم ـ darxodom [ك] : تره بار، تخم سبزی . = دلخ ودوم .

دز ـ dez [ك] : ۱- چنگ. مثلا «دارائیی ادزی‌فلون کفت ـ dārāii adczi flunkas kaft» ۲- خانه ، سرا ، مسکن .

دغز ـ daqaz [ك] : درز ، شکاف . بیشتر درمورد شکافهای زمین .

دلخ‌ودوم ـ dalxodum [ك] = درخ ودوم . باین ترکیب ن.ك.

دمغ ـ damaq [ك] : پکر، دماغ سوخته . درتهران هم این لفظ بهمین معنی بکار میرود .

دمغ بدمون ـ damaq bodmun [ك] : پکرشدن ، کسل شدن ، دماغ سوخته شدن .

دمغ کرتمون ـ damaq kartmun [ك]: پکرکردن ، مچل کردن کسی .

دورنگ ـ doreng [ی-ك]: ابلق،دورنك.

دوروور ـ dowrovar [ك] = dawrovar [ی] : اطراف وجوانب ، دوروور .

دومن ـ dumen [ی-ك] : دامن .

دومن‌دار ـ dumendār [ك] : وسیع ، گسترده . = دومن‌دور.

دومن‌دور ـ dumendoor [ی] = دومن‌دار. باین ترکیب ن.ك.

رد ـ rod [ی-ك] : خالص ، ویژه .
روزش ـ rozes [ی-ك] : حرارت شدید ، آتش تند وتیز .
سرك ـ sarak [ی-ك] : اضافه ، زیادی .
سروردارو ـ sarvardāru [ك] : نوعی بازی است .
سنسنو ـ sonsonu [ی-ك] : شخص بیدست وپا وبی عرضه ، شخص تنبل وبیکاره . = منمنو .
سنکنی ـ senkani [ك] : فلاخن ، سنگ قلاب .
سوم ـ sum [ی-ك] : سوزش سرما . = زنش . بمتن ن.ك.
شتوته ـ šatuta [ی-ك] : آشوب ،جنجال، سروصدا ، بلوا .
شلافه ـ šalāfa [ی-ك] : سلیطه ، زن هتاك وتندخوی . = شلافی شهنه .
شلافی شهنه ـ šalāfi šahna [ی-ك] = شلافه . باین واژه ن.ك.
شه بنگی ـ ša bengi [ی-ك] : متعجب ، حیران ، انگشت بدهان .
شه بنگی بدمون ـ ša bengi bodmun [ك]: متعجب شدن، حیران شدن. = شه بنگی بدوون .
شه بنگی بدوون ـ ša bengi bodvun [ك] = شه بنگی بدمون . باین ترکیب ن.ك.
شیله پیله ـ šile pile [ی-ك]:فتنه وفساد، دغل بازی .
... ـ qof [ی-ك] : غذائی که پرندگان

بانوك خود بنوزادشان دهند .
قام دون ـ qāmdun [ك] : گنجه های پنهانی که اثاث واسناد را درآن پنهان کنند. = مخدم دون .
کلون ـ kalun [ی-ك] : کلان ، بزرگ ، سترگ .
گاش ـ gās [ك] : محوطهٔ طویلهٔ گوسفند. = گل اوشا .
گدازی ـ godāzi [ك] : آجری که زیاد پخته شود ورنگ آن سبز گردد .
گدو ـ godu [ك] : پهلو ، کنار .
گرده واد ـ gerda vād [ك] : گرده باد. = گرده وود .
گرده وود ـ gerda vood [ی] = گرده واد . باین ترکیب ن.ك.
گل اوشا ـ gol owšā [ك] = گاش . باین واژه ن.ك.
لیمار ـ leymār [ك] : آب غلیظی که از زخم گاو هنگام زائیدن ریزد .
مخدم دون ـ moxdem dun [ی] = قام دون . باین ترکیب ن.ك.
مرگون ـ margun [ی-ك] : سوگواری.
مرگوندار ـ margundār [ك] :سوگوار عزادار. = مرگوندور .
مرگوندور ـ margundor [ی] = مرگوندار . باین ترکیب ن.ك.
منئی ـ menei [ی] : نو ، امروزی . = نوه ای .
منمنو ـ menmenu [ی-ك] = سنسنو . باین واژه ن.ك.

مون ـ mun [ی ـ ك] : مانند . مثل .

موندگار ـ mondegār [ك] : پایدار ، استوار، ماندنی . = موندگور .

موندگور ـ mondegor [ی] = موندگار . باین ترکیب ن.ك.

مینادە ـ minādа [ك] : فرسوده ، کهنه ، بنجل . = مینوده .

مینودە ـ minoda [ی] = مینادە . باین واژه ن.ك.

نم کار ـ nem kār [ك] = پاریابی . باین واژه ن.ك.

نوەای ـ novei [ك] = منتی . باین واژه ن.ك.

وئی چم رتە ـ vo i čam reta [ی] = اوئی چم رته . باین ترکیب ن.ك.

واشدگا ـ vāšod gā [ك] : ساباث . = واشدگه .

واشدگه ـ vāšodga [ی] = واشدگا . باین واژه ن.ك.

وچ وکچ ـ vačokač [ی ـ ك] : زادوولد.

وچ وکچ کرتمون ـ vačokač kartmun [ك]: زادوولد کردن. وچ وکچ کرتوون.

وچ وکچ کرتوون ـ vačokač kartvun [ی] = وچ وکچ کرتمون . باین ترکیب ن.ك.

وراندازکرتمون ـ varendāz kartmun [ك] : دیدن ، امتحان کردن ، آزمایش کردن . = ورانِدوز کرتوون .

ورانِدوزکرتوون ـ varendoz kartvun [ی] = وراندازکرتمون . باین ترکیب ن.ك.

وی خونمون ـ vixonomun [ی ـ ك] : بی خانمان . .

ویستار ـ vistār [ك] = بیستار . باین واژه ن.ك.

ویستور ـ vistor [ك] بیستار. باین واژه ن.ك.

وی سریدار ـ visaridār [ك]: بی سرپرست بی خانمان . = وی سریدور.

وی سریدور ـ vi saridor [ی] = وی سریدار . باین ترکیب ن.ك.

هاج وواج ـ hājovāj [ك] : مبهوت و متحیر. = هوج ووج .

هربس ـ harebas [ی ـ ك] : ندرةً ، کمتر.

هربسی ـ harebasi [ی ـ ك] = هربس . باین واژه ن.ك.

هشمه ـ hašama [ك] : پرشاخ و برگ .

هوج ووج ـ hojovoj [ی] = هاج وواج. باین ترکیب ن.ك.

هولی کرتوون ـ holi kartvun [ی] = آلی کرتمون . باین ترکیب ن.ك.

یابدمون ـ yābodmun [ك]: بپایان یافتن، بانتها رسیدن . = یوایبدوون.

یاکرتمون ـ yā kartmun [ك] : ۱ ـ تمام کردن، بپایان رسانیدن . ۲ ـ جا کردن. مثلاً «سنجه ایای بده ـ senja iyāy beda» یعنی پول تمام شد . « اسپ روایا کو ـ asp ro iyā ko» یعنی اسب را جا کن، درطویله به بند .

یوایبدوون ـ yo ibdvun [ی] = یابدمون. باین ترکیب ن.ك.

یوکرتوون ـ yo kartvun [ی] = یاکرتمون . باین ترکیب ن.ك.



پیره‌گل فرزند دینیاربهرام‌که بیش ازصد سال عمرکرده‌است . لباسش شامل :
سایه‌کولی، مکنو گل نقش ، پردسمالی ، شوال سیخ‌و تیر،کفش ساغری .



نمونه‌ای ازلباس دختران زرتشتی
شامل : سای‌کوِل ، مکنوزرباپ ، پرهنه ، شوال سیخ‌وتیر

پیوست

۱ ــ نامهای زرتشتیان یزد و کرمان

الف ــ نامهای مردان زرتشتی

ب ــ نامهای زنان زرتشتی

۲ــ چند بیتی بلهجهٔ زرتشتیان کرمان

۳ ــ زیارتگاهها و محلهای متبرک

۴ــ آئین ازدواج در میان زرتشتیان

نامهای زرتشتیان یزد و کرمان

نامهای مردان

فارسی	لهجهٔ کرمان	لهجهٔ یزد
آبادان	ābādun	avadun
		ovodun
آذرباد	ādorbād	
آذرکشسب	āzargošasp	ozargošasp
اردشیر	erdešir	erdešir
		erdog
اسفندیار	espendiyār	espendiyor
افلاطون	aflātun	aflātun
انوشیروان	nowširavun	nuširavun
	nuš	nuš
	nušug	nušog
ایرج	iraj	iraj
بابك	bābak	boobak
برزو	borzu	borzu
		borzuvog
بندار	bondār	bondoor
بمان		bemun
بوذرجمهر	Buzarjomer	Buzarjomer
بهرام	vaarom	vaarom
بهروز	beeruz	beeruj
		beeruz
بهزاد	behzād	beezu (d)
بهمرد	behmard	vahmerd
بهمن	vaamen	vaamen
		vaamenog
بهمنیار	vamiyār	vamiyor
پشوتن	pašuten	

لهجهٔ یزد	لهجهٔ کرمان	فارسی
tirando	tirendāz	تیرانداز
jomos	jumās	جاماسب
jemšir	jemšid	جمشید
jemog	jemog	
jem		
jemširog		
jumerd	jumerd	جوانمرد
joongir	joongir	جهانگیر
xoni	xāni	خانی
xoniyog		
xdooba	xodāba	خدابخش
xdoobenda	xodābande	خدا بنده
xdooprast	xodaperast	خداپرست
xdoodo	xodādād	خدا داد
xdooau		
xdoomrod	xodāmorād	خدامراد
xdooyor	xodāyār	خدایار
xorsend		خرسند
xasru	xosrow	خسرو
dorow	dārow	داراب
	dāryuš	داریوش
dinyor	dinyār	دینیار
rustem	rostem	رستم
zool	zāl	زال
soruš	soruš	سروش
sorušyor	sorušyār	سروشیار
soroob	soorāb	سهراب
siyovaxš	siyāvaxš	سیاوش
šopur	šāpur	شاهپور
šorox	šāārox	شاهرخ
šaariyor	šaariyār	شهریار
šaarog	šaaro	
feloma	framarz	فرامرز
peloma	flāmarz	
parhod	parhād	فرهاد
	fariborz	فریبرز
fereydun	fereydun	فریدون
kaus	kāvus	کاووس
	kureš	کورش
keekobu	keykāvus	کیکاوس

لهجهٔ یزد	لهجهٔ کرمان	فارسی
gešu	geršāsb	گرشاسب
	geršā	
guda	gudarz	گودرز
guštu	guštā	گشتاسب
giv	giv	گیو
loorosb	lorās	لهراسب
mondegor	mundegār	ماندگار
movendu	māvanda	ماونداد
moyor	māyār	ماهیار
marzun	marzebun	مرزبان
menučer	menučer	منوچهر
meer	mehr	مهر
meerog		
meerow	meerāb	مهراب
meerized	meerized	مهرایزد
meerabun	meerabun	مهربان
numdor	numdār	نامدار
numog		
namirog		نمیرك
navzar	nowzar	نوذر
navzal		
virop	veyrāp	ویراف
virovog		
hurmez	hormez	هرمزد
urmez		
hormezyor	hormezyār	هرمزدیار
urmezyor		
hemovend	hemāvand	هماوند
hemog		

نامهای زنان

لهجهٔ یزد	لهجهٔ کرمان	فارسی
vowneir	ownehir	آب نهیر
voneir		
ovog		
vovog		
odoxt	āzarmindoxt	آذرمیندخت
arnavoz	arnevāz	ارنواز
irunboonu	irānbānu	ایران بانو
irundoxt	irāndoxt	ایراندخت
boonu	bānu	بانو
parvona	parvāna	پروانه
pariboonu	paribānu	پری بانو
	paričehr	پریچهر
purundoxt	purondoxt	پوراندخت
towbanda	tābenda	تابنده
teerat	tehrat	تهرت
taamina	tahmina	تهمینه
xarmen	xarmen	خرمن
doxmal	doxmal	دخمل
delbar	delbar	دلبر
dawla	dowlat	دولت
deyboonu	deybānu	دی بانو
roxšanda	roxšenda	رخشنده
droxšanda		
rudoba	rudāba	رودابه
rudova		
zarboonu	zarbānu	زربانو
sarvar	sarvar	سرور
sudowba	sudāba	سودابه
sudoova		
simin	simin	سیمین
šaker	šaker	شکر
šakerboonu	šakerbānu	شکربانو

فارسی	لهجهٔ کرمان	لهجهٔ یزد
شیرین	širin	širin
شیرین بانو	širinbānu	širinboonu
فرخنده	farxonda	parxonda
فرنگیس	perengis	perengis
فیروزه		
کتایون	katāyun	katoyun
	katin	katin
		katun
کشور	kešvar	kešvar
کهدخت	kaadoxt	kaadoxt
کهین	kahin	kahin
کهین بانو	kahinbānu	kahinboonu
کیاندخت	keyāndoxt	keyundoxt
گل بانو	golbānu	golboonu
گلچهر	golčehr	golčir
گلرخ	golrox	golrox
گوهر	gooar	gawhar
لعل	laal	laal
ماهرخ	mārox	moorox
مخمل	maxmal	maxmal
مروارید	morvāri	morvori
منیژه	manija	manija
مه خورشید	māhxoršid	mooxoršid
مهدخت	maadoxt	maadoxt
مهرانگیز	meerangiz	meerengiz
مهربانو	meerbānu	meerboonu
مهستی	māsti	musti
مهین	mahin	mahin
مهین بانو	mahinbānu	mahinboonu
نبات	nabāt	nabot
همایون	homāyun	homyun

چند بیتی بلهجهٔ زرتشتیان کرمان

rāstoš ve vāje natunime vine

راستش وواجه نتونیمه وینه.

راستش را گویم نمیتوانم دید .

xeyrow vexoren me unige veyne

خیروو خورن‌مه‌او نیگه وینه.

باده بخورندمن بنشینم ، بنگرم .

☆☆☆

om vāt ke etāye sar ki ra depnāre

ام وات که اتایه سر کیره ده‌پناره .

گفتم که می آیم سر کوچه راه ترا میگیرم .

ošvāt ke saba sar kiča por mero.
ši pnārta

اشوات که سبه،سر کی چه پرمروشی‌پنارته

گفت که سگ سر کوچه بسیارمرا گرفته است .

om vāt ke dotug busi āte
busi āte , bus

ام وات که دتوگ بوسی آته بوسی آته بوس .

گفتم که دخترك بوسی‌بده بوسی بده ، بوسی .

ošvāt ke vešo poro , vešo
āxšo pešimuno petetto

اشوات که و شوپروو شو آخشو پشیمون و پته‌تو .

گفت که برو پسرك بروم‌تأسف و پشیمان وتو به‌کارمیشوی .

novc xodāyā če kerem,mo dotugro
ko berem

نوه خدایا چه کرم‌مود توگ‌رو کو برم.

اکنون خدایا چه کنم ، این دخترك را کجا برم .

mo dotug xofta o nālešt akera

مودتوگ خفته و نالشت‌ا کره .

این دخترك خفته و ناله میکند .

yāde nāli , yāde qāli yāde balešt
akera

یادنالی ، یادقالی ، یادبالشت اکره .

یاد بستر، یادقالی ، یاد بالش میکند .

زیارتگاهها واماکن متبرکهٔ زرتشتیان یزد وکرمان

بونوپرس - Boonu-Pors

زیارتگاهی است درجنوب عقدا و معروف است که دختر یزد گرد هنگامی که ازفارس فرار کرد چند نفری اورا مورد تعقیب قراردادند در نزدیکی عقدا باو نزدیك شدند دختریزدگرد که بسیار برآشفته ونگران بود از خدا خواست تا کوه اورا بدامن خود پنهان کند کوه دهان باز کرد واوبدانجا فرورفت ولی سرمقنعهٔ او بیرون ماند . یکی‌ازمسافرین که شب‌را درعقدا مانده بود ، دختر رادرخواب دید و دختراز اوخواست که محلی‌بزسرمزاراو بسازد . مسافرسحرگاهان برفت ومزاراورا ازانتهای مقنعه که بیرون مانده بود بیافت وبنائی درآنجا ساخت که تا امروز باقی است. سابقاً چنین مرسوم بود که در این محل زرتشتیان گاوقربانی میکردند یکی‌از پیشوایان دینی باین عمل ایراد کرد وفعلا نذوراتی بآنجا میبرند وقسمت میکنند .

☆☆☆

پیری بلسگر - Piri Blasger

زیارتگاهی است درحسن آباد مریم آباد که بعضی آنرا بنام « بلاش گرد Balāšgard » نیزمیخوانند .

☆☆☆

پیری سوز - Piri-Savz

زیارتگاهی است درهشت فرسنگی شمال‌شرقی‌یزد که مسلمین‌پیری« چك‌چکو- Piri čakčaku » خوانند. معروف‌است که‌در اینجامزار حیات‌بانو است وازانظارمخفی بوده است.شبانی درحوالی این محل مشغول چراندن گوسفندان خود بود ، ناگهان گوسفندان رم میکنند وفراری میشوند . شبان دست بدرگاه‌خداوند بلند کردوراه چاره ازاوطلبید درحین جستجوتشنه وخسته بکوهی رسید که‌آب از آن‌چکه‌چکه

فرومیریخت. آبی نوشید واستراحتی کرد درعالم خواب مزار پیرسبز باو خواب نماشد از خواب برخاست گوسفندان راجع کرد و بشهر برد بعداً مزار فعلی را ساختند تا حاجتمندان حاجت بدانجا برند ومقصود خود بیابند .

☆☆☆

پیری چلچرو ـ Piri čelčero

زیارتگاهی است در قاسم آباد یزد . در این مزار چهلچراغی سفالین است و زائرین روغن درآن میریزند وروشن میکنند وچون این محل متصل بآتشکده است است آش خیراتی «وشی خیروتی- vosi xeyroti» نیزدراینجامیپزندو بمستمندان میدهند.

☆☆☆

پیری خجی خدر ـ Piri xoji xedr

اززیارتگاههای یزد است که هم زرتشتیان وهم مسلمانان بآن معتقدند.

☆☆☆

پیری شوورهرمایزد ـ Piri šow vrahromized

زیارتگاهی است درخرمشاه یزد .

☆☆☆

پیری کوشك ـ Piri kušk

زیارتگاهی استدر پانصدمتری شهریزد بین شهرومریم آباد که آثارقلعه وقصر قدیمی آن هنوزموجود است وگاهی آثارقدیمی نیز در این محل یافت میشود . این محل را « کوشکی سوز Kuški savz» نیزمیخوانند .

☆☆☆

پیری مهریزد ـ Piri mehrized

زیارتگاهی است بین شهریزد وآبشاهی .

☆☆☆

پیری هریشت ـ Piri Hrišt

زیارتگاهی است درسه فرسنگی شمال شرقی شریف آباد اردکان یزد . بعضی معتقدند که محل غایب شدن یکی از کنیز کان بانوی یزدگرد است . وبعضی میگویند کنیزدختریزدگرداست که هنگام حملهٔ عرب فراری شدو دراین محل گفت ای کوه مرا فروگیر و کوه دهان باز کرد واورا درخود جای داد . مدتها گذشت مردی پسر خود را با خری که بصحرا برده بود گم کرد ومدت سه روزدنبال اومیگشت. بالاخره

پسرش را در حوالی این محل بیافت . از او پرسید که با برف و سرما چه کردی ؟ گفت من ابداً برف و سرمائی ندیدم در اینجا زنی مرا در کنف حمایت خود نگاهداری میکرد و الحال که تو آمدی در فلان نقطه پنهان شد. باید که بیاد او بنائی در اینجا برپای کنی. پدر هم گفتار پسر را پذیرفت و ساختمانی در آنجا ساخت که هنوز پابرجای است .

☆☆☆

ستی پیر - Seti Pir

زیارتگاهی است نزدیك مریم آباد در حومهٔ یزد. معروف است که مردی زرتشتی از یزد بطوس بزیارت حضرت رضاعلیه‌السلام رفت . در آنجا او را باتهام گبر بودن گرفتند و بزندان انداختند . شب را در زندان بدرگاه خداوند نالید و بعد از اظهار عجز بخواب رفت پیری درعالم خواب باو ظاهر شد و گفت ترا از زندان خلاص خواهم کرد باین شرط که بمحض رسیدن به یزد در محلی که شب قبل در آنجا خوابیدی بنائی بسازی که مزار من است . مرد از خواب برخاست دید در محل فعلی ستی پیر است. نشانی در آنجا گذاشت و نزد علمای دین اسلام رفت و از ایشان کسب اجازه کرد و در این محل ساختمانی که هنوز بجای است ساخت . بنای فعلی ستی پیر قلعه‌ای است بسیار قدیمی که آثار چهار برج آن هنوز باقی است در روز اشتاد و بهمن ماه که روز حج این محل است زرتشتیان باین محل میروند و اشخاصی که اسباب بازی کودکان میسازند از هر نقطه متاع خویش باینجا می‌آورند و میفروشند .

☆☆☆

شوزدی فوضل - šozdi fožel

شاهزاده فاضل از زیارتگاههای یزد است . زرتشتیان آنرا مدفن یکی از شاهزادگان ساسانی میدانند و بعضی معتقدند که پسر یزدگرد است . مسلمانان نیز بزیارت این محل میروند و مرسوم است که هنگام زیارت این محل مرغی سرمیبرند.

☆☆☆

نرستونه - Norestuna

پیر نارستانه زیارتگاهی است در چهار فرسنگی مشرق یزد . معروف است که مردی شکارچی که تنها راه کسب معاش او شکار کردن حیوانات و فروختن آنها بود در حوالی زیارتگاه نرستونه بشکار کردن مشغول بود به آهوئی برخورد کرد که گاهی خودرا نشان میداد و زمانی پنهان میکرد تا بالاخره در محل فعلی نرستونه

غیب شد. شکارچی که بسیار خسته و تشنه بود بدینجا آمد، محلی دید باآب فراوان و علفهای شاداب و خرم، آبی خورد و بخواب رفت درعالم خواب‌با وخبررسید که من پسرشاهنشاه یزد گرد هستم اگر کسی دراین‌محل بنائی سازد و مردم بدینجا بیایند من‌دردهای‌مستمندان را دواخواهم کرد. بالاخره شکارچی‌از خواب‌بیدارشد وخبر بشهربرد ودراینجا بنائی ساختند که تا امروز باقی است.

☆☆☆

نورکی- Noraki

زربانو که ازشاهزادگان یزد بود عروس پادشاه پارس شده بود بعدازحملهٔ اعراب از آنجا میگریزد تا به یزد بیاید، در راه شنید که دریزد هم‌حاکم عرب را کشته‌اند واوضاع شهرآشفته ودرهم است. بکوهی که در زنجیربود گفت تا او را پناهی دهد کوه حرف اورا نشنید وروانهٔ صحرا شدوهنوزمردم برای اظهارتنفراز این کوه بدان سنگ میزنند. بالاخره ازآنجا براه افتاد در راه بمردی رسید که خری‌داشت، ازآن‌مرد خواست تا اورا سوار کند وشهربرساند،آن مرد اظهار کرد: چون خرمن باردارد چنین کاری‌را نمیکنم. خسته وفرسوده بکوه کیکون رسیدواز کوه سرازیر شد و در کوه نارکی غیب شد. ازمحل غیبت اوچشمه‌ای جاری شد، مردی که‌دوراه شب کرده‌بود کناراین‌چشمه بخواب رفت، درخواب زربانورادید که باوامرمیکند دراینجا بنائی بساز و زیارتگاهی برپاکن. آن‌مرد عمارتی بساخت و این محل تا امروززیارتگاه است.

☆☆☆

شاویر - šāvir

زیارتگاهی است در طوس خراسان که ایرانیان و تورانیان هردوبزیارت آنجا میروند.

☆☆☆

آب مراد

زیارتگاهی است درچهارفرسنگی مغرب کرمان که درآنجا چشمه‌های‌متعدد آب معدنی با حوضهای متعدد وجود دارد. زرتشتیان ومسلمین باین محل معتقدندو دراین‌آبها آب‌تنی میکنند.

ساختمانهای زیادی هم در این محل بوسیله افراد زرتشتی بنا شده . این محل بنام انجمن زرتشتیان کرمان بثبت رسیده‌است . معروف است که در این محل مزار بی‌بی‌مراد یکی از درباریان شاه یزدگرد بوده است و بعضی معتقدند که خواهرشاه هرات در اینجا بخاك سپرده شده است .

☆☆☆

بابو کمال - Bābu Kamāl

زیارتگاهی‌است‌در نه کیلومتری در دامنهٔ کوهستان شمال‌شرقی شهر کرمان، دارای‌درخت‌چناری بسیار کهن و درختان دیگر و دو سرو کوهی (آورس)، یك آسیاب و چند در ساختمان که بدست زرتشتیان بنا شده‌است . زرتشتیان و مسلمین بزیارت‌این‌محل میروند و هرسال هم در روز اومزد و دی‌ماه زرتشتیان خیراتی بنام خیرات شاه عباسی در این محل میدهند . چنین معروف است کــه هنگام پادشاهــی شاه عباس صفوی حاکم شهر کرمان‌عده‌ای اززرتشتیان را دریکی از ساختمانهای اطراف شهر به بیگاری گماشته بود سرکار این زرتشتیان سیدی متعصب بود و زیردستان خودرا بسیارآزاروشکنجه میکرد تا روزی بایکی‌اززرتشتیان زورمند کارشان بکشمکش کشید زرتشتی ضربه‌ای براو وارد آورد و آن سید بمرد . قصه بمفتی شهربردند وفتوی خواستند مفتی گفت دست را تا آرنج درشیره کنند و داخل ارزن فروبرند بتعداد ارزنی که بردست چسبید ازافراد زرتشتی‌بکشند. باو گفتند: شمارهٔ زردشتیان کرمان باین اندازه نرسد . اوهم‌دستورداد‌تاهراندازه زردشتی در کرمان واطراف است روزمعینی درمحل فعلی بابو کمال جمع کنند تا بقتل رسانند. یکی دوروز بموعدمقررمانده شاه عباس دراصفهان بخواب‌می‌بیند که نیمی از کرمان درآتش است . عنان اختیار از کفش میرود و بطرف کرمان براه می‌افتد بالاخره بموقع بکرمان میرسد وازاین خون ریزی و بیدادگری جلوگیری میکند و حاکم ومفتی را از کار بر کنار میکند . تا امروز زرتشتیان نام شاه عباس را به نیکی یاد میکنند وخیرات سالیانهٔ بابو کمال از این جهت بنام اوست .

پیرسبز ـ Pire sabz

زیارتگاهی است درشمال‌شهر کرمان وصل بگبرمحله ، معروف است که در

حملهٔ افاغنه باین قسمت از ایران وقتل وغارت گبرمحله همان شبی که درمحل شاه و ورهرام‌ایزد بیرق سبزی‌ازمیان‌لشگریان افغانی بیرون آمد دراین‌محل نیز بیرق‌سبزی آشکارشد و باعث فراروشکست افاغنه گردیدازاینجهت این محل معروف به پیرسبز پوشان شد .

☆☆☆

چشمه شیردوش ـ češme širduš

زیارتگاهی‌است‌در کوهستان مشرق کرمان که تا محلهٔ «زریسف zerisf» در حدود چهار کیلومتر فاصله دارد . زرتشتیان و مسلمین این محل را با چشم احترام مینگرند .

☆☆☆

شاه ادرایزد ـ šāh ādorized

از اماکن متبرکه است که در خرابه های گبرمحله خارج شهر کرمان دیده میشود وبیشترزرتشتیان بزیارت آن میروند .

☆☆☆

شاه اشتاد ایزد ـ šāh āštād ized

زیارتگاهـی است مخصوص زرتشتیان در خرابه های گبر محله خارج شهر کرمان .

☆☆☆

شاه مهرایزد ـ šāh mehrized

زیارتگاهی است در شمال شهر کرمان نیم کیلو متری شمال گبرمحله . این محل را باغچهٔ بوداق آباد هم میخوانند . جشن فرخنده سده و آتش افروزی این جشن در این محل برپا میشود . این محل دارای باغی است که باگاو گرد مشروب میشود،دودستگاه‌ساختمان‌باحوض‌نسبةً بزرگی‌درآن‌موجوداست که‌زیارتگاه‌اغلب زرتشتیان و عده‌ای ازمسلمین میباشد . در اینجا زردشتیان اغلب خیرات و مبرات میکنند . تصدی این محل با انجمن زردشتیان کرمان است .

☆☆☆

شاه ورهرام ایزد - šāh varahrāmized

زیارتگاهی است بیرون دروازهٔ ناصریه ومتصل بخیابان ناصریه ، این محل درقدیم معروف به پیرسنگی بوده‌است ودر کوچکی ازسنگ هم داشت، گذشته از زرتشتیان مسلمین نیزباین محل معتقدند و باخلوص نیت حاجات خود را ازاین‌محل میخواهند وحاجات ایشان نیزبرآورده میشود . چنین مشهوراست که هنگام هجوم افاغنه دامنهٔ قتل و غارت ایشان درگبر محله تا اینجا رسیده بود و شب را در کنار خندقی که نزدیك شاه ورهرام ایزد بود استراحت کرد تا فردای‌آنروزاین حدودرا غارت کنند . شبانه بیرق سبزی دراین محل‌ظاهر گشت و در قلب سپاه‌آنان افراشته و برپا شد . افغانان بگمان اینکه دشمن بایشان حمله‌ور شد در تاریکی شب بکشتن یکدیگر پرداختندو پای بفرار گذاشتند . علت دیگری که باعث شده این محل را اعزاز و احترام کنند اینستکه محمد اسمعیل خان حاکم کرمان جدسردار نصرت اسفندیاری مصمم بود که مسیردروازهٔ ناصریه را از وسط شاه ورهرام ایزد بگذراند ، هرچه‌زرتشتیان عجزوالتماس کردند تا اورا ازاین تصمیم منصرف‌سازند مؤثرواقع نشد . شبانه پیرمردی سفید پوش و نورانی از چاهی که در این محل است ظاهرشد و با تشدد باو خطاب کرد و گفت . « تو میخواهی‌خانهٔ مرا خراب کنی، خانه‌ات را خراب‌وافرادآنرا پریشان خواهم کرد» فردای‌آنروزمحمد اسمعیل‌خان‌از تصمیم خود دست برداشت و دستور داد روی آن چاه صفه‌ای بسازند . یکی از زرتشتیان این عمل را بامر او انجام داد واین صفه تا امروز هست . امور این محل را انجمن‌زردشتیان کرمان‌اداره میکند ومسلمین‌این‌محل‌را «پیرمرتضی علی گبران» میخوانند .

☆☆☆

شاه وهمن امشاسپند ـ šāhvahmen amšāspand

از اماکن متبرکهٔ خرابه هـای گبر محله است که در شمال شهر کرمان قراردارد .

☆☆☆

šāhe harāt ـ شاه هرات

زیارتگاهی است در هفت فرسنگی شمال‌شرقی شهر کرمان در منطقهٔ کوهستانی بسیار آباد و زیبا. بطوریکه نقل شده است شاه هرات یکی از حکام شاه یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی بود که هنگام تاخت و تاز تازیان فرار کرد و چون او را تعقیب میکرده‌اند در این محل از نظر ها غایب شده است و محل زیارت او که بپای شاه معروف است نزدیك چشمه است .

☆☆☆

šeyx ali bābā ـ شیخ علی بابا

شیخ علی بابا یا «سگچ segoč » دیهی است در نه کیلومتری جنوب‌شرقی ماهان و تفرجگاه زرتشتیان و مسلمین است.زرتشتیان ساختمانهائی برای عموم در اینجا ساخته‌اند. مسجدی هم در اینجا هست.

☆☆☆

šeyx o šāh ـ شیخ وشاه

زیارتگاهی است درمحل سرسبیل درجنوب شهر کرمان .

☆☆☆

Kuh Borida ـ کوه بریده

زیارتگاهی است در مشرق شهر کرمان در محل «زریسف zerisf» که مسلمین وزرتشتیان هردو بآن معتقدند .

☆☆☆

Kuhe Tanderestun ـ کوه تندرستون

زیارتگاهی است در داخل شهر کرمان کـه زرتشتیان بآن اعتقاد بسزائی دارند .

☆☆☆

گبر محله

خرابه‌های گبرمحله، امروز خارج دوازه گبری تا مسافتی قریب دو کیلومتر

بطرف شمال شهر کرمان ادامه دارد. معروف است که در زمان صفویه این محله خارج شهر بوده است و زرتشتیان در آنجا سکونت داشته‌اند. عده‌ای از سربازان وسرداران دلیر نادرشاه نیزازساکنین زرتشتی این محله بوده‌اند از طایفهٔ یوزباشی زرتشتی که هنوز بازماندگان آنان نیزباین نام خوانده میشوند سرداران دلاوری برخاسته ودرلشکرنادرشاه خدمت کرده‌اند. معروف است که هنگام حملهٔ نادرشاه بافغانستان،سرداران وسربازان‌زرتشتی عده‌ای ازبزرگان افغانی‌را بگروگان‌بگبر محلهٔ کرمان‌آورده بودند. افغانان که درانتظارفرصت بوده‌اند بقولی هنگام‌جشن، پنجه‌وه (پنج‌روز بنوروزمانده) که‌عموم‌زرتشتیان برای‌انجام‌مراسم دینی‌وزیارت‌دخمه (دادگاه)، در یك فرسخی شمال گبرمحله جمع بودند افاغنه برسرآنان ریخته‌اند. وبروایتی دراواسط بهار که زرتشتیان برای کشتن خرفستران از محل خود خارج شده‌اند افغانان برآنان دست یافته‌اند وبغارت گبرمحله که فقط پسران و کودکان درآنجا بودندپرداختند و بعداً زن‌ومردزرتشتی را از دم تیغ گذراندند و عدهٔ کمی توانسته‌انداز چاههای قنات‌شهراستفاده کنندوخود را بداخل‌شهر برسانندو باشرایطی که داروغهٔوقت با ایشان کرد درشهر کرمان ساکن گردند. امروزدردخمه‌ای که‌در شمال گبر محله در دو کیلو متری روی تپه‌ای واقع است و « ساردین sārdin » خوانده میشود بعدازمختصرخاکبرداری کفش و کمر و پارچه های پوسیده بمقدار زیادی‌بدست می‌آید. مردم را عقیده براینست که بعداز کشتاردسته جمعی‌زرتشتیان، ایشانرا دراینجا بخاك سپرده‌اند.

☆☆☆

محلهای همگانی زرتشتیان کرمان

۱- پذیرشگاه یا مسافرخانهٔ زرتشتیان که جنب شاه ورهرام ایزد و وصل بخیابان ناصریه است. در اینجا چند ساختمان قدیمی است. محل « گاری روان gariye ravān » که درشکهٔ نعش کش زرتشتیان بود دراینجاست. تا چند سال پیش جسد مردگان را با این گاری بدادگاه « دخمه » حمل میکردند، ولیکن امروز با

اتومبیل حمل میکنند . وخدا داد مهرابی یکی از زرتشتیان پاك نهاد که فعلا مقیم لندن هستند دراین محل ساختمان جدیدی میسازند .

۲- پرسش parses که زاد و مرگ هم خوانده میشود ، ساختمان و محوطهٔ نسبتهً وسیعی است دریك کیلومتری شمال شهر کرمان که جسدمردگان را برای شست وشو ودعا وسایر مراسم مذهبی بآنجا برند، تشییع کنندگان نیز تا این محل میروند . مستحفظ این محل را «پرسش بون parses bun» خوانند . ادارهٔ اموراین محل باانجمن زرتشتیان کرمان است .

۳- دادگاه یا دخمه که دمه dema نیزمیخوانند در نه کیلو متری شمال شهر کرمان واقع است وشامل دوقسمت میباشد دادگاه جدید توسط مانکجی لیجی هاتریا برپا شده است . واین دودادگاه نزدیك یکدیگرند .

٤- آرامگاه زرتشتیان شامل باغ بسیاروسیعی با دودستگاه ساختمان است که دهش شادروان سروش سروشیان وشادروان فریدون سروشیان است این آرامگاه دردوازده کیلومتری شمال شرقی شهر کرمان است .

ه- آرامگاه دیگری است در سه کیلو متری شمال گبر محله در اراضی فتح آباد حومه که محوطه نسبتهً کوچکی است و باگاو گرد مشروب میشود و از دهش رستم سهرابی است که بیاد پسر ناکامش سهراب سهرابی بآرامگاه اختصاص داده است .

☆☆☆

آتشکده های کرمان

۱- آتشکدهٔ محله شهر که در سال ۱۲۲۸ یزدگردی از دهش پارسیان هندوستان بوسیله شادروان مانکجی لیمجی هوشنگ هاتریا بنا شده است . قبل از سال ۱۲۲۸ یزدگردی آتش ورهرام دراین محل بوده است .

۲- آتشکدهٔ محله دولتخانه که ازدهش شادروان پولاد اسفندیاریزدی مقیم بمبئی درسال ۱۲۷۰ یزدگردی بنا شده است و تا امروزپرستشگاه زرتشتیان میباشد

ومخارج آن از اعانه و کمك افراد جماعت زرتشتی تهیه میشود .

۳- آتشکده بیرون واقع در کوچهٔ دبیرستان ایرانشهر است . نصف باغ و ساختمان این آتشکده از شادروان دینیار موبد رستم مرزبان کرمانی است که شادروان سروشیار موبد جهانگیر از سوی دو خواهران دینیار موبد رستم بنام شیرین وسرور موبد رستم بزرتشتیان کرمان برای بنای آتشکده تقدیم شده است . در تاریخ سروش ایزد مهرماه ۱۲۹۳ یزدگردی بکوشش دکتر منوچهر دادی از پارسیان هند گشایش یافته است . نصف دیگر باغ وساختمان از پول جمشید خدا رحم نصرآبادی مقیم بمبئی خریداری شده و برای پذیرشگاه مسافر خانه اختصاص داده شده است . در سال ۱۳۱٤ خورشیدی دو دختر شادروان سروشیار موبد جهانگیر که فرنگیس وفیروزه خوانده میشوند بیاد پدرومادرشان (سروشیار موبد جهانگیر و شیرین موبد رستم) ساختمان جدید و آبرومندی بنیاد گذاشته‌اند و بافراد همگروه تقدیم داشته‌اند و فعلا انجمن زرتشتیان کرمان متصدی آنجاست .

آئین ازدواج زرتشتیان

هنگامی که ببازماندهٔ کتب‌دینی واوستا مراجعه کنیم به پنج نوع ازدواج که موافق آداب وسنت دینی زرتشتیان است برمیخوریم بشرح زیر:

۱– پادشا زن - pādeša zān ·

۲– چکرزن - čakar zan ·

۳– ایوك زن - ayuk zan ·

٤– سترزن - satar zan ·

٥– خودسرزن - xodsar zan ·

نخست پادشاه‌زن ـ دختری که‌با رضایت خود و والدینش بازدواج‌مردی در می‌آمد « پادشاه زن » نامیده میشد و مرد حق نداشت بدون رضایت این زن ، زن دیگری بر گزیند مگرموارد اتفاقی زیرپیش‌آید .

دوم چکرزن (= چاکرزن) ـ اختیار چنین زنی در دو صورت امکان پذیر بوده است :

الف : اگرپادشاه زن بعلتی نازاد باشد ، یادراثر بیماری بانجام کارهای خانه قادر نباشد ومورد اعتراض‌وعدم‌تمایل‌شوهرقرار گیرد ، شوهرش حق دارد باموافقت او که زن اصلی و کدبانو است ، زنی دیگر برگزیند . در این مورد زن دوم در اختیار کدبانواست ، یعنی ادارهٔ امورخانه در اختیار کدبانوست وزن دوم در حکم چاکراوست وازاین نظر«چکرزن» خوانده میشود .

ب ـ اگر زنی شوهرش فوت شود و او را بشوهری دیگر دهند . این زن بچاکری شوهراول بخانهٔ شوهردوم میرود .

سوم ایوك زن - درموردی که پدری فرزند ذکور نداشته باشد و بیم آن باشد که نام خانوادگی پدرازمیان برود. پدردخترخود را بنام خویش بشوهری میداده است، یعنی شوهرنام پدردختررا بخود میگرفته وپس‌اززادن فرزند نام خانوادگی پدردختر که‌بشوهرداده‌شده بود به نخستین فرزندذکورداده میشده است. این‌یکی ازمواردی است که ناآشنایان بامور دینی زرتشت گمان میکردند پدری دختر خود را بزنی گرفته است. (۱)

چهارم سترزن - اگرمردی‌درسن بلوغ‌وقبل‌از انتخاب همسر درمیگذشت، بروالدین‌وخویشاوندان‌اولازم‌وواجب بود که‌برای‌آسایش روان‌آن مرحوم‌دختری بنام وی‌بشوهردهند. دراین‌مورد دوامرممکن بودپیش‌آید:

نخست‌آنکه این جوان را خواهرانی باشد، دراینصورت یکی از خواهران اورا بنام اوبشوهرمیدادندو نخستین پسری که ازاین‌ازدواج‌بوجود می‌آمدنام‌برادر درگذشته را بخود میگرفت و بهرهٔ ارث از خواستهٔ درگذشته باو میرسید (۲). این نوع دیگری از ازدواج زرتشتیان است که اگر کسی بدقایق دستورات دینی ایشان اطلاعی نداشته باشد خواهدگفت خواهری برادر خود را بازدواج در آورده است.

مرحلهٔ دوم در صورتی است که این جوان ناکام خواهری نداشته باشد در اینصورت زنی دیگر برای همسری روان او بنام او بشوهر میدادند ونخسین فرزند ذکوراین زن نام شخص درگذشته را بخود میگرفت‌وازلحاظ ارث هم‌مشمول‌حکم بالا میشد.

پنجم خود سرزن - اگردختری بدون موافقت والدین خود شوهری برای

۱- این معنی‌درجواب‌پرسشی که‌اینجانب‌ازدستوران فعلی زرتشتیان کرمان‌نموده‌ام صریحاً شرح داده شده است. درمجموعهٔروایات داراب هرمرد نیز بچند وجه بدان‌اشاره شده است. درکتاب پهلوی بندهش این مطلب نیزذکر شده است.

۲- روایات داراب هرمزدیارصفحه ٤۲٦ جلد دوم چاپ بمبئی ۱۹۲۲ - صفحهٔ ۳۹ صددر بندهش چاپ بمبئی.

خود برگزینند، موبدان حق داشتندمراسم زناشوئی را بجاآورند. درچنین موردی چون والدین ازاین ازادواج ناراضی بودند، ازخواسته وهستی آنان چیزی بآن دختر تعلق نمیگرفت و اگرموافقت ایشان را جلب میکرد وبرتبهٔ پادشاه زنی میرسید از ارث والدین نیزاستفاده میکرد.

درچند مورد دیگرهم باجازهٔ موبدان ازدواج ممکن بود ازآنجمله سترون بودن زن است ویاگرفتاردردی باشد که درمان پذیرنباشد. یا درمورد مرگ زن یا شوهرویا در موردی که عمل زنا ازیکی آنان سرزند وگواهان اشخاص خوشنامی باشند.

مسئله دیگری که مورخین خارجی را باشتباه انداخته است مسئلهٔ فرزند خواندگی یا پلگذار(=ستر - satar) میباشد.

در آئین زرتشت زناشوئی و تولید فرزندان برازنده و برومند از ثوابها و افتخارات بزرگ محسوب میشد. چنانکه درفرگرد چهارم وندیداد (یکی از پنج نسك اوستای موجود) درفقرهٔ ٤٧ گوید: بدرستی بتوگویم ای سپنتمان زرتشت من (اهورامزدا) برتری دهم مرد زن بر گزیده را بآن کسی که زن نگرفته، برتری میدهم مرد خانماندار را بآن کسی که بی خانمان است. برتری دهم کسی را که فرزند دارد بآن کسی که بی فرزند است. برتری دهم توانگر را بر بینوا، (۱) مانند این فقرات دراوستا وسایر کتب دینی پهلوی فراوان است.

دریسنای یازده بند سه ومهریشت (قسمتی ازاوستا) بی فرزند ماندن یکی از تنبیهات آسمانی شمرده میشد وعقیده برآن بود که اگر مردی بالغ بی فرزند از این جهان بگذرد روانش در«مینو» از پل «چنیود» که پل صراطش توان گفت عبور نتواند کرد، درآنجا سرگردان خواهدماند تا هنگامی که برای او فرزند خواندهٔ (=ستر) بقول ایرانیان قدیم یا «پل گذار» بگفتهٔ زرتشتیان امروزی تعیین نکنند وسرپرستی

۱ـ صفحه ۹۲ فرهنگ ایران باستان تألیف استاد پورداود.

بازماندگان ودارائی‌اش‌را باو نسپارند آن‌روان آزاد نشده وراه پل «چنیود» برویش گشاده نخواهد شد.

درآئین زرتشتی بدوگونه میتوان فرزند خوانده برگزید: نخست فرزندی‌را زن وشوهر بی اولاد برای خود برگزینند.

دوم آنکه پس‌ازدرگذشت مرد رسائی (بالغ) که بدون فرزند بوده است از خویشانش کسی را بفرزند خواندگی او انتخاب کنند.

اگر کسی از دنیا برود و فرزند یا فرزند خوانده نداشته باشد برموبدان و دستوران‌وخویشاوندان‌اوست که‌پل گذاری براو بگمارند تا روان آنکس از پادافره دوزخ برهد (۱) پس میتوان‌دریافت که ایرانیان داشتن فرزند را گذشته ازسودهائی دنیوی وسیله آسایش روان نیزدانسته اند.

شمارهٔ فرزندخوانده-طبق کتاب پهلوی «مادیکان هزارداستان» (حقوق‌مدنی دوران ساسانیان) و«کتاب‌دادستان دینی» برای پذیرفتن فرزند خوانده شمارهٔ‌معینی در کارنبوده وشخص میتواندهراندازه فرزند خواندهٔ پسرودخترنگاه دارد. هرگاه پس‌ازقبول فرزندخوانده اززن خود نیزدارای اولاد شود حق ندارد فرزندخوانده را بپدرش‌بازگرداندویااز ارث محروم کند. تا اواخرساسانیان‌ویکی‌دوقرن پس‌از ورود تازیان بایران رسم چنان بود. علاوه براینکه دختری را به پل گذاری‌مردی (برادرش)انتخاب شده باشددرهنگام شوهر کردن اورا بنام«سترزن» عقدمیکردند ودرمواردی‌منحصراً فرزندخواهررابنامگانه‌پدرخوانده‌اش(که‌دراینجابرادرمادرش بود) ددآورده و فرزند خواهررا به پل گذاری برادر مادر میخواندند وچون این اولاد ذکورنام پدرخوانده (برادرمادر) را بخود میگرفت در موقع تسلط اعراب مورد سوء تفاهم و ایراد بود که زنی پسرخود را فرزند برادرش میخوانند و گمان میرفت با برادر خود ازدواج کرده است. در صورتیکه عملا چنین نبود و هیچگاه خواهری بابرادرخود ازدواج نکرده است.

دوشنبه دهم اردیبهشت هزاروسیصد وسی وپنج پایان یافت

۱- کتاب صد در نثرصد دربند هش فصل۱۸